

تاریخ ۱۲ شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۱۳

۱۲

لیے الجمعه

کوفت	انگور	بکر	ماست	خربا	نان	
عدد ۱۵	ناصر	ناصر	۱۱	عدد ۱۱		
سحه	سحه	فراسون لکر				
ناصر	ناصر	۵ ناصر				

۱۳

لیے الجمعه

کوفت	انگور	بکر	خربا	ماست	سحه
اعداد ۱۵	عدد ۱۸	۱۱	ناصر	۱۱	ناصر
نان	نارکان	خوکن			
۱۱	۱۷				

۱۴

لیے ال...

کوفت	انکور	بکر	ماست	سحه
عدد ۱۵	ناصر	ناصر	ناصر	ناصر

اعداد ۱۱ ۱۵ ۲ ص

لیے ال...

تاریخ ۲۰ شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۱۳

۲۰

لیے الجمعه

کوفت	انکور	خربا	ماست	بکر	
عدد ۱۱	۵ ناصر	۱۸	۱۱	۵ ناصر	
بکر	نان	...	نارکان		
ص	اعداد ۱۱	ناصر	۷ ناصر		

لیے ال...

کوفت	انکور	خربا	ماست	بکر
الف ۵	۱۸	۵	ناصر	ناصر
نان	سحه	...		
عدد ۱۱	ناصر	ناصر		

۲۲

لیے ال...

کوفت	انکور	نان	خربا	ماست	بکر
عدد ۱۱	۱۸	۱۱	۱۱	ناصر	ناصر
سحه					
ناصر					

۲۳




سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



المجلس الاول | بسمه تعالی شأنه | المجلس الثانی

در ابتدای | چون در معرفت جناب احدیت که غرض از خلقت است | در حسن
خلقت انسان | سبب شد از کتب و رسائل مبسوطه و | تدبیر از خالق
و بیان تدبیر از | مختصره افضل از توحید مفضل | از آیات بر خلقت
خالق سبحانه | بنظر نرسید زیرا که مشتمل است بر | حیوانات و امور ما
جلت | ادله و براهین قاطعه بر خلوق تدبیر از قسم | موجودات
عظمته | بر رد قائلین باهمال و منکرین تدبیر و تقدیر و متن حدیث خود
که راوی آن از جناب ابی عبد الله امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع
روایت نموده علامه مجلسی قدس الله نفسه الزکیه ترجمه فرموده بودند و
کسی در صدد این گنج مخفی و گوهر قیمتی بر نیامده بود که ملاحظه این نماید از
پنجا و توفیقات ربانی شامل حال که کشتگان بوادی سرگردانی
المجلس الثالث | گشته از حجاب که چون بر حدیث عیان و ظاهر نرسید بیش شکر | مجلس
در ذکر دلایل | از نعمت عظمی و غنیمت شمردن ضبط این گوهر | الرابع
جبر در خلق سما و شمس کردن بهابر جمیع فرق انام از خواص و | در باب حکمت
و قمر و نجوم و لیل | عوام الناس و محرم ساختن و فهمانیدن | آفات شده
و نهار و حر | متن و حاشیه به اسمی مسمی گردانید و اوله تکلم ابن | بعض از زنادقه
و برد و ریاح و | ابی العوجاء با مفضل در مسجد | مثل و باور
جواهر و معادن و غیره | رسیدن خدمت حضرت صادق ع | و سؤال کردن و غیر آن
و استفاده ع
حکمت و تدبیر از آن حضرت در چهار مجلس بچهار یوم

آنچه
از نظر ملحق
شده است بر این
رساله شریفه از
متن و حاشیه
چهار حدیث است

الاول
بیان حدیث که مکرر
زیارت در سؤال از
نفس و بیانات در
حاشیه مجلس اول
مرقوم شد

الثانی
حدیث مفضل از
عمر بن جعفر قائم و
... ائمه علیهم السلام

الثالث
حدیث سعد بن عبد الله
و رسیدن خدمت حضرت
قائم عجل الله فرجه در
حال طفولیت بجواب
سؤالات او

الرابع
حدیث ابو الادیان خادم
و علامتهائیکه امام
حسن عسکری ع
باو فرمودند در تعیین
حضرت قائم ع



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدینا الی توحیده بصفوته ونبوة محمد
المفضل علی عبیده وعترته الاکرمین المخصوص بلطفه قدیمه
وجدیده علیه وعلیهم من الصلوات والتحیات ما یلیق بلطفه
ومزیده اما بعد قاصر از نیل معالی ومفاخر ابن الواصل الی رحمة
الله وغفرانه محمد باقر بن محمد تقی صانهما الله من المعاثر بر الواح
ضمایر خجسته سرایر برادران ایمانی مینگارد که چون حدیث شریف
که در اثبات صانع قدیر و توحید و سایر صفات کمالیه او جل شانه
وتعالی سلطانه وعظم برهانه شیخ جلیل مفضل بن عمر جعفی کمان

خواص اخیار اصحاب و محرمان اسرار جناب سیّد اخیار و سلاله
اطهار امام المغارب والمشارق ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام صلوات الله علیه بود از آنحضرت روایت کرده
شده مشتملست بر دلایل ساطعه بر ابطال مذاهب ملاحده
قائلین بتعطیل و اهمال و شؤم بد امال و براهین قاطعه بر اثبات
وجود و علم و قدرت و لطف و حکمت قادر ذو الجلال و محتوی است
بر بیان غرایب حکم و مصالح که حکیم علیم در خلق آسمان و زمین و
کواکب و نیرات و عناصر و موالید از انسان و حیوان و جماد و نبات
مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر را بر آن گذاشته و وثاقت
مضامین و وثاقت براهینش شهادت میدارد و میدهد که از منبع
وحی و الهام جاری گردیده و از مطلع انواع علوم سیّد الشان علی بن
طاوس نور الله ضریحه بر حقیقت شهادت داده و کافه شیعیان
در تقویت یقین ایقان و ایمان بآن محتاج بودند و اکثر اهل عجم بسبب
عدم معرفت لغت عرب از منافع بینه و قواعد جلیله آن محروم بودند
و ایضا بفصلی از فقرات کثیر الثمراتش محتاج بتبیینی بود لهذا آنرا
بلغت فارسی ترجمه کردم و در بعضی از مطالب آن فی الجمله متعرض
توضیح و تنقیح شدم تا از این خورشید سپهر هدایت که از انوار

طالع ... دیده واز جویبار اسرار که از منبع علوم سید ابرار و ائمهٔ ال
الطهار صلوات الله الملک الغفار جاری شده کافهٔ طالبان زلال
تحقیق و مقتبسان انوار توفیق را بهرهٔ شامل و نفع کامل حاصل
کردد و چون میسر این امر جلیل القدر را از برکات بلا نهایت عهد
خجسته سلاطین زمان شایستهٔ سلطان آفاق و ملاذ خواقین
باستحقاق مالک ممالک قلوب اهل عرفان سالک مسالک
اصحاب ایقان پادشاه معنی و صورت بانی مبانی ملک و ملت
کشت زار امال همکنان از جداول و انامل سخایش سیراب و از فیض
عندلیب خوش الحان خامهٔ عدالت نکارش غم و الم در خاطرها نایاب
اب تیغش طراوت انهار خاطر دوستان جود بخش جوی ملت و دین
برق شمشیر آتش خیوهٔ مخالفان بد آئین و بذکر عطایش دهان صدف
در افشان و بوصف سخایش لب دریا تر و زبان لطف بی پایانش مهر
سوزان مانند خندهٔ برق و کرهرا رتو امان کشادکی کف دریا نوالش
سحاب مزارع امال خرم و خندان در عهد همایونش تیغ خلاف از نیام
کینه بر کشید که چون بید بر خود بلرزید و در جویبار انفاق کدام
سر بالا کشید که نمانند چون کل بر نخندید و دستهای دلعیان
رفعتشان که در آستان رفیع البنیانش بلند کردیده با کف الخضیب

بحمد ستان صوفیان صافی چنان هر صبح و شام بزمزمه دعای
خلود دولت ابد توامان باعندلیبان قدسی نشان اغصان سدرة
المنتهی هم دستان تیغ ابدارش برای سرهای کفار هر بیت بسوی
دار البوار و حسام اتش بارش برای خرمن حیوة اشرار بمصداق
یرسل علیکما شواظ من نار سیلمانی که طیور ارواح و وحوش قلوب
نفوس ارتباح در دام تسخیر اطاعتش واست و ابواب ریاح صباح
وجوب بامر عالم عیوب متکفل المطیب و تطهیر رفعت و جلالت
اوا عنی السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان سلطان سلیمان
الموسوی الصفوی بهادرخان شد الله اطناب دولته باوتاد
الخلود و تزیین سلطنته بدار العز و السعود بپایه سریر اعلی مرتفع
کردانید و باوج رفعت و شرف رسانید اکر عز قبول افتد از فضل
نمایان و لطف بیکران سلالة رسول کریم و مبعوث بخلق عظیم احمد
عجب نبود و ر شمائل محاسن الاخلاق و مکارم الشیعه من ابائهم
الکریم سادات العرب و العجم صلوات الله علیهم ما نهار اضاء
و اللیل اظلم اکنون شروع مینمائیم در ترجمه اضافه حدیث کثیر
الفوائد بعون الله الملک الماجد روایت کرده است محمد بن سنان
از مفضل بن عمر که گفت روزی بعد از عصر نشسته بودم در روضه

توحید المفضل
بسم الله الرحمن الرحیم
روی محمد بن سنان قال
حدثنی المفضل بن عمر قال
کنت ذات یوم بعد العصر
جالساً فی الروضة بین
القبر والمنبر وانا متفکر
فیما خص الله به سیدنا
محمداً صلی الله علیه واله من الشرف والفضائل
وما منحه واعطاه وشرفه
وحباه مما لا یعرفه الجمهور
من الامة وما جهلوه من
فضله وعظیم منزلته
وخطیر مرتبته فانی
لکذلک

حکایت مفضل با ابن ابی العوجاء دهری

که میان قبر حضرت رسول و منبر آن حضرت است و من تفکر
مینمودم در آنچه حقتعالی مخصوص گردانیده است آن سید ما
از شرف و فضایل و آنچه بخشیده و عطا کرده است و مشرف ساخته
است او را بان از آنچه غافلند از آنها جمهور امت و جاهلند و
نمیدانند آنچه حقتعالی باو عطا کرده است از فضیلت و عظم
منزلت و بزرگی مرتبت در این فکر بودم که ناگاه ابن ابی العوجاء آمد
که یکی از ملاحده آن زمان بود آمد و نشست در جائیکه من کلام او را
میشنیدم چون قرار گرفت مردی از اصحاب او آمد و نزدیک او نشست
پس ابن ابی العوجاء اشاره کرد بضریح مقدس حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و گفت بتحقیق که صاحب این قبر بکمال مراتب
عزت و جمیع خصلتها که در او مجتمع گردیده و در همه احوال منزلت
او مضاعف میانجامید رفیقش گفت که او فیلسوفی بود که دعوای
مرتبه بلند و منزلت ارجمند کرد و برای اثبات آن معجزه چند آورد
که عقلها غافل شده و فهم در آن کم شده و خردها در دریاهای
تفکر فرو رفتند و باز مانده بر گشتند و چون استجابت کردند دعوت
او را عقلا و فصحا و خطبا داخل شدند در دین او فوج فوج پس
مقرون گردانید نام خود را در اذان که ندا میکنند بآن در صومعها

و مجمعها

ومسجدها ودر جمیع شهرها که دعوت او بانها رسیده است و
آوازه در انجاها بلند کرده است وحجت او ظاهر گردیده است در
کوه ودشت وصحرا و در هر شب وروز پنج نوبت تکرار میکنند
در اذان واقامه تا انکه نامش هر ساعت تازه گردد وپیغمبریش پنهان
نماند ابن ابی العوجاء گفت که بگذار نام محمد صلی الله علیه واله که
عقل من دراو حیران است وفکر من درکار او درمانده است وسخن بگو
در اصلی که محمد خود را بلند کرده است پس سخن در وجود صانع عالم
تعالی شانه گفتند حرف را بجائی رسانیدند که این عالم را صانع
واین خانه را مدبری نیست بلکه همه چیز بطبع خود متکون
میشود بدون مدبری وصانعی وپیوسته چنین بوده مفضل
گوید چون این سخنان واهی را از ان ملعون شنیدم از غایت
غیظ وخشم ضبط خود را نتوانستم کرد گفتم ای دشمن خدا ملحد
شدی در دین وانکار کردی پروردگاری را که ترا افریده است
ونیکوترین ترکیبی وصورت بخشیده است ترا بتمام ترین صورتی
وترا در احوال مختلفه گردانیده است تا باین حد رسانیده اگر تفکر
نمائی در نفس خود ورجوع نمائی بحس خود هر اینه خواهی یافت که دلایل
پروردگاری واثار صنعت حضرت باری تعالی شانه در تو قائم است

اذا قیل ابن ابی العوجاء ولیس
حیث لم یحکم ولما التمس
به الجلیس اذا ارتحل من اهلها
فلحاجة فجلس الیه فتکلم
ابن ابی العوجاء فقال لقد
بلغ صاحب هذا القبر العز
بکماله وحاز الشرف بجمیع
خصاله ونال الحظوة فی کل
احواله فقال له صاحبه انه کان
فیلسوفا ادعی المرتبة
العظمی والمنزلة الکبری
واتی علی ذلک بمعجزات
بهرت العقول وضلت
فیها الاحلام وغاصت
الالباب علی طلب علمها
فی بحار الفکر فرجعت
خاسئات وهی حسیر
فلما استجاب لدعوته
العقلاء والفصحاء
والخطباء دخل الناس
فی دینه افواجا فقرن
اسمه باسم ناموسه
فصار یهتف به علی
رؤوس الصوامع فی
جمیع البلدان والمواضع
التی انتهت الیها دعوته
وعلت بها کلمته وظهرت
فیها حجته برا وبحرا وسهلا
وجبلا فی کل یوم ولیلة
خمس مرات مرددا فی
الاذان والاقامة لیتجدد
فی کل ساعة ذکره لئلا یخمل
امره فقال ابن ابی العوجاء
دع ذکر محمد فقد تحیر فیه
عقلی وضل فی امره فکری
وحدثنا فی ذکر الاصل الذی
[illegible]
الاشیاء ونعم ان ذلک

وشواهد وجود قدرت وبراهين علم وحكمتش در تو واضح ولايح است
ابن ابى العوجاء كفت اى پسر اكر تو از متكلمانى با تو باين طور سخن بكويم
اكر بر ما حجتى تمام كنى ما پيروى تو بكنيم واكر از ايشان نيستى با تو سخن
كفتن سودى ندارد واكر از اصحاب جعفر بن محمد الصادق هستى
او خود با ما چنين مخاطبه نميكند وباين نوع دليل با ما مجادله نميكند
از سخنان ما زياده از انچه تو شنيدى مكرر شنيده است ودشنام
نداده است ودر خطاب ما و از اندازهٔ سخن بد در نرفته در جواب ما واو
صاحب حلم ووزانت وتحمل وخداوند عقل ومتانت است واو داهيش وسفاهت
وغضب او را بجا در نمياورد كوش ميدهد سخنان ما را وميشنود حجتهاى
ما را تا انكه ما انچه در خواطر داريم ميكوييم وكمان ميكنيم كه حجة
خود را بر او تمام كرديم انكاه باطل ميكند حجتهاى ما را باندك سخنى وحجة
بر ما تمام ميكند بمختصرترين كلامى ونميتوانيم سخنان معجز نشان او را
در مقام جواب رد نماييم اكر تو از اصحاب وى بطور شايسته او با ما سخن
بكو مفضل كفت از مسجد بيرون امدم اندوهناك ومتفكر در انچه مبتلا
شده اند بان اسلام ومسلمانان از كفر اين كروه ملحد بيدين وشبهات
ايشان در انكار صانع اسمان وزمين پس رفتم بخدمت مولاى خود
امام جعفر صادق ع چون شكسته خواطر يافت پرسيد كه چيست ترا

بالاهمال لا صنعة فيه ولا تقدير ولا صانع ولا مدبر بل الاشياء تتكون من ذاتها بلا مدبر وعلى هذا كانت الدنيا لم تزل ولا تزال قال المفضل فلم املك نفسى غضبا وغيظا وحنقا فقلت يا عدو الله الحدت فى دين الله وانكرت البارى جل قدسه الذى خلقك فى احسن تقويم وصورك فى اتم صورة ونقلك فى احوالك حتى بلغ بك الى حيث انتهيت فلو تفكرت فى نفسك وصدقك لطيف حسك لوجدت دلائل الربوبية واثار الصنعة فيك قائمة وشواهده جل وتقدس فى خلقك واضحة وبراهينه لك لائحة فقال يا هذا ان كنت من اهل الكلام كلمناك فان ثبتت لك حجة تبعناك وان لم تكن منهم فلا كلام لك وان كنت من اصحاب جعفر بن محمد الصادق فما هكذا يخاطبنا ولا بمثل دليلك يجادلنا ولقد سمع من كلامنا اكثر مما سمعت فما افحش فى خطابنا ولا تعدى فى جوابنا وانه الحليم الرزين العاقل الرصين لا يعتريه خرق ولا طيش ولا نزق ويسمع كلامنا ويصغى

چون سخن آن ملحدان و دهریان را بخدمتش عرض کردم فرمود که
بیان خواهم کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جل وعلا در خلق
عالم و درندگان وحیوانات و مرغان وحشرات و هر صاحب روحی
از چهارپایان وگیاهها و درختان میوه دار و غیر میوه دار و سبزیهای
ماکول و غیر ماکول آنچه عبرت گیرند از آن عبرت گیرندگان وزیاد
کردند بسبب آن معرفت مؤمنان ومتحیر گردند در آن ملحدان فردا بامدادان
نیز نزد ما بیا مفضل گفت از این مژده عدیم المثال شاد وخوشحال
بمنزل خود مراجعت کردم برای انتظار آن وعده دلنواز شب
من دراز گذشت. مجلس اول مفضل گفت چون صبح شد بامدادان
بخدمت آن نقاوه ایجاد شتافتم وبعد از رخصت داخل شدم و در خدمتش
ایستادم پس داخل حجرهٔ دیگر شد و مرا بخلوت طلبید چون بخدمتش
نشستم حضرت فرمود ای مفضل گویا امشب تو دراز گذشت برای
انتظار وعدهٔ ما گفتم بلی ای مولای من گفت ای مفضل خدا بود و هیچ چیز پیش
از او نبود و او باقی است و بوجود او را نهایت نیست و اوست مستحق حمد و ستایش
بر آنچه الهام کرد ما را او مخصوص او است شکر و سپاس بر آنچه عطا کرده
بما و مخصوص گردانیده ما را باعلای علوم و ارفع معالی و برگزیده ما را
بر جمیع خلق بعلم خود و گردانیده ما را گواه بر ایشان بحکمت خود پس رخصت

الينا ويستعرف حجتنا حتى اذا استفرغنا ما عندنا وظننا انا قد قطعناه دحض حجتنا بكلام يسير وخطاب قصير يلزمنا به الحجة ويقطع العذر ولا نستطيع لجوابه ردا فان كنت من اصحابه فخاطبنا بمثل خطابه قال المفضل فخرجت من المسجد محزونا مفكرا فيما بلي به الاسلام واهله من كفر هذه العصابة وتعطيلها فدخلت على مولاي ع فرآني منكسرا فقال ما لك فاخبرته بما سمعت من الدهريين وبما رددت عليهما

فقال يا مفضل لالقين اليك من حكمة الباري جل وعلا وتقدس اسمه في خلق العالم والسباع والبهائم والطير والهوام وكل ذي روح من الانعام والنبات والشجرة المثمرة وغير ذات الثمر والحبوب والبقول الماكول من ذلك وغير الماكول ما يعتبر به المعتبرون ويسكن الى معرفته المؤمنون ويتحير فيه الملحدون فبكر علي غدا قال المفضل فانصرفت من عنده فرحا مسرورا وطالت علي تلك الليلة انتظارا لما وعدني به فلما اصبحت غدوت

طلبیدم که انچه بفرمایید بنویسم فرمود که ای مفضل انانیکه شک میکنند
در وجود صانع عالم جاهلند باسباب اغراض که در خلق عالم بعمل
امده و قاصر است فهمهای ایشان از دریافت حکمتها که باری تعالی
مرعی داشته مخلوقات در دریا و صحرا و کوه و دشت پس بسبب کوتاهی
دانش خود طرق انکار پیموده اند و بجهت ضعف بصیرت خود درها
تکذیب و عناد کشوده اند تا انکه منکر شده اند که موجودات را خالقی
است و دعوی میکنند که عالم را مدبری نیست و انچه واقع میشود
و تقدیر و حکمت و تدبیر نیست حقتعالی بلند تر است از انچه ایشان
وصف میکنند و خدا لعنت کند ایشان را از حق واضح بکدام سو میروند
پس ایشان در ضلالت و کوری و حیرت خود مانند کوری چند اند که
داخل شوند در سرایی که نهایت استحکام و نیکویی بنا شده باشد و فاخر
ترین فرشها بر ان کسترده باشند و انچه در کار باشد از انواع ماکول و
مشروب و ملبوس و سایر چیزها که ادمیان محتاج است در ان مهیا
کرده باشند و هر چیز را در جای خود و محل مناسب قرار داده باشند
باندازه نیکو و تدبیر درست پس ان کوران در ان سرای رفیع البنیان
بجانب چپ و راست تردد کنند و داخل بیوت ان شوند با دیدهای بسته که نه
بنای سرا را مشاهده مینمایند و نه انچه در انجا برای اهلش مهیا کرده

فاستوذن لی فدخلت وقفت بین یدیه فامرنی بالجلوس فجلست فنهض الی الحجرة التی کان یخلو فیها ونهضت بنهوضه فقال اتبعنی فتبعته فدخل ودخلت خلفه فجلس وجلست بین یدیه فقال یا مفضل کانی بک وقد طالت علیک هذه الليلة انتظارا لما وعدتک فقلت اجل یا مولای فقال یا مفضل ان الله کان ولا شیء قبله وهو باق ولا نهایة له فله الحمد علی ما الهمنا وله الشکر علی ما منحنا فقد خصنا من العلوم باعلاها ومن المعالی باسناها واصطفانا علی جمیع الخلق بعلمه وجعلنا مهیمنین علیهم بحکمه فقلت یا مولای اتاذن لی ان اکتب ما تشرحه وکنت اعددت معی ما اکتب فیه فقال لی افعل یا مفضل ان الشکاک جهلوا الاسباب والمعانی فی الخلقة وقصرت افهامهم عن تامل الصواب والحکمة فیما ذرءه الباری جل قدسه وبرءه من صنوف

اند و بسا باشد که کورانه پا زنند بر ظرفی یا چیزی که در موضع
خود گذاشته شده و غایت احتیاج بان داشته باشند و فریاد کنند
که بچه جهت در این موضع گذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند و باین
سبب بخشم ایند و غضبناک شوند و مذمت کنند سازنده و بنا کننده
سرا را بعینه همین است حال این گروه که انکار انچه منکر اند از حسن
تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون اذهان ایشان
در نیافته است اسباب و علل و فواید اشیا را و حیران گردیده اند در این
عالم امکان نادان و حیران و عمیقم مانده اند انچه در این سرا است از غرایب صنعت
از اتقان خلقت و حسن صنعت و درستی نظام و چون یکی از ایشان
مطلع گردد بر چیزی که سبب آن را نداند و عقلش بحکمت آن نرسد
مبادرت مینماید بمذمت آن و وصف میکند از انجا و قلت
تدبیر چنانچه اصحاب مانی نقاش و ملاحده فسقه که از دین بدر
رفته اند و اشباه ایشان از اهل ضلال که بخیال محال ترک بندگی
خداوند نموده گمراه کرده اند پس لازم است بر کسیکه خدا بر او انعام
کرده باشد بمعرفت خود و هدایت کرده باشد او را بسوی دین خود
و توفیق داده باشد او را تا تامل کند در تدبیری که در خلایق بکار رفته
و بیابد که برای چه افریده شده اند و بیفکر و تعمق نماید بر اینکه را

خلقه في البر والبحر والسهل والوعر فخرجوا بقصر علومهم الى الجحود وبضعف بصائرهم الى التكذيب والعنود حتى انكروا خلق الاشياء وادعوا ان كونها بالاهمال لا صنعة فيها ولا تقدير ولا حكمة من مدبر ولا صانع تعالى الله عما يصفون وقاتلهم الله انى يؤفكون فهم في ضلالهم وعميهم وتحيرهم بمنزلة عميان دخلوا دارا قد بنيت اتقن بناء واحسنه وفرشت باحسن الفرش وافخره واعد فيها ضروب الاطعمة والاشربة والملابس والمآرب التي يحتاج اليها لا يستغنى عنها ووضع كل شيء من ذلك موضعه على صواب من التقدير وحكمة من التدبير فجعلوا يترددون فيها يمينا وشمالا ويطوفون بيوتها ادبارا واقبالا محجوبة ابصارهم عنها لا يبصرون بنية الدار وما اعد فيها فربما عثر بعضهم بالشيء الذي قد وضع موضعه واعد للحاجة اليه وهو جاهل بالمعنى فيه ولما اعد

که دلالت میکند بر صانع ایشان او که بستاید احمد کند خدای را
و مولای خود را بر این نعمت عظمی و تضرع کند بدرگاه خدا که
او را ثابت بدارد بر این موهبت کبری و زیاده گرداند هدایتش را
زیرا که حقتعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم
ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر کنید البته زیاده میکنم نعمت
شما را و اگر کفران کنید بدرستی که عذاب من سخت است صرحم
گویند که مانی ملعون در زمان شاپور بن اردشیر بهم رسید و
دینی احداث کرد میان مذاهب گبران و ترسایان که نه این بود
و نه آن و به پیغمبری حضرت مسیح ع قائل بود و بنبوت موسی ع
قائل نبود و میگفت عالم مرکبست از دو اصل قدیم یکی نور و دیگری
ظلمت و هر خیر و خوبی که در عالم هست از نور میدانست و هر شر
و بدی را بظلمت نسبت میداد و میگفت درندگان و موذیات و
عقارب و حیات را ظلمت آفریده بسبب آنکه حکمت خلق آنها نمیدانست
و گمان میکرد که خلق اینها عبث است و در اینها منفعت نیست و
حکیم نمی باید اینها را خلق کند و در کلام معجز نظام حضرت امام علیه
السلام بطلان این قول ظاهر خواهد شد پس حضرت فرمود که
ای مفضل اول عبرتها و دلیلها بر صانع عالم تعالی شانه هیئة

فی هذا العالم وجاری ما هو علیه من اتقان خلقته وحسن صنعته وصواب هیئته و فی الاشیاء وصنادی ولا یعرفون الحوادث عن معرفة الاسباب والعلل فانهم لما عزبت اذهانهم امر الخلقة وتباینت الصنعة انکارهم ما انکروا من حال هذا الصنف فی ثم التزادوا بانفسهم وهذه کل فتنة فزدتها و ملاذ [illegible]

ربما وقف بعضهم علی الشیء یجهل سببه والارب فیه فیشرع الی ذمه ووصفه بالاحالة والخطاء قوله المعروفون کالتی قامت علیه المانیة الکفرة ومجانیهم الملاحدة المارده والفجرة بر الملاحده واشباههم من الضلال المعطلین انعم [illegible] الضلال فیحق علی من انعم

الله علیه بمعرفته وهداه لدینه وقصده التامل التدبیر فی صنعته الخلایق والوقوف علی ما خلقوا له لطیف التدبیر وصواب التقدیر بالدلالة القائمة الدالة علی صانعها ان یکثر الله مولاه علی ذلک و یرغب الیه فی الثبات علیه والزیادة منه فانه وقطع

لئن شكرتم لأزيدنكم ولئن كفرتم إن عذابي لشديد يا مفضل أول العبر والأدلة على الباري جل قدسه تهيئة هذا العالم وتأليف أجزائه ونظمها على ما هي عليه فإنك إذا تأملت العالم بفكرك وميزته بعقلك وجدته كالبيت المبني المعد فيه جميع ما يحتاج إليه عباده فالسماء مرفوعة كالسقف والأرض ممدودة كالبساط والنجوم منضودة كالمصابيح والجواهر مخزونة كالذخائر وكل شيء فيها لشأنه معد والإنسان كالمملك ذلك البيت والمخول جميع ما فيه وضروب النبات مهيأة لمآربه وصنوف الحيوان مصروفة في مصالحه ومنافعه ففي هذا دلالة واضحة على أن العالم مخلوق بتقدير وحكمة ونظام وملاءمة وأن الخالق له واحد

نظام این عالم است و تألیف اجزای و نسق آن بر وجه کمال زیرا که اگر تامّل کنی در این عالم بفکر خود و تمیز کنی بعقل خود خواهی یافت این عالم را مانند سرائی که بنا کرده اند و هر چه بندگان خدا بان احتیاج است در ان مهیّا کرده اند پس اسمان رفیع مانند سقف این خانه است و زمین وسیع مانند بساطیست که برای ایشان گسترده اند و ستارها که بحسن انتظام بر هم چیده اند مانند چراغهاست که بر این طاق مقرنس اویخته اند و جواهر که در جبال و تلال مخزونست مانند ذخیرهاست که برای ایشان مهیّا ساخته اند و هر چیز را برای مصلحتی قرار داده و انسان بمنزله کسی است که این خانه را باو بخشیده اند و انچه در انست باو گذاشته اند و انواع نباتات برای منافع او مقرر داشته اند و انواع حیوانات را بجهة مصالح او افریده اند پس انتظام این امور و اتساق احوال دلیل واضحیست بر انکه عالم مخلوقست بتقدیر و حکمت و نظام و مصلحت و بر انکه خالق همه یکی است که این اصناف مخلوق را بایکدیگر الفت داده بعضی را ببعضی مربوط و محتاج گردانیده جل قدسه و تعالی جده و کرم وجهه و لا اله غیره تعالی عما یقول الجاحدون و جل و عظم عما ینتحله الملحدون مترجم گوید که این دلیل که در اخر کلام امام علیه السلام بان اشاره فرمود تقویت دلایل توحید است

هو الذي الفه
ونظم بعضها الى بعض
جل قدسه وتعالى جده
وكرم وجهه ولا اله غيره
تعالى عما يقول الجاحدون وجل
وعظم عما ينتحله الملحدون
ونبتدئ يا مفضل بذكر
خلق الانسان فاعتبر به فاول
ذلك ما يدبر به الجنين في
الرحم وهو محجوب في ظلمات
ثلث ظلمة البطن وظلمة
الرحم وظلمة المشيمة
حيث لا حيلة عنده
في طلب غذاء ولا دفع
اذى ولا استجلاب
منفعة ولا دفع مضرة
فانه يجري اليه دم
الحيض ما يغذوه

زیرا که چون انتظام اجزای عالم وارتباط انها بیکدیگر واحتیاج هریك بدیگری معلوم شد ظاهر شد که لازم یکدیگرند وبعضیها ثابت شده است که متلازمان یا میباید احدهما علت دیگری باشند یا هر دو معلول یك علت باشند وچون اجزای عالم همه ممکنند وبعلت محتاجند باید که همه بیك علت منتهی شوند وایضا عقل ووجدان خود حکم میکند که علت یك نظام شخصی یك کس میباشد واگر دو خانه دو کدخدا باشد احوال خانه مختل میشود چه جای این عالم کبیر وایضا عالم کبیر نظیر عالم صغیر است که انسان باشد وهر چه در عالم کبیر است در عالم صغیر نظیر ان هست وچنانچه بدیهه حکم میکند که در بدن انسان دو نفس مدبر نیست همچنین حکم میکند که در این عالم دو مدبر نتواند بود ودر تطبیق اجزای عالم صغیر بر عالم کبیر از اول عمر تا حال کتابها نوشته شده واین ترجمه گنجایش ذکر انها ندارد پس فرمود که ابتدا میکنیم ای مفضل بیاد کردن خلقت انسان پس عبرت گیر از ان اول عبرتها تدبیریست که حقتعالی در جنین میفرماید در رحم در حالیکه او محجوبست در سه ظلمت تاریکی شکم وتاریکی رحم وتاریکی بچه دان در هنگامیکه او را چاره نیست در طلب غذائی ونه در دفع اذیتی وبلائی ونه در جلب منفعتی ودر دفع

ضرری

مضرتی پس جاری میشود بسوی او از خون حیض انعقاد که غذای
او شود چنانچه آب غذا میباشد و پیوسته این غذا باو میرسد تا
خلقتش تمام شود و بدنش مستحکم شود و پوستش قوت مباشرت
هوا بهم رساند و از سردی و گرمی متضرر نشود و دیدهاش تاب دیدن
و روشنائی بهم رساند چون چنین شد مادرش درد زائیدن از جا
برمیاورد و او را بیتاب میکند تا از او متولد میشود و چون از فضای
رحم بوسعتگاه جهان در آمد و بنوع دیگر از غذا محتاج شد مدبر
حقیقی همان کثیف را که در رحم غذای او بود بشیر لطیف مبدل گرداند
و کسوت گلگون خون را از او کنده لباس سفید لبن را بر او میپوشانند
و مزه و رنگ و صفاتش متبدل میشود زیرا که در این حالت این
غذا از برای بدن او از غذای سابق موافقتر است و در همان ساعت
که باین نوع غذا محتاج است بحکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیا است
و بالهام الهی زبان بیرون میاورد و لبها می جنباند و طالب غذا
میشود و در آنوقت دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک
آویخته که هر وقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد پس مادام که
بدنش تر و نازک و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است
تاب غذاهای غلیظ ندارد و بهمین شیر اکتفا مینماید و چون نشو

كما يغتذي النبات فما يزال ذلك غذاءه حتى اذا كمل وخلقته استحكم بدنه وقوي اديمه على مباشرة الهواء وبصره على ملاقاة الضياء هاج الطلق بامه فازعجه اشد ازعاج واعنفه حتى يولد فاذا ولد صرف ذلك الدم الذي كان يغتذيه من دم امه الى ثدييها فانقلب الطعم واللون الى ضرب آخر من الغذاء وهو اشد موافقة للمولود من الدم فيوافيه في وقت حاجته اليه فحين يولد قد تلمظ وحرك شفتيه طلبا للرضاع فهو يجد ثدي امه كالاداوتين المعلقتين لحاجته فلا يزال يغتذي باللبن ما دام رطب البدن رقيق الامعاء لين الاعضاء حتى اذا تحرك واحتاج الى غذاء فيه صلابة ليشتد ويقوى بدنه طلعت له الطواحين من الاسنان والاضراس ليمضغ به الطعام فيلين عليه ويسهل له اساغته فلا يزال كذلك حتى يدرك فاذا ادرك وكان ذكرا طلع الشعر في وجهه فكان ذلك علامة

الذکر وعز الرجال الذی
یخرج به من حد الصبی
وشبه النساء وان
کانت انثی یبقی وجهها
نقیا من الشعر لتبقی
لها البهجة والنضارة
التی تحرک الرجال لما فیه
دوام النسل وبقاؤه
اعتبر یا مفضل فیما یدبر
به الانسان فی هذه
الاحوال المختلفة هل
تری مثله یمکن ان
یکون بالاهمال افرایت
لو لم یجر الیه ذلک
الدم وهو فی الرحم
الم یکن سیذوی
ویجف کما یجف النبات

نما کرده وبزرکتر وقوی‌تر شد ومحتاج شد بغذائیکه دران صلابتی
باشد تا بدنش محکم شود واعضایش قوت کیرد میرویانه برای او
اسیاهای خورد کننده از دندانهای تیز که بخاید غذاهای صلب را
ونرم کند که اسان باشد بر او فرو بردن انها وبر این احوال نمو میکند
تا بحد بلوغ میرسد پس اکر مرد است مو بر روی او میروید که علامت
مردان وموجب عزت ایشانست که بان از حد طفلان وشباهت
زنان بیرون میرود واکر زن باشد رویش از مو پاک میماند تا حسن
ونضارت وطراوتش باقی ماند وموجب میل مردان بسوی او کردد
وباین جهة نسل انسان منقرض نکردد ونوع ایشان محفوظ باشد
عبرت کیر ای مفضل در این انواع تدبیر در این احوال مختلفه برای انسان
بعمل میاورد ایا ممکنست که اینها بی مدبری بعمل اید اکر خون در رحم
بجنین نمیرسید خشک میشد مانند کیاهی که از بی ابی خشک شود
واکر درد هنکام کمال او درد زائیدن او را از رحم تنک بیرون نمیکرد همیشه
در رحم مانند زنده که در کور باشد میماند واکر بعد از ولادت شیر
باو نمیرسید یا از کرسنکی میمرد یا غذائی میخورد که ملایم بدن او نباشد
وبدنش بان اصلاح نیابد واکر هنکام احتیاج بغذای غلیظ
دندان برای او نمیروئید خائیدن غذا او را ممکن نبود وفرو بردن

اذا فقد الماء ولو لم
یزعجه المخاض عند استحکامه
الم یکن سیبقی فی الرحم
کالموؤد فی الارض ولو لم
یوافقه اللبن مع ولادته الم
یکن سیموت جوعا او
یغتذی بغذاء لا یلائمه ولا
یصلح علیه بدنه ولو لم
تطلع علیه الاسنان فی وقتها الم یکن سیمتنع
علیه مضغ الطعام واساغته او یقیمه علی
الرضاع فلا یشتد بدنه ولا
یصلح لعمل ثم کان تشتغل
امه بنفسه عن تربیة غیره من الاولاد

حکمت رویش ریش و نرستن بعضی از مردم

برا و نشوار بود وان شیر اکر همیشه غذای او میبود بدنش
محکم نمیشد و اعمال شاقه از او بعمل نمی آمد و لهذا بایست طعام
دیگر همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت سایر اولاد باز
ماند و اکر ریش بر روی او نمیروئید همیشه بر هیئت کودکان
و زنان میماند و او را جلالتی و وقاری که مردان میباشد هم نمیرسید
مفضل کفت ای مولای من دیده ام بعضی از مردان را که بر این حالت
میمانند و ریش بر نمی آورند تا پیر میشوند چه حکمت دارد این
حضرت فرمود که اینها با اینها است که دستهای ایشان پیش فرستاده
و خدا ظلم کننده نیست بندگان خود را مترجم کوید که شاید
مراد آن باشد که کردهای پدران ایشان سبب این میشود که در
اولاد ایشان این آثار ظاهر کردد برای عبرت مردم و حقتعالی
اولاد را عوضی کرامت فرماید با آنکه بر خدا بعد از نعمت بجا آوردن حق
صورت لازم نیست و انعدام آن بجوری لازم نمیاید و محتمل
است که مراد آن باشد که چون حقتعالی بعلم کامل خود میدانست
که از ایشان اعمال بد صادر خواهد شد ایشان را بر این حالت
خلق کرد پس فرمود که کیست آنکه مترصد احوال انسانست در
هر حال با آنچه مناسب او است بهم رساند مکر آن خداوندی که او را

ولو لم يخرج الشعر في وجهه في وقته لبقي في هيئة الصبيان و النساء فلا ترى له جلالة ولا وقارا فقال المفضل فقلت يا مولاي فقد رايت من يبقى على حالته ولا ينبت الشعر في وجهه

وان بلغ حال الكبر فقال عليه السلام ذلك بما قدمت ايديهم وان الله ليس بظلام للعبيد فمن هذا الذي يرصده حتى يوافيه بكل شيء من هذه المآرب الا الذي انشاه خلقا بعد ان لم يكن ثم توكل بمصلحته بعد ان كان فان كان الاهمال ياتي بمثل هذا التدبير فقد يجب ان يكون العمد والتقدير ياتيان بالخطا والمحال لانهما ضد الاهمال فهذا فظيع من القول وجهل من قائله لان الاهمال لا ياتي بالصواب والتضاد لا ياتي بالنظام

در حکمت عدم تولد اطفال با عقل و شعور

از سرای عدم بساحت وجود آورده و متکفل مصالح او گردیده اگر اشیاء باهمال و بی مدبری بر این نظام و نسق تواند بود باید که تقدیر و تدبیر باعث اختلال امور گردد و این سخن در غایت سستی و بطلانست و دلیل جهل گوینده آنست و هر ذی عقل میداند که از خلاف تدبیر انتظام نمیاید و تدبیر موجب اختلال امور نمیشود خدا بلندتر است از آنچه ملحدان میگویند بلندی بسیار مترجم گوید که این سخن را بدو وجه تقریر میتوان کرد اول آنکه وقتی که اشیا با اسباب شان منوط و مربوط نباشد و چنین نظامی بدون تدبیر بعمل تواند آمد پس جایز است که تدبیر موجب رفع انتظام و مزید اختلال گردد و این مخالف مقتضای عقول کافه خلق است که بنای امور خود را بر تدابیر میگذارند و موجب انتظام احوال خویش میدانند دوم آنکه عقل حاکم است بآنکه آثار امور متضاده و متناقضه مخالف یکدیگر میباید باشد چنانچه آب و آتش چون در صفات ضد یکدیگرند آثار شان مخالف یکدیگر است پس هرگاه عدم تدبیر موجب انتظام گردد تدبیر که نقیض آنست موجب اختلال باشد پس امام فرمود که اگر فرزند دانا و عاقل متولد میشد هر آینه عالم را در نظر بسیار غریب مینمود و حیران میماند بجهة آنکه ناگاه امری چند میدید

تعالی الله عما یقول الظالمون الملحدون علوا کبیرا ولو کان المولود یولد فهما عاقلا لانکر العالم عند ولادته ولبقی حیران تائه العقل اذا رای ما لم یعرف وورد علیه ما لم یر مثله من اختلاف صور العالم من البهائم والطیر الی غیر ذلک

مما یشاهده ساعة بعد ساعة ویوما بعد یوم واعتبر ذلک بان من سبی من بلد الی بلد وهو عاقل یکون کالواله الحیران فلا یسرع فی تعلم الکلام وقبول الادب کما یسرع الذی یسبی صغیرا غیر عاقل ثم لو ولد عاقلا کان یجد غضاضة اذا رای نفسه محمولا مرضعا معصبا بالخرق مسجی فی المهد لانه لا یستغنی عن هذا کله لرقة بدنه ورطوبته حین یولد ثم کان لا یوجد له من الحلاوة والوقع من القلوب ما یوجد للطفل

من القلوب ما يميل الى
للطفل فصار يحتج الى ... ما افضت
الدنيا ... الاشيا ... في الخفي
ارملة ... الاشياء ... تمت ... تلف
... تميز ... وشيا ...
... الاشياء ... و تميز عليها ...

کہ مفید انست و وارد میشد بر او غرایبی کہ مانند انها مشاهده
نکرده بود از اختلاف صور عالم و مرغان و چهارپایان و غیر انها
ساعت بساعت و روز بروز عبرت بگیر برای این از حال کسیکہ
او را اسیر کنند و از شهری بشهری برند و او عاقل باشد مانند
والدوحیران او را وحشتی میباشد با انکہ اوضاع شبیه بانها را
بسیار دیده است و کسیکہ اگر کودکی نادانی اسیر کنند سخن و
ادب نفهمد و ترسی امیوزد از کسیکہ دزد نادان و بزرگی او را اسیر کنند و نیز
اگر عاقل متولد شود ملالتی در خود خواهد یافت از انکہ نتواند بر خیزد
و او را بر دوش گیرند و در خرقها پیچند و در گهواره خوابانند و بر دوش
جامه افکنند و حال انکہ ناچار است مر او را این امور برای ضعف بدن
و رطوبتی کہ در اعضای او است در هنگام متولد شدن و ایضا
اگر دانا و کامل و دانا متولد میشد از شیرینی وقتیکہ کودکان از در
نهامیباشد او و کراهت بود لهذا اول بدنیا می اید نادان و غافل
است از انچه اهل دنیا در ان هستند و اشیاء را ملاقات میکنند
با ذهن ضعیف و معرفت ناقص و روز بروز فراهم ملک دریابد
هر چیز هر حال ... فرقتش زیاد میشود و با امور غریب الفت میگیرد و
با حوال مختلفه معتاد میشود و بتدریج انقدر تامل و حیرت بمرتبه

من حملها تاملها
والحيرة فيها ...
والانبساط ...
مقبلة وسيلة و
والطاعة او التكبر و
والغفلة والتجسس
في هذا البطن وجود
انه لو كان ... يولد
تام العقل مستقلا
بنفسه لذا ...

علاوة تربية الاولاد
عائد الى انه يكون للوالد
في الاشتغال بالولد
من المصالح بالولد
المرتبة ...
الابناء ... على
... من ...
... عليهم ...
... الى ذلك ...

يصرفون ... و ...
للخادم منه ... كان ...
[illegible]

تولد اطفال با ضعف قوای ظاهری و باطنی

میرسد که بعقل خود تصرف و تدبیر و چاره امور معاش خود میکند
و حیرت میکرد از احوالیکه مشاهده مینماید و بسهو و غفلت مبتلا
گردد و بطاعت و معصیت مکلف میشود و ایضاً اگر در حین ولادت
عقلش کامل و اعضایش قوی میبود و بکار خود مستقل میبود
حلاوت تربیت اولاد زایل میشد و مصلحتی که پدر و مادر را که در
تربیت فرزندانست بعمل نمی آید و حکمتی که در این تربیت که
بعد از احتیاج پدر و مادر بتربیت ایشان مکافات حقوق آباء و امهات
بکنند بر طرف میشد و پدران و فرزندان با یکدیگر الفت نمیگرفتند
زیرا که فرزندان از تربیت و محافظت ایشان مستغنی بودند پس
در همان ساعت که متولد میشدند از ایشان جدا میشدند و
کسی پدر و مادر خود را نمیشناخت و نمیتوانست احتراز کرد از نکاح
و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان خود و کمتر قباحتی بلکه شنیع تر
و قبیح تر از همه آنست که اگر با عقل از شکم مادر بیرون آید خواهد دید
چیزیکه حلال و نیکو نیست دیدن آن یعنی عورت مادر را پس ببین
چگونه هر امری از امور خلقت ترا گذاشته با نهایت صواب و حکمت
و خالی کرده اند خورد و بزرگ امور را از شوایب خطا و ذلت بشناس
ای مفضل منفعت گریه اطفال را و بدانکه در دماغ اطفال رطوبتی

من القباحة ما هو أشنع وأعظم وأوضح ... ولو ولد عاقلاً ...

من بطن امه وهو يعقل يرى منها ما لا يحل له ولا يحسن به أن يراه أفلا ترى كيف أقيم كل شيء من الخلقة على غاية الصواب وخلا من الخطأ دقيقه وجليله اعرف يا مفضل ما للأطفال في البكاء من المنفعة

واعلم أن في أدمغة الأطفال رطوبة إن بقيت فيها أحدثت عليهم أحداثاً جليلة وعللاً عظيمة من ذهاب البصر وغيره فالبكاء يسيل تلك الرطوبة من رؤوسهم فيعقبهم ذلك

الصحة في أبدانهم والسلامة في أبصارهم أفليس قد جاز أن يكون الطفل ينتفع بالبكاء ووالداه لا يعرفان ذلك فهما دائبان ليسكتانه ويتوخيان في الأمور مرضاته

مرضاته لئلا يبكي وهما لا يعلمان ان البكاء اصلح له واجمل عاقبة فهكذا يجوز ان يكون في كثير من الاشياء منافع لا يعرفها القائلون بالاهمال ولو عرفوا ذلك لم يقضوا على الشيء انه لا منفعة فيه من اجل انهم لا يعرفونه ولا يعلمون السبب فيه فان كل ما لا يعلمه المنكرون يعلمه العارفون وكثير مما يقصر عنه علم المخلوق محيط به علم الخالق جل قدسه وعلت كلمته فاما ما يسيل من افواه الاطفال من الريق ففي ذلك خروج الرطوبة التي لو بقيت في ابدانهم لاحدثت عليهم الامور العظيمة كمن تراه قد غلبت عليه الرطوبة فاخرجته الى حد البله والجنون والتخليط الى غير ذلك من الامراض المتلفة كالفالج واللقوة وما اشبههما فجعل الله تلك الرطوبة تسيل من افواههم في صغرهم لما لهم في ذلك من الصحة في كبرهم فتفضل على خلقه بما جهلوه ونظر لهم بما لم يعرفوه ولو عرفوا نعمه عليهم لشغلهم ذلك عن التمادي في معصيته فسبحانه ما اجل نعمته واسبغها على المستحقين وغيرهم من

که اگر بماند علتها و دردهای عظیم در ایشان احداث مینماید مانند کوری و
امثال آن پس گریه این رطوبت را از سر ایشان فرو دمی‌آورد و موجب صحت
بدن و سلامتی اعضای ایشان میگردد پس چنانچه طفل بگریه
منتفع میگردد و پدر و مادر بشفقت از نادانی ایشان سعی
میکنند که او را ساکت گردانند و بهر حیله میخواهند او را خاموش کنند
که از گریه باز ایستد بسبب آنکه نمیدانند که گریه برای او اصلح است و
عاقبتش نیکوتر است همچنین جایز است که در بسیاری از چیزها
منفعتها باشد که ملحدان که مذمت تدبیر خالق میکنند ندانند و اگر
بفهمند این معنی را حکم نخواهند کرد بر چیزی از چیزهای عالم که در آن منفعتی
نیست بسبب آنکه حکمت آنرا ندانند زیرا که بسیاری از آنها که منکران
نمیدانند عارفان میدانند و بسی از آنها که علم مخلوق از آن قاصر است
علم حقتعالی بآن احاطه کرده است و آبهائی که از دهان اطفال جاری
میشود در اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی میگردد که اگر در بدن ایشان
بماند هر آینه احداث دردهای عظیم در ایشان نماید چنانچه می‌بینی
کسیرا که رطوبت بر او غالب میشود یا دیوانه یا مخبط میشود یا بفالج
ولقوه و اشباه آن مبتلا میگردد پس خداوند علیم در کودکی مقرر
گردانیده که آن رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت

ایشان بد بزرگی کرده و تفضل کرده است بخلق خود بانچه اهل اند
بحکمت ان ملطف کرده است بر ایشان بانچه نمیدانند او اگر
بشناسند نعمتهای او را بر خود هر اینه تفکر در انها مشغول کرد
ایشانرا از ارتکاب معصیت و منزه خداوندی که بزرگ و کامل
است نعمتهای او بر مستحقان و غیر ایشان از خلق بی پایان و بلند
تر است از انچه میگویند مبطلان و ملحدان بلندی بسیار اکنون
نظر کن ای مفضل که تدبیر ذو المنن چگونه الات جماع مقتضی در مرد و
زن افریده بر وجهیکه مناسب حکمت است پس مرد را التی داده که
منتشر و بلند میشود تا نطفه بسبب ان بقعر رحم برسد چون میبایست
که اب خود را بدیگری برزند و برای زن ظرف عمیقی افریده که اب مرد و زن
هر دو در ان جمع شود و گنجایش فرزند داشته باشد و در ان ظرف
مصون و محفوظ باشد تا هنگامیکه بدنش مستحکم شود و بیرون
خرامد و این از تقدیر حکیم لطیف است سبحانه و تعالی عما یشرکون
تفکر کن ای مفضل در همه اعضای بدن و تدبیرهای انها که هر یک برای
غرضی و حاجتی افریده شده اند دستها برای کار کردن و پاها برای راه
رفتن و چشمها برای دیدن و دهان برای غذا خوردن و معده برای هضم
کردن و جگر برای جدا کردن اخلاط بدن و منافذ بدن برای بیرون

خلقه تعالى الله عما يقول المبطلون علوا كبيرا انظر الان يا مفضل كيف جعلت الات الجماع في الذكر والانثى جميعا على ما يشاكل ذلك فجعل للذكر الة ناشزة تمتد حتى تصل النطفة الى الرحم اذ كان محتاجا الى ان يقذف ماءه في غيره وخلق للانثى وعاء قعرا ليشتمل على الماءين جميعا ويحتمل الولد ويتسع له ويصونه حتى يستحكم اليس ذلك من تدبير حكيم لطيف سبحانه وتعالى عما يشركون فكر يا مفضل في اعضاء البدن اجمع وتدبير كل منها للارب فاليدان للعلاج والرجلان للسعي والعينان للاهتداء والفم للاغتذاء والمعدة للهضم والكبد للتخليص والمنافذ لتنفيذ الفضول والاوعية لحملها والفرج لاقامة النسل وكذلك جميع الاعضاء اذا تاملتها واعملت فكرك فيها ونظرك وجدت كل شيء منها قد قدر لشيء على صواب وحكمة قال المفضل فقلت يا مولاي ان قوما يزعمون ان هذا من فعل الطبيعة فقال سلهم عن هذه الطبيعة اهي شيء له علم وقدرة

نفس کشیدن را انتظام دفع و فرج برای حصول نسل و همچنین است
جمیع اعضا اگر تأمل کنی در آنها و نظر و فکر خود را بکار فرمائی می‌یابی
که هر یک برای کاری خلق شده‌اند و برای مصلحتی مهیا گردیده
اند گفت گفتم ای مولای من گروهی میگویند که اینها از فعل طبیعت
است حضرت فرمود که بپرس از ایشان که آیا این طبیعتی که شما
میگوئید علم و قدرت بر این افعال دارد یا نه اگر گویند که علم و قدرت
دارد پس بخدا شدند و او را طبیعت نام کرده‌اند زیرا که معلوم است
که طبیعت را شعوری و اراده نیست و اگر گویند که طبیعت را علم و قدرت
نیست پس معلوم است که این افعال محکمه متقنه از طبیعت بی‌شعور
صادر نمیشود چنانچه دانستی ولیکن عادت الهی جاری شده است
که اشیا را با اسباب ایجاد نماید و جاهلان نظر بر این اسباب
افکنده از مسبب الاسباب غافل شده‌اند فکر کن ای مفضل در تدبیر
حکیم قدیر در رسیدن غذا بجمیع بدن بدرستیکه اول غذا وارد معده
میشود و معده او را طبخ میدهد و خالص از آن بجگر میفرستد در عروق
باریک چند که در میان معده و جگر هستند و این عروق مانند پالایش
اند برای غذا که نرسد از ثقل غذا چیزی بجگر که باعث جراحت آن گردد
زیرا که جگر نازک است و تاب چیزهای خشن و غلیظ ندارد پس جگر

لعلى مثل هذه الافعال ام ليست كذلك فان اوجبوا لها العلم والقدرة فما يمنعهم من اثبات الخالق فان هذه صنعته وان زعموا انها تفعل هذه الافعال بغير علم ولا عمد وكان في افعالها ما قد تراه من الصواب والحكمة علم ان هذا الفعل للخالق الحكيم وان الذي سموه طبيعة هو سنة في خلقه الجارية على ما اجراها عليه فكر يا مفضل في وصول الغذا الى البدن وما فيه من التدبير فان الطعام يصير الى المعدة فتطبخه وتبعث بصفوه الى الكبد في عروق رقاق واشجة بينها قد جعلت كالمصفي للغذاء لكيلا يصل الى الكبد منه شيء فينكاها وذلك ان الكبد رقيقة لا تحتمل العنف ثم ان الكبد تقبله فيستحيل بلطف التدبير دما وينفذه الى البدن كله في مجاري مهياة لذلك بمنزلة المجاري التي تهيا للماء حتى يطرد في الارض كلها وينفذ ما يخرج منه من الخبث والفضول الى مفايض قد اعدت لذلك فما كان منه من جنس المرة الصفراء جرى الى المرارة وما كان من جنس السوداء جرى الى الطحال

صافی غذا را قبول میکند و در انجا بلطف تدبیر حکیم خبیر مستحیل
بچون و بلغم و صفرا و سودا میشود و از جگر راهها و مجاری بسایر
بدن هست که اخلاط از ان مجاری و عروق بسایر بدن میرسد
مانند مجاری که در زمین برای اب مهیا کنند تا بهمه زمین جاری گردد
و انچه خباثت و زیادتیها است جاری میشود بسوی وعیها که برای انها
خلق شده است و انچه از صفرا ست بسوی زهره میرود و سودا بسوی
سپرز میرود و رطوبتها بسوی مثانه جاری میشود پس تامل کن
حکمت تدبیر حقتعالی را در ترکیب بدن و گذاشتن هر یک از اعضا در
جاهای خود و مهیا کردن اوعیه و ظرفها در ان برای فضول اغذیه و اخلاط
تا انکه زیادتیها و کثافتها در بدن پهن نشوند که موجب فساد بدن
و دردها شوند پس صاحب برکت و نعمت خداوندی که نیکو کرده است
تقدیر را و محکم گردانیده است تدبیر را و او راست حمد و ستایش چنانچه
اهل و مستحق انست مفضل گفت گفتم وصف کن برای من نشو و نمو
بدن را در همه احوال تا بحد تمام و کمال رسد حضرت امام علیه السلام
فرمود که اول این تدبیر تصویر جنین در جائیکه دیده نمی بیند و دست
بان نمیرسد و تدبیر ان چنان جاری میکند تا او را از رحم بیرون می اید
با خلقت تمام و اعضای مستوی و مثال انکه در او مخلوق شده است از قوام

بیان کیفیت نشو و نمو بدن انسان

در تفضیل ما خص به الانسان فی خلقه تشریفا وتفضیلا علی البهائم فانه خلق ینتصب قائما ویستوی جالسا ليستقبل الاشياء بيديه وجوارحه ويمكنه العلاج والعمل بهما فلو كان مكبوبا على وجهه كذات الاربع لما استطاع ان يعمل شيئا من الاعمال انظر الآن يا مفضل الى هذه الحواس التي خص بها الانسان في خلقه وشرف بها على غيره كيف جعلت العينان في الرأس كالمصابيح فوق المنارة ليتمكن

و مصالح بدن را دانستی از اعضا و جوارح و احشا و کار کنان بدن
و آنچه در اصل ترکیب بدن ضرور است از استخوان و گوشت و پیه و
مغز و پی و رگها و غضروفها پس چون بسوی جهان بیرون آمد
میبینی چگونه نمو میکند با همه اعضا بر یک شکل و هیئة و یک
نسبت که هر نسبتی که هر عضوی با سایر اعضا داشته در کوچکی
در بزرگی تفاوت نمیکند تا آنکه بحد رشد که نهایت قوت بدنست
برسد اگر عمرش بآن حد برسد یا آنکه پیش از آن حال مدت عمر خود را
تمام کند آیا میتواند بود چنین امری مگر از لطیف حکمت و تقدیر
خداوند قدیر ای مفضل نظر کن در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده
است بآن انسان را در خلقتش برای تشریف و تفضیل او بر سایر
حیوانات زیرا که چنان خلق شده که راست میتواند ایستاد و درست
میتواند نشست که کارها را بدستها و جوارح خود بعمل آورد و
تواند کارها را چنانچه خواهد بتقدیم رساند اگر برو مثل چهارپایان
برو در افتاده بود هیچیک از اعمال را باین خوبی نمیتوانست کرد کنون
نظر کن ای مفضل بسوی این حواس که مخصوص شده است بآنها انسان
در خلقت خود و شرف یافته بآنها بر غیر خود چگونه دیدها را در سر
او قرار داده است مانند چراغها که در بالای مناره بر افروخته اند تا تواند

همه اشیا را مطالعه نماید و دیده را در اعضای پایین‌تر قرار داده
مانند دستها و پاها که آفتها بان برسد یا در غزوات یا اعمال جوارح
علتی در انها حادث شود و در اعضای وسط بدن قرار نداد مانند
شکم و پشت که دشوار باشد بکار فرمودن ان در دیدن اشیا و
چون هیچ موضع از برای این حاسه مناسبتر از سر نبود در انجا
قرار داد که از همه اعضا بلندتر است و از صومعه گردانیده برای جو
پنجگانه که محسوسات پنجگانه را ادراک نماید تا از او هیچ از محسوسات
از او فوت نشود پس چشم را افرید که رنگها را دریابد اگر دیده نمیبود
آن رنگها را احساس نماید خلق و رنگها بیفایده بود و سمع را برای
ادراک صداها افرید که صدا میبود و گوش نمیبود که بشنود افریدن
صداها نفع نبود و شم چنین است سایر حواس اگر محسوسات میبود و
حواس نبود خلق انها بی فایده بود و از انجانب نیز چنین است و اگر دیده
میبود و صاحب رنگ که دیده شود نمیبود دیده را فایده نبود پس
نظر کن که چگونه هر چیز را برای چیزی افریده و برای هر حاسه محسوس
و برای هر محسوسی حاسه مقرر ساخته و ایضا در هر حسی امر دیگر چند
مقرر گردیده که متوسط باشند میان حاسه و محسوس که احساس
بدون انها حاصل نمیشود مانند روشنی و هوا برای دیدن و شنیدن

الاعضاء موضع
كان الراس اشرف
المواضع للحواس وهو
بمنزلة الصومعة لها
فجعل الحواس الخمس

فخلق البصر ليدرك الالوان

اکر روشنی نباشد که رنك برای دیده ظاهر نمیشود و دیده ادراك

ان نمیکند و اکر هوا نباشد که صدا را بسامعه رساند سامعه

ادراك صدا نمیکند ایا مخفی میماند بر کسیکه صحیح باشد نظرش و

بکار فرماید فکرش را انکه مانند اینچه من وصف کردم از تهیهٔ حواس

و محسوسات که هر یك با دیکری مطابق و موافق استی اینچه

احساس حواس بر انها موقوفست همه مهیا استی باشد که بعضی

تقدیر نشد و خداوند لطیف خبیر تفکر کن ای مفضل در حال کسیکه نابینا

است چه خللها در امور او بهم میرسد زیرا که پیش خود را نمی بیند

و پیش روی خود را نمی بیند میان رنکها فرق نمیکند و صورت

نیك و بد را تمیز نمیکند و اکر بر کودالی مشرف شود احتراز نمیتواند

کرد و اکر دشمنی بر روی او شمشیر کشد امتناع نمیتواند نمود و هیچ صنعتی

از او متمشی نمیشود مانند کتابت و رودکری و زرکری حتی انکه اکر

تندی فهم او باشد بر نهٔ سنکی خواهد بود که افتاده باشد و هم

چنین کسی که سامعه ندارد بسیاری از امور او مختل است زیرا که

از لذت مخاطبه و محاوره و نغمات دلربا و الحان راحت فزا محروم است

و در محاوره کار بر مردم بسیار دشوار است و دلتنك میشوند از تکلم

او و نمیشنود اخبار و احادیث مردم را کویا حاضر نیست و نشنید

فقد جعلت اشیاء تقع بین الحواس والمحسوس لا یتم الحس الا بها کمثل الضیاء والهواء فانه لو لم یکن ضیاء یظهر اللون للبصر لم یکن البصر یدرك اللون ولو لم یکن هواء یؤدی الصوت الی السمع لم یکن السمع یدرك الصوت فهل یخفی علی من صح نظره واعمل فکره ان مثل هذا الذی وصفت من تهیئة الحس والمحسوس بعضها یلقی بعضا

تجیئه الاشیاء ... بعد وتقدیر من لطیف خبیر فکر یا مفضل فیمن عدم البصر من الناس وما یناله من الخلل فی اموره فانه لا یعرف موضع قدمه ولا یبصر ما بین یدیه فلا یفرق بین الالوان وبین المنظر الحسن والقبیح ولا یری حفرة ان هجم علیها ولا عدوا ان اهوی الیه بسیف ولا یکون له سبیل الی ان یعمل شیئا من هذه الصناعات مثل الکتابة والتجارة والصیاغة حتی انه لولا نفاذ ذهنه ...

حکمت فقد بعضی جوارح در بعضی از مردم

نابینا و زنده است مانند مردگان و کسی که عقل ندارد مانند چهارپایان است پس ببین ای مفضل که چهارپایان مثل انسان و دیوانگان نمیدانند آیا نمیبینی که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و سایر ایشان هر چه او را ضرور است و از فقدان خلل باحوال ایشان راه مییابد همه در خلقت حاصل است اینها همه دلیل است بر آنکه بتقدیر و تدبیر علیم خبیر آفریده شده است مفضل گفت پس چرا بعضی از مردم این جوارح ایشان مفقود میباشد و از آن ابتلاها که فرمودید در احوال ایشان بهم میرسد حضرت فرمود که این برای تادیب و موعظه است برای آن کسی که مبتلا میشود و غیر او چنانچه پادشاهان تادیب میکنند مردم را که ایشان ترک اعمال قبیحه میکنند و دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند و مردم اینها از ایشان میپسندند و انکار بر ایشان نمیکنند و در این باب تصویب رای ایشان مینمایند پس حق تعالی این گروه را که باین بلاها مبتلا گردیده اند اگر شکر کنند و بسوی خدا انابت نمایند بعد از مرگ آنقدر ثواب کرامت میفرماید که در جنب آن ثوابها بلیهای دنیا سهل و حقیر میشمارند این بلاها را حتی آنکه اگر ایشان را بعد از مرگ مردد گردانند میان آنکه بدنیا برگردند صحیح باشند یا مبتلا هر اینه اختیار بلا خواهند کرد برای آنکه مثوبات ایشان مضاعف گردد فکر کن ای مفضل در اعضائیکه خلق

وجفت فرید وپنج حکمت در تدبیر دو انها مرعی داشته پس سر یکی از انها
زیراکه مصلحتی نیست در انکه ادمی را دو سر بوده باشد یعنی که اکر با سر
سر دیکر تصور کنی هر اینه ان زیادتی خواهد بود برا و بدون احتیاجی
بسوی ان زیراکه خواهی که ادمی بان محتاج است در یک سر مجتمع
میتواند بود و ایضا اکر چنین باشد اکر بیک سر سخن کوید سر دیکر
معطل خواهد بود و حاجتی بان نخواهد بود و اکر از هر دو سر بیک
سخن کوید یکی بی فایده و زاید خواهد بود و اکر بیکی سخن کوید بغیر سخنی
که بدیکری کوید بر شنونده دشوار خواهد شد که متوجه کدام شود و
ندفهم نیز خواهد رسید و دستها را جفت فرید زیراکه خیری نیست
در انکه ادمی یک دست داشته باشد زیراکه خلل میرساند بانچه فرا وله
انها نماید را اعمال نمی بینی که نجار و بنا اکر یک دست ایشان شل شود
نمیتوانند که صناعت خود را بعمل اورند و اکر بتکلف و مشقت بعمل
اورند مانند کسیکه دو دست دارد هر دستی معاونت دست دیکر
میکند بعمل نمیتوانند اورد بس تفکر کن ای مفضل در صدا و سخن
والتها که قادر منان برای انها در انسان مقرر ساخته است پس
حنجره مانند لوله است برای بیرون امدن اواز و زبان و لبها و دندانها
التی چند برای تقطیع حروف و ظهور نغمات نمی بینی کسیراکه

دندانهایش ریخته سین را چنانچه باید نمیتواند گفت و کسیکه
لبش افتاده فا و را درست نمیتواند ادا کرد و کسی که زبانش سنگین شد
را را درست نمیتواند اظهار کرد و شبیه ترین چیزها با دوات اخراج
حروف و اصوات نای انبانی است زیرا که حنجره شبیه است بنای
وششش شبیه است با انبانی که باد در ان میکنند و عضلاتی که
ششرا میفشرند تا صدا بیرون اید مانند انگشتانیست که بر ان
انبان میگذارند تا داخل شود باد در نای و لبها و دندانها که حروف
نغمات را تقطیع میکنند مانند انگشتانیست که بنایی بر دهان
میگذارند تا صدای ان بالحان مختلفه بیرون اید و هر چند محل
خروج صدا را ما تشبیه کردیم بنای انبانی برای شناسانیدن
اما در حقیقت انرا باید تشبیه با دوات صوت کرد زیرا که ان معلم
است بر این و این از ان برخواسته و ان خلقت صانع است و این تقلید
مخلوق که از صنعت خالق بر داشته پس خبر دادم تو را بمنافعی که این
اعضا را هست در صنعت کلام و اخراج حروف و در این اعضا با
این منافع که مذکور شد منافع دیگر است پس حنجره برای انکه نسیم
از خارج بشش برسد و ترویح کند دل را و باد زنی باشد برای اعضای باطن
نفس که پیاپی پیوسته بر ان وارد میشود که اگر اندک وقتی از نسیم

جلکی شود وبدل نرسد البته ادمی هلاک میشود وبزبان مزهای
مختلف را میچشد ومیان انها تمیز میکند که کدام تلخ است وکدام
شیرین وکدام ترش است وکدام ترش شیرین وکدام اب شور است
وکدام شیرین وکدام گندیده وکدام پاکیزه دیگر از منافع زبان
باروریست بر فروبردن طعام واب دندانها خورده میکنند
هلا رکه اسان شود فروبردن ان ودندانها از منفعتهای
بانیستن مداوی لبها که از افتادن دهان نگاه میدارد انهارا اگر
سست نشوند وبیاد هر بعبرت دیگر برای این انها کسی که دندانش
افتاده است نمی بینی که لبهایش سست ومتحرکست وبلبها بهم میکند
اب را که هند بیخ بگلو داخل شود که اگر یکدفعه داخل شود در
گلو بند میشود یا اندرون را مجروح میکرداند از این منافع لبها
بمثابه دری دراست که بر دهان بسته میشوند وهرگاه خواهند
میگشایند وهرگاه خواهند می بندند پس انچه که با تو وصف
کردیم برای تو که بر هر یک از این اعضا چندین منفعت عظیم مترتب
میشود چنانچه یک الت برای چندین عمل بکار اید مانند تیشه
نجار که برای تراشیدن چوب وکندن زمین وغیر ان بکار میرود
واگر بدماغ ومغزی که در سر است برای تو گشوده شود خواهی دید

من منفعات شفتيه لمن [illegible] ومن شلل [illegible] الفلاء ومن [illegible] يفصح التام والموت [illegible] لسانه [illegible] اشبه شيء بذلك المزمار [illegible] يشبه قصبة الرئة [illegible] بعضهم النهار والرئة لتشبه [illegible] التي [illegible] فيه ليدخله الريح والعضلات التي تتشبك على [illegible] الصوت [illegible] التي [illegible] كالاصابع التي تختلج [illegible]

[illegible] الصوت [illegible] كالاصابع التي تختلف [illegible]

[illegible] المزمار [illegible] الصوت [illegible] فان المزمار بالحقيقة هو المشبه [illegible] الصوت [illegible] الاعضاء [illegible] من الاعضاء [illegible] الكلام [illegible] الذي [illegible] البسيط [illegible] على الريه [illegible] الفؤاد بالنفس [illegible] الذي

ذکر بسیار اعضا بدن از پلک چشم و دل و غیره

ان را که پیچیده شده است بجای چند بعضی برای آنکه نگاه دارند
انرا از عوارضی که موجب خلل ان میگردد و برای انکه انرا محکم
کنند که متحرک و مضطرب نشود نا ستخوان کاسه سر بمنزله خود
برای محافظت انکه اگر صدمه بر سر واقع شود یا بر جائی سائیده
شود ضرری بان نرسد و بر روی پوست سر موی رویانیده که
بمثابه پوستینی باشد برای ان وانرا از سرما و گرما محافظت نماید
پس که محافظت کرده است دماغ را چنین محافظتی مگر انچه او فهد
که انرا افریده و منبع حواس او گردانیده و سزاوار محافظت و
حراست است بسبب علو منزلت و بلندی درجه و علو مرتبه
که نسبت بسایر اجزای بدن دارد تامل کن ایمفضل پلک بر چشم
چگونه بمنزله پرده بر روی ان قرار داده که اویخته شود و کنار
انرا کر شفره مینامند مانند ریسمانها و حلقها تعبیه کرده که هر وقت
که خواهند پرده را بیاویزند و هر گاه که خواهند بالا کشند و دیده
را در میان غاری قرار داده و بان پرده و موهای مژه که بر ان رویید
محافظت نموده ایمفضل که دل را در میان سینه پنهان کرده و
پیراهنی که ان پرده دل است بر روی ان پوشانیده و دندها را بر
بالای ان حافظ ان گردانیده با گوشت و پوستی که بر روی دندها

معونة على اساغة الطعام والشراب الانسان یمضغ الطعام حتی یلین و یسهل اساغته و مع ذلك کالشفتین متکلما

دو یابنده برای انکه از خارج چیزی بران وارد نشود که موجب
جراحت ان گردد کی در حلق دو منفذ قرار داده که یکی محل بیرون امدن
صدا و نفس باشد که ان حلقوم است و متصل است بمعده و
غذا را بمعده میرساند و بر حلقوم سرپوشی قرار داد که در هنگام
خوردن مانع شود طعام را از انکه بشش برسد و ادمی را هلاک
کند کی شش را باد زن دل قرار داده که پیوسته در حرکتست و ان را
سستی هم نمیرسد و باز نمی ایستد برای انکه حرارت در دل جمع
نشود که ادمی را تلف کند کی برای منافذ بول و غایط مانند بندها
که در دهان کیسه ها میباشد قرار داده که هر وقت که خواهند برهم
اورند و هر وقت که خواهند بگشایند که ان دو فضله دفع شوند
و اگر چنین نبود همیشه این دو فضله جاری و متقاطر میبودند و
عیش ادمی فاسد میشد ادمی چه از این نعمتها را وصف تواند کرد بلکه
انچه احصا نمیکنیم زیاده است از انچه کرده ایم و انچه مردم نمیدانند
بیشتر است از انچه میدانند کی معده را عضوی عصبانی و در نهایت صلابت
گردانیده برای انکه طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد و کی جگر را
نرم و نازک گردانیده برای انکه قبول نماید خالص لطیف غذا را
تا انکه در انجا هضم دیگر یابد لطیف تر از هضم معده مگر غذا

غافل و ناپاک آن مبری که بی مدبری و مقدری حکیم علیم چنین امور که
مشتمل اند بر انواع حکمتها و مصلحتها بعمل تواند آمد کلا و حاشا
نمیشود مگر از خلاق منفرد در یکه عالم است باشیا پیش از آفریدن
انها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف و خبیر است
فکر کن ای مفضل چرا مغز را ذک را در میان لولهای استخوان مضبوط
کردانیده تا از آن حفظ نماید که ضایع نشود چرا خون سائل را در
رکها محصور کردانیده است مانند آب که در ظرفها جا دهند
مگر برای آنکه ضبط نماید از آنکه از بدن بیرون رود و بیجا ها که
نباید جاری نشود چرا ناخنها را در اطراف انگشتان قرار داده
است مگر برای آنکه نگاه دارد از آنها و ناقص و معیوب شده بکار را
میان گوش پیچیده قرار داده مانند زندانها و دخمها مگر برای آنکه
آواز بدان جاری شود تا برسد به گوش محل قوة سامعه است سد
و سوراخ آن شکسته شده باشد که بان پرده جراحتی و ضرری
نرسد چرا خدا این گوشت بر رانها و نشستنگاه قرار داده مگر
برای آنکه در نشستن آزار نرسد چنانچه کسی که بدنش از بیماری لاغر
و آن کاهیده شده باشد لکن چیزی حایل نباشد میان او و میان
کمر صلابت زمین با وضع و نرسانند آزار و میکشد کی کردانیده است

آدمی را نر نهاده مگر کسی که او را برای تناسل آفریده و کی او را نسل
او زنده آفریده مگر آنکه او را صاحب مزد و روزی قرار داده که
برای آن روزها تحصیل آن شکل نماید و کی داده است او را آلات عمل مگر
آنکه کارکن آفریده و کی او را کارکن آفریده مگر آنکه او را محتاج کردانیده
و کی او را محتاج کردانیده مگر آنکه اسباب دفع حاجت او را مهیا
کردانیده و کی او را به فهمیدن میان سایر حیوانات مخصوص کردانیده
مگر آنکه او را مکلف کردانیده پاداش عمل نیک و عذاب بدی و مقرر کردانیده
و کی او را چاره بخشیده مگر آنکه او را قوة چاره عطا کرده مگر آنکه حجت را
بر او تمام کرده و کی متکفل اموری چند شده که چاره اش از آنها نمیرسید
مگر آن خداوندی که به نهایت شکر نعمتهای او نمیتوان رسید فکر کن
و تدبر نما در آنچه برای تو وصف کردم آیا بی صانعی چنین امور حاصل
میتواند شد و چنین کارخانه منتظم میتواند بود تبارک الله عما
یصفون ای مفضل اکنون وصف میکنم برای تو احوال دل را که سوراخ
چند دران هست مقابل سوراخهای چند که در شش هست که بادزن
دل است که اینها مقابل یکدیگر نیفتاده اند که اینها نسیم نفس به دل
نمیرسید و آدمی هلاک میشد آیا تجویز میکند صاحب فکر و اندیشه
که این قسم امور بدون تدبیر مدبر حکیم بعمل آید آیا بعقل خود هیچ مانع

در حکمت قرار دادن مخرج بول و غایط در موضع مخصوص از بدن

و اخبار باب ... علیه السلام

از این سخن باطل عظیم بدا گر ببینی یکپایهٔ دری را که در آن قلابی باشد
آیا احتمال میدهی که این را عبث ساخته باشند بلکه جزم میکنی
که صانعی که این را ساخته یکپایهٔ دیگر ساخته و قلاب را برای آن
ساخته که با پایهٔ دیگر جفت شود همچنین حیوان نر گویا یک پایه است که عقل
حکم میکند که برای جفتی ساخته اند که با او ضم شود و آلت در آلت
دیگری داخل شود برای مصلحت توالد و تناسل پس هلاک و نابودی
و عذاب برای آنها باد که دعوای فلسفه و حکمت میکنند چگونه کور
شده اند از صنعتی با این عجیبی با انکه انکار عمد بر صانع او نموده اند آیا نمیبینند
که اگر فرج مرد همیشه سست و آویخته میبود چگونه بقعر رحم میرسید که
نطفه را در انجا بریزد و اگر پیوسته ایستاده میبود چگونه آدمی در
میان رختخواب میگردید یا میان مردم راه میرفت و چنین عضوی
در پیش روی او ایستاده بود و با این قباحت منظر بایست همیشه شهوت
بر مردان و زنان هر دو غالب باشد پس حقتعالی چنین مقدر ساخته
که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در هنگام احتیاج برخیزد برای مصلحت دوام
نسل عبرت بگیر ای مفضل بر نعمتهای عظیم که حقتعالی برای آدمی
در خوردن و آشامیدن و فضلات با آسانی از او دفع شدن آیا
نمی بینی که از نیکوئی تقدیر خانه که آدمی بنا میکند آنست که بیت الخلا

اصف لك الآن يا مفضل الفؤاد اعلم ان فيه ثقبا موجهة نحو الثقب التي في الرية تروح عن الفؤاد حتى لو اختلفت تلك الثقب وتزايل بعضها عن بعض لما وصل الروح الى الفؤاد ولهلك الانسان

افيستجيز ذو فكرة وروية ان يزعم ان مثل هذا يكون بالاهمال ولا يجد شاهدا من نفسه ينزعه عن هذا القول لو رايت فردا من مصاريع الباب فيه كلاب اكنت تتوهم انه جعل كذلك بلا معنى بل كنت تعلم ضرورة انه مصنوع يلقى فردا آخر فتبرزه ليكون في اجتماعهما ضرب من المصلحة وهكذا تجد الذكر من الحيوان كانه فرد من زوج مهيا من فرد انثى فيلتقيان لما فيه من دوام النسل وبقائه فتبا وخيبة وتعسا لمنتحلي الفلسفة

در پنهان ترین جاهای خانه باشد هم چنین خالق قدیم و صانع حکیم
در خانهٔ بدن محل خروج فضله را که بمنزلهٔ بیت الخلا است در
بدن در پنهان ترین اعضا قرار داده و از پیش و پس نمایان نیست
بلکه پنهان کرد آینده در موضع پنهانی از بدن که پوشیده و مستور
است و رانها و الیتان با گوشتی که بر آنها است آنرا پوشانیده پس
هر گاه آدمی محتاج شود بدفع فضله و کثافت بنشیند با نحو
مخصوص آن سوراخ ظاهر میشود برای آنکه فضله و کثافت دفع
شود پس بسی صاحب برکت و نعمت است آن خداوندیکه پیاپی است
نعمتهای او و احصا نمیشود نعمتهای او و فکر کن ای مفضل در این
آسیاها که در دهان آدمی قرار داده بعضی را تیز کرده برای قطع کردن
و بریدن و جدا کردن طعام و بعضی را پهن قرار داده برای خائیدن و
خورد کردن طعام چون بهر دو نوع احتیاج بود هر دو را قرار داده و
آنها که برای بریدن است در پیش دهان قرار داده و آنها که برای خورد
کردن است در عقب نها قرار داده که از آنها میوه و گوشت و سایر
مطعومات را قطع کند و چون داخل دهان شود بآن آسیاها خورد کند
تأمل کن و عبرت بگیر در آفریدن مو و ناخنها که چون نمو میکنند و
دراز میشوند و بسیار میشوند و باید تخفیف داد ببرید پس این

[illegible] ان یتمکن [illegible] لو کان فرج الرجل مسترخیاً کیف کان یصل الی قعر الرحم حتی یمج النطفة فیه ولو کان منعظاً ابداً کیف کان الرجل یتقلب فی الفراش او یمشی بین الناس وشیء شاخص امامه ثم یکون فی ذلک مع قبح المنظر تحریک الشهوة فی کل وقت من الرجال والنساء جمیعاً فقدر الله جل اسمه ان یکون اکثر ذلک لا یبدو للبصر فی کل وقت ولا یکون علی الرجال منه مؤنة بل جعل فیه القوة علی الانتصاب وقت الحاجة الی ذلک لما قدر ان یکون فیه من دوام النسل وبقائه اعتبر الآن یا مفضل بعظیم النعمة علی الانسان فی مطعمه ومشربه وتسهیل خروج الاذی الیس من حسن التقدیر فی بناء الدار ان یکون الخلاء فی استر موضع منها فکذا جعل الله المنفذ المهیأ للخلاء من الانسان فی استر موضع منه فلم یجعله بارزاً من خلفه ولا ناشزاً من بین یدیه بل هو مغیب فی موضع غامض من البدن مستور محجوب یلتقی علیه الفخذان

موضع

سبب آنها بیجهتی کردانیده که از برای دین الم نیابد و متاثر نشود و اگر
چنین نمیبود ادمی میان دو امر بود یا نا ملایم مردم میشد یا آنکه میکشت
که دراز شوند و گران بودند برا و یا تخفیف میداد در درد الم مییافت
مفضل گفت چرا حق تعالی چنان نیافرید آنها را که برابر یک اندازه باشند
و بلند نشوند حضرت فرمود که خدا را در بلند شدن و بریدن آنها
نعمتها هست که اکثر مردم آنها را نمیدانند و شکر خدا بر آنها نمیکنند بدانکه
المها و دردهای بدن بیرون آمدن موها است از منافذ آنها و بدر
شدن ناخنها از سر انگشتان و باین سبب امر کرده اند ادمی را بنوره
مالیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا موها و ناخنها
بلند شوند و بیرون آمدن آنها و دردها از بدن بیرون رود و چون
بلند شدند و نبریدند بیرون آمدن دراز میشوند دردها و مواد آنها در
بدن محتبس میشوند و باعث بیماریها و علتها میگردند و ایضا
موها در جائی چند که ضرر دارد نروییده اگر مو در دیده میروئید
موجب کوری ادمی میشد و اگر در میان دهان میروئید خوردن
و آشامیدن بر او مشکل و ناگوار میشد و اگر در میان کف میروئید
احساس اشیا بلمس نمیتوانست کرد و بعضی افعال بآسانی تمشی
نمیشد و اگر بر ذکر مرد میروئید لذت جماعت از مرد و زن فوت

[illegible]

وقال العلامة [illegible] نعم ذلك
[illegible] الآن [illegible] يخرج [illegible] الانسان
الشعر [illegible] ويخرج للناس [illegible]
من [illegible] وحلق الناس في كل اسبوع ليسرع
بالنورة [illegible]
الاظفار في كل [illegible]
الشعر والاظفار [illegible]
الالام [illegible]

میشد پس نظر کن که هر جا که مصلحت در روییدن نیست نروید
واین نه مخصوص انسانست بلکه در بهایم و درندگان و سایر
حیوانات که تناسل می کنند می بینی بدنهای ایشانرا که همه اعضا را
مو گرفته بغیر از این مواضع که ذکر شد که بسبب این وجوه که مذکور
شد از مو خالی است پس تامل کن در خلقت قدیم حکیم که راه خطا و
غلط و اعتراض هیچ وجه بدان نیست و همگی بر وفق ثواب و حکمتست و
اصحاب مانی ملعون که در خلقت قادر بیچون خواسته اند نقصها
پیدا کنند عیب کرده اند مویی که بر پشت زهار و زیر بغل میروید
و ندانسته اند که روییدن این موها بسبب رطوبتی است که بر این مواضع
ریخته میشود و در اینها مو میروید مانند گیاهی که در جاییکه آب
جمع میشود از زمین میروید نمی بینی که اینمواضع پنهان تر و مناسب تر
اند برای قبول این فضله از مواضع دیگر و باز در روییدن این مو
منفعتی هست بسیار که او را مکلف ساخته اند بازالهٔ اینها که
مثاب گردد و اشتغال او باین اشتغال بدنی مانع گردد او را از طغیان
و فسادی که لازمهٔ فارغ بودن آدمیست از اشتغال زیرا که فارغ میشود
او را فساد بسیاری از غرور و ارتکاب معاصی میشود تامل کن در لعاب
دهان و منفعتی که در آن هست زیرا که حقتعالی چنین مقرر کرده است

واذا كان [illegible]
[illegible] الالام والالم [illegible]
البدن [illegible]
[illegible] ذلك الشعر [illegible]
[illegible] على الانسان [illegible]

بجميع الاعضاء [illegible]
فتامل الخلقة كيف [illegible]
[illegible] هذه المواضع [illegible]
[illegible]

که همیشه جاری باشد در دهان که تر کند کام و گلو را اگر این رطوبت
شود دندانها فاسد شود و طراوت میشکند و اگر این رطوبت با غذا
نمیشد و گلو گوارا نمیشد و این رطوبت مرکبی است برای
غذا که او را بمعده میرساند و ایضا این رطوبت بزهره میرسد
صلاح حال انسان است برآنکه اگر زهره خشک شود آدمی هلاک میشود
بتحقیق که گفته اند گروهی از جاهلان متکلمین و ضعفاء العقول
... مستقله ... و مقصور علم که اگر شکم آدمی پیش ... میبود
که هرگاه طبیب بخواهد بگشاید و اندرون شکم را مشاهده کند
در دست او ... آید معالجه کند انچه بخواهد ... اصلح بود انکه
بسته اند و ندیده ... است و دست یابی ... دردهای ایشان
نتوانند شناخت مگر بدلیلهای غامض و علامتهای مشتبه مانند
نظر کردن بقاروره و بوییدن عرق و اشباه اینها از علاماتی که غلط
و اشتباه در آنها بسیار میشود و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن
مریض گردد و جواب برشبهه آنست که جاهلان باید بدانند که اگر
چنین میبود و اطلاع بر امراض و معالجه آنها باین آسانی میبود هر اینه
مردم را ترس از مرگ نمی بود و عزم بقای خود میرسانیدند و
بسلامت و صحت خود مغرور میگردیدند و موجب طغیان و فسا

فيكون في ذلك صلاح

تام للابدان ملوثين بالنتن والقذر

[illegible]

ایشان میشد ومفسدهٔ دیگر انکه پوستها ورطوبات شکم مترشح
میبود وهرگاه می‌نشست ومیخوابید ملوث میگردانید جامه اش
همیشه تر وکثیف میشد وجلش براو فاسد میگردید ومفسدهٔ دیگر
انکه معده وجگر ودل فعالیکه ازاینها صادر میشود بجا از هم
میشود که حقتعالی درجوف ادمی محتبس گردانیده اگر در شکم فرجها
ورخنها میبود که توان کشود واندرون شکم را دید ودست داخل جوف
توان کرد هراینه برودت هوا بجوف میرسید وباحرارت غریزی
مخلوط میشد وعمل احشای جوف باطل میگردید وادمی هلاک
پس بدانکه هرچه اوهام بسوی ان میرود بغیر از انچه حکیم
اشیا براه ان رفته طریقه فریب خطا وباطل است مگر کسی بمفضل دانا
که حقتعالی در ادمی مقرر ساخته نخوردن وخواب کردن وجماع
کردن وانچه در هریک ازانها تدبیر فرموده بدرستی که برای هریک
در نفس ادمی محرکی قرارداده که مقتضی ان تکاب است وتحریص ادمی
بران مینماید پس گرسنگی مقتضی طعام خوردنست که زندگی وقوام
بدن بانست مانند کی بیخوابی محرک بر خوابست که راحت بدن و
استراحت قوتهای بدنی بانست وشهوت محرک بر جماع است که دوام
نسل وبقای نوع انسان بانست و اگر گرسنگی نبود غذا خوردن

[illegible]

برای ان بود که ادمی میداند که بدن بان محتاج است و در طبع
ادمی حالتی بود که ادمی را مضطر گرداند بخوردن هر اینه در بسیاری
از اوقات سستی و کسل میبود نیز از خوردن غذا تا بدنش تحلیل برفت
و هلاک میشد چنانچه گاهی ادمی محتاج میشود بدوای برای استفراغ
بدن خود مواد فضول مینماید تا منجر نمیشود بامراض مهلکه و مرگ و هم چنین
اگر خواب رفتن بان بود که میدانست که بدن و قوای ان براحت محتاج
و وقوف بان محتاج اند هر اینه ممکن بود که از روی تثاقل با حرص بر اعمال
مدافعه نماید تا بدنش بکاهد و اگر حرکت جماع برای محض هم رسانیدن
فرزند بود بعید نبود که سستی ورزد و فکر تا النسل کم شود یا منقطع
گردد زیرا که هستند بعضی مردم که رغبت بفرزند و اعتنائی بشان ان
ندارند پس نظر کن که مدبر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح دوام
بدن بانها است محرکی از نفس طبیعت برای ان مقرر گردانیده که اثر این
بحرکت نماید و بفعل ان مضطر گرداند بدانکه در ادمی چهار قوه است
اول جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده میگرداند دویم ماسکه که
طعام را نگاه میدارد در معده و غیر ان تا طبیعت فعل خود را دران بعمل
اورد سیم هاضمه که غذا را در معده طبخ میدهد و فضول ازو جدا میکند
و بجمیع بدن پهن میکند چهارم دافعه که دفع میکند و انچه از فضول غذا

میماند بعد از آن هاضمه خالص از آن بقدر حاجت منجذب میسازد
پس فکر کن در تدبیر این چهار قوه در بدن و کارهای آنها برای آنکه
بدن بهمه محتاج است و آنچه از حکمت و تدبیر در آن مرعی شده اگر جاذبه نبود
چگونه حرکت میکرد آدمی برای طلب غذا که قوام بدن بآنست و اگر
ماسکه نبود چگونه طعام در جوف میماند تا معده آنرا هضم کند و
اگر هاضمه نمیبود چگونه غذا پخته مییافت تا جدا شود از آنچه خالص است
و غذای بدن میشود و بدل آنچه از بدن بتحلیل میرود میشود و اگر
دافعه نمیبود چگونه دفع میشد بتدریج ثفل آنچه از هاضمه مانده
است پس نمی بینی چگونه موکل گردانیده است حکیم قدیر برای تو
بصنع لطیف و حسن تقدیر خود این قوتهار ببدن و قیام نمودن
آنها بآنچه صلاح بدن در آنست زیرای تو مثالی بیان کنم بدرستیکه
بدن بمنزلهٔ خانهٔ پادشاه است و در این خانه حشم و غلامان و نوکران
و خادمان هستند و قوام و مدبران که موکلند بمصالح ایشان یکی
برای رسانیدن ما یحتاج حشم و ملازمان با ایشان و دیگری برای
قبض آنچه وارد میشود و ضبط کردن تا هنگام حاجت و دیگری برای
بعمل آوردن آن و مهیا کردن و بعد از آن حشم را رسانیدن و دیگری
برای پاک کردن این خانه از کثافتها پس بدانکه پادشاه خلق حکیم است

که پادشاهِ علیا نست و منافع این بدنست و حشم اعضا و جوارح اند
و مدبّران چهار قوّه اند که مذکور شدند و احوال این قوی را بر وجهی
که ما ذکر کردیم و باین توضیح شافی مبرهن ساختیم مخالفان طور رسالت
که اطبا در کتب خود بیان کرده اند نیز اکر ایشان بر وجهی دیگر کرده اند
که در اعمال ادویه و معرفت امراض بکار ایشان اید و ما بجوی دیگر کردیم
که مرض شک و شبهه را از نفوس خلایق دفع کند و غشاء کوری و سبل
حق ناشناسی را از پیش دیدهٔ ایشان بر دارد تا از روی یقین و اذعان
اقرار کنند بوجود و حکمت پروردکار عالمیان مترجم کوید که حضرت
چون اشاره فرمودند بقول اطبا اکر مجملی از اقوال ایشان و حکما مذکور
شود نامناسب نیست مشهور میان طبیعیان حکما و اطبا انست که
ادمی را قوّتی چند هست که با نباتات و حیوانات در انها شریک است و قوّ
هست که با حیوانات شریکست و قوّه چند هست که مخصوص او است اما
اوّل قوّه غاذیه و نامیه و مولّده است و غاذیه انست که غذا را مستحیل
میکرداند بچیزی که مشاکل و مشابه عضو است که بغذا محتاج است و این
قوّه از ان جهت است که چون تکوّن بدن از اجزای رطبی چند است و حرارت
غریزی در بدن ضرور است که اخلاط را بپزد و بحد و زیادتی را تحلیل
برد و البته بسبب ان بعضی از رطوبات ضروریهٔ بدن تحلیل میرو

ثم لولا الجاذبة كيف يتحرك الانسان لتطلب الغذاء التي بها قوام البدن ولولا الماسكة كيف كان يلبث الطعام في الجوف حتى تهضمه المعدة ولولا الهاضمة كيف كان ينطبخ حتى يخلص منه الصفو الذي يغذو البدن ولولا الدافعة كيف كان الثفل الذي تخلفه الهاضمة يندفع اولا فاولا

ذلك من التدبير والحكمة ... افعالها وتقديرها للحاجة اليها والارب فيها ... في البدن قوة دافعة

خارج بدن وحرکات بدنی ونفسانی نیز باعث تحلیل میشوند
اگر قدری از غذا بدل اجزاء بدن بتحلیل میرود نشود بزودی بدن خشك
شود وبکاهد وبرطرف شود پس حکیم علیم قوّه غاذیه را در بدن برای
بدل ما یتحلل قرار داده وچون طفل در رحم کوچك مخلوق میشود و
بان کوچکی کارهائیکه از انسان باید بعمل اید از او بعمل نمی اید پس باید
بزرك شود لهذا حقتعالی قوّه نامیه نیز در بدن قرار داده که داخل
کند غذا را درمیان اجزای اصلیه بدن که از منی بهم میرسد مانند استخوان
وعصب ورباط وامثال اینها تا زیاد شوند در طول وعرض وعمق تا بحدی
برسد که مناسب هر شخص است واین قوّه تا سی سال عمل میکند وبعد
از بیست چندان ظاهر نیست عملش واز سی سال که گذشت بکلی از عمل
باز میماند وبعد از ان فربه میشود اما نمو نمیکند وچون مرك ادمی ضرور است
اگر توالد وتناسل نشود نوع بزودی برطرف میشود پس قوّه مولده
در بدن قرار داده که از مادّه که غاذیه تحصیل میکند قدری را جدا کند که
منی از ان بعمل اید که مادّه وجود شخص دیگر شود وقوّه غاذیه چهار
خدمتکار دارد جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه جاذبه برای انکه
غذا را جذب کند وبکشد بسوی اعضا وماسکه برای انکه نگاه دارد
تا هضم شود وشبیه شود بعضو محتاج بغذا ومراتب هضم چهار است

اول در معده که غذا در انجا مانند کشکاب میشود و انرا کیلوس میکویند و اول این هضم در دهان میشود در وقت خوائیدن دوم در جکر زیرا که کیلوس چون هضمش تمام شد در معده خالص ولطیف ان از رکی چند که از معده بجکر هست که ماساریقا میکویند داخل جکر میشود و پس میشود در تمام جکر در عروق ریزه چند که در تمام جکر دویده و هضم دوم در انجا میشود مستحیل باخلاط اربعه میشود و انرا کیموس میکویند و ابتدا این هضم در ماساریقا میشود و هضم سیم در رکهای بدن میشود و اولش در وقتی استکه اخلاط داخل میشوند در رک بزرکی که از بالای جکر رسته است و از انجا برکهای دیکر که در جمیع بدن منتشر هست داخل میشود و هضم چهارم در اعضا میشود و ابتدایش در هنکامی استکه از دهان های رکها ترشح میشود در اعضا و اما قوه دافعه برای انکه فضولی که از غذا زیاد میاید دفع کند مانند بول و غایط و قوه مولده در نما استکه انستکه فضله هضم چهارم را از خون در خصیه منی منقلب میکرداند و دویم انکه هر جزوی از منی را مستعد عضوی از اعضای اصلیه میکرداند که بعضی استخوان شود و بعضی عصب و بعضی رباط و اما قوتها که مخصوص حیوانست که در نباتات نمیباشند دو قسم اند محرکه و مدرکه اما محرکه منقسم میشود

قال كميل سألت مولانا امير المؤمنين علي عليه السلام فقلت يا امير المؤمنين اريد ان تعرفني نفسي فقال يا كميل واي الانفس تريد ان اعرفك قلت يا مولاي هل هي الا نفس واحدة فقال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية والناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل من هذه خمس قوى وخاصيتان فالنامية النباتية لها خمس قوى جاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه الاشياء بالنفوس الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه

من الله جل وآليه تعوذوا بالله من
الله تعالى ونفعت منه
وجمع والقوة ان قال تعالى
يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي
الى ربك راضية مرضية
والحفظ وبسط الكلام
نفع وبحرجم
ما في القافلة المحمد النجيبي ممن
لا الاحكام وا الاشكال الاعلام
ان في استغنائها بما يحتاج اليه

بباعثه وفاعله وباعثه قوه‌ایست که هرگاه مرتسم شود در خیال صورت
امری که مطلوب باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع وی باعث شود
قوه فاعله را بر تحریک اعضا پس اگر باعث بر تحریک بجهت طلب امر
مطلوب الحصول باشد قوه شهویه خوانند واگر بجهت دفع امر مهروب
عنه باشد قوه غضبیه گویند وفاعله قوتی است که عضلات وادوات
تحریک را مهیای تحریک گرداند واما مدرکه پس ده قوه است پنج در ظاهر
وپنج در باطن اما پنج قوه ظاهره اول قوه باصره است وآن قوتی است که
حامل آن روحی است که در مجمع النورین است ومراد از مجمع النورین
موضع ملاقات دو عصبه مجوفه است که از چپ وراست مقدم دماغ
رسته شده وبهم ملاقات کنند بحیثیتی که تجویف هر دو در موضع
ملاقات یکی شود وبعد از ملاقات منعطف شده آنکه از طرف راست
رسته است بحدقه راست وآنکه از طرف چپ رسته بحدقه چپ آید و
باین قوه نفس ادراک کند جمیع رنگها وروشنیها را بالذات وجمیع اشیا
ملونه مضیئه را بالعرض وعلما را اختلافست در آنکه مدرک بالذات
عین مرئی است یا صورتی که از آن منطبع گردد در جلیدیه چشم وبتوسط
آن در مجمع النورین واز آن منتقل گردد بحس مشترک مذهب دویم
معروفست بمذهب طبیعیین واصحاب قول اول دو گروهند جمعی برآنند

الانفس تحتاج بما تيسر
تبيل عن تعريف غير نفسها الا عن
اللطف الحاوي فيها الى الباب
يمكن ان تحصل لنا بالباب
وملا استحال التعدد والنقر
شخص واحد كان ما عليه
في موضعه بلا فرق

من البدو ممن يخاف عن
تستنفد ووجع الانفس
فقد ظهر للمستبصر ان
تلك الاربع اثنا
والباب بعضها فوق بعض
على نظام ونسق مستقيم
يشير اليه قوله سبحانه
لتركبن طبقا عن طبق فانها

تعالى فانيهم وقارا
على تعميم الفضائل الخيرات
العقلية الحاكمة قال سبحانه
في الجنبة التي يبسطها
الى شخص يقطع عنه الحكما
فيه الحيث يتمسح في الترق
في نوع او شخص ونكون بعضها
الا خاصه ظهوره بعضها
التفاوت في الانواع و

بخروج شعاع از بصر بر شکل مخروطی که سر ان در مرکز بصر باشد

و قاعده‌اش منطبق بر سطح مرئی و تابش این شعاع بر مرئی سبب انکشاف

و ظهور ذات مرئی گردد نزد نفس ناطقه و این مذهب ریاضیین

است و جمعی دیگر قایل بخروج شعاع نیستند بلکه گویند از هوائی که

ما بین رائی و مرئی است متکیف گردد بکیفیت شعاعی که در بصر است و سبب

انکشاف ذات مرئی شود و قول بانطباع اشهر است و از بعضی احادیث

نیز ظاهر میشود دویم سامعه است و ان قوه است که حامل ان روحی است

که در عصبه مقعر صماخ است و نفس باین قوه ادراک کند جمیع

اصوات و صداها را و صوت کیفیتی است که حادث شود در هوا بسبب

تموجی که حاصل شود از خوردن دو چیز بهم از روی عنف بشرط مقاومت

مردو بهم و ان تموج مخصوص تا در هوا باقی باشد صوت موجود بود

و چون ان تموج مستمر گردید تا هوائی که در گوش و منتهی شود بمقعر

صماخ که عصبه مذکوره در انجا مفروش است صوت متادی شود

بقوه که سپرده بروح ان و مدرک نفس گردد سیم شامه است و ان

قوه است که حامل ان روحی است که در بر امدگی شبیه به پستان که گویان

بینی از مقدم دماغ رسته ساری است و نفس باین قوه ادراک کند

جمیع بوها را بسبب وصول هوای متکیف بکیفیت رایحه بخیشوم و هم

الی ان هبطت الی الارض

الشاغلة وان هذه

الاشعة اذا وناصت

عما یوجد دنیا شمها و

تخلصت عن الذنوب

التی خالطت

ذائقه است وان قوتیست که حامل ان روحی است که در عصبه جرم
زبان و نفس باین قوه ادراک کند جمیع مزها را بواسطهٔ رطوبهٔ لعابیه
متکیف بکیفیت طعم و یا مخلوط باجزای ذی طعم علی الخلاف پنجم لامسه
است وان قوه ایست که حامل ان روحی است که ساری است در اکثر اعضا
ونفس باین قوه ادراک کند جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و لینه و صلابت
و سبکی و سنگینی واما پنج قوه باطن اول حس مشترک است وان قوه ایست که
در مقدم بطن اول دماغ یعنی مغز سر که متادی شود بسوان و مرتسم
شود دران جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره واین قوه را تشبیه کرده
اند بحوضی که پنج جدول اب دران ریخته شود و حواس ظاهره را جاسوسان
این قوه گفته اند که هرکدام هرچه بیابند خبر بوی رسانند ونفس دران
مشاهده کند و باین سبب ورا بزبان یونان بنطاسیا گویند یعنی لوح
نفس دویم خیالست وان قوه ایست در اخر بطن اول از دماغ که حفظ
کند جمیع صور مرتسمه در حس مشترک را پس این قوه حافظ حس
مشترک باشد سیم وهم است وان قوه ایست در مؤخر بطن اوسط از
دماغ که ادراک معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات ان حاصل میشود
مانند عداوت جزئیه که گوسفند مثلا از گرگ ادراک کند و سبب میل

المحسوس کان من نقصان النفس
و یعلم انه تام او لا فقد یتبع
منه ما انه تام او لا مدارک او ماب
ربما یقال فی مدارک الاذواق الا المثلثین فیهما انما یتبین لک ذلک و
والاعضاء و مما من الاوهام البصیرة قوله تعالی و تضع
من الاوهام فی تفسیر قوله تعالی علی خفض و قال
ما یعنی ای علی ما یسهم
تعالی و ما یسهم مکث
الا ان الحس انه فیه
جمیع ما انضم نفعها
الذوق لان تلک
القوة مبدء مبادی
الهضم و لذا الذوق
یضاهی اللمس فی
منافع اللمس
و لذا الشم
الشم لان قوی الذوق
فی الاشخاص
البصر یحاذی الفکر
لان الغرض اصل الفکر
فی عالم الکون لان
الفکر اصل النظر
العالم العلوی و لذا
الشم یحاذی الذکر
الذی یدیم قوة
الحفظ فقد دریت ان الخیال
و الحفظ الذی یسمع و لذا
الذوق یحاذی الوهم
لان العالم فهو
و لذا الحس یحاذی
لان تلک القوة
شاملة لجمیع الاشخاص
الخیال فی کونها
من لذة الاعضاء
لذة مباشرتها
الحس کل الشم یحاذی

ان بان شود ومراد معانی نیست که بحواس ظاهره مدرك نشوند وصوامور

حافظ است وان قوه ایست در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ

معانی جزئیه کند ونسبتش بوهم چون نسبت خیال است بحس

مشترك پنجم متخیله است وان قوه ایست در مقدم بطن اوسط از دماغ

که ترکیب کند صور ومحسوسه جزئیه را بعضی با بعضی وجدا کند بعضی را

از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیل انسان که دو بال داشته باشد یا آدمی

یا تخیل کردن ملونی را به احمر طعمی که در واقع ندارد یا خالی از طعمی

که در واقع دارد ویا تصور کردن دوست را غیر دوست ودشمن را غیر دشمن

الی غیر ذلك واما قوتها که مخصوص انسان است ودر سایر حیوانات

نیست قوه عاقله است که بان ادراك تصورات وتصدیقات میکند وقوه عامله

است که بان مهیا میشود از او اعمال وافعالی شود که او را بمراتب کمالات

حقیقیه رساند وقوه عاقله چهار مرتبه دارد اول حالتیکه چنین

باشد در ابتداء تعلق نفس باو که از جمیع معقولات خالی است و

مستعد حصول انها هست واین مرتبه را یا نفس ناطقه را در این مرتبه

عقل هیولانی مینامند مرتبه دویم انست که تصورات وتصدیقات

بدیهیه او را حاصل شود وبفکر یا حدس از بدیهیات بنظریات منتقل

شود واین مرتبه را یا نفس را در این مرتبه عقل بالملکه مینامند مرتبه

سیم آنستکه معقولات نظریه برای او حاصل شود اما همگی استحضار
نباشد و چون خواهد آنها را حاضر تواند ساخت این مرتبه را عقل
در این مرتبه عقل بالفعل میگویند مرتبه چهارم آنستکه معقولات
همه نزد او حاضر باشد و او را اتصالی بمبادی عالیه و الواح سماویه
بهم رسیده باشد که مطالعه امور از آنجا تواند کرد این مرتبه را نفس را
در این مرتبه عقل مستفاد و قوه قدسی میگویند و بعضی آیه کریمه
نور را یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار را باین مراتب تفسیر کرده اند
و بعضی روایات نیز ایمائی باین دارد باین معنی تاویل کرده اند و این مرتبه
مخصوص انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم اجمعین و قوه عملیه
نیز بچهار مرتبه منقسم میگردد اول آنستکه ظاهر خود را بمتابعت شریعت
حقه و آداب و سنن مصطفویه از نماز و روزه و غیر آنها پاکیزه گرداند
دویم آنکه باطن خود را از اخلاق ردیه و ملکات دنیه طاهر سازد
سیم آنکه نفس را بعلوم حقه و حکم حقیقیه مزین گرداند چهارم آنکه
از مرادات و ارادات خود خالی شود و بغیر قرب مقدس الهی و تحصیل
رضای او امری منظور او نباشد و ارادات خود را تابع اراده حق جل
و علا کرده باشد و دامن از دنیای فانی برچیده باشد کما قال الله تعالی
وما تشاؤن الا ان یشاء الله و قال جل شانه و کنت سمعه الذی یسمع

کما ذکرنا وبالجملة لا ریب ان تلک القوی [illegible] فیما یلیق بها وفیما [illegible] لاجلها [illegible] والتجسم [illegible] فی الشکوک [illegible] الاشیاء العلم بحقایق الاشیاء والمعرفة بکیفیة [illegible] عن المسببات الی الاسباب بل بعروض التحقیق بتلک الحقایق و التعلق بهذه الحقایق کما قیل فی مرتبة العقل بالفعل واما قوی النفس العملیة [illegible] فاعلم ان کلمتها فی کلها [illegible] للسببیة [illegible] فهی ان امرأة دخلت النار فی هرة فالتعلم الذی [illegible] لا یمکن الا بالنفس [illegible] عن [illegible] النفسانیة والتعلیم الذی لا یحصل الا بتحمل المشاق ومقاساة الشدائد واستدامة هذا [illegible] وکذا النفس [illegible] عند الله لا تنال الا [illegible] بین الناس [illegible] الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا وکذا الانقطاع [illegible] لا یحصل الا [illegible] الطاف الله [illegible] الحق [illegible] اعتزال عن الناس ١٩ انهم لا یملکون [illegible]

به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش
بها و این مرتبه نیز مخصوص ائمه طاهرین علیهم السلام است و بعضی
خواص ایشان و در اینمقام سخنان دیگر هست که بمذاهب باطله
شبیه است و ذکر انها موجب اشتباه میگردد و بعضی از انها در کتاب
عین الحیوة مذکور شده و در این ترجمه ذکر انها مناسب نیست و این
اصطلاحات که مبتنی بر قواعد حکما است در اینمقام مذکور شد بجهة
انکه فهم بعضی از مراتب که در اینحدیث شریف بر سبیل اجمال مذکور
شده فی الجمله توقفی بر ذکر اینمراتب داشت برگشتیم بترجمه حدیث
ایمفضل چون دانستی قوای بدن را اکنون تامل کن در قوتها که حق تعالی
در نفس انسانی مقرر ساخته و فواید انها را مانند قوه مفکره و واهمه
و عاقله و حافظه و غیر اینها اگر از این قوتها حافظه را نمیداشت چگونه
بود حال او و چه خللها داخل میشد بر او در امور او و زندگانی او و
معاملات او زیرا که در خاطرش نمیماند که از او چه نزد مردم هست و از
مردم چه نزد او هست و چه داده است و چه گرفته است و نه خاطرش نبود
انچه را دیده و انچه را شنیده و انچه را گفته اند و بیاد نداشت که کی با او
نیکی کرده و کی با او بدی کرده و چه چیز نفع دارد او را و چه چیز ضرر دارد
و اگر در راهی مرات لا تحصی عبور میکرد راه را نمییافت اگر تمام عمر علمی را

مذاکره و مباحثه میکرد بیادش نمیماند و هیچ تجربه منتفع نمیشد و از
هیچ امری از امور گذشته عبرت نمیتوانست گرفت بلکه چنین کسی
سزاوار بود که مطلقا از انسانیت منسلخ گردد و نام انسان بر او
اطلاق نکنند پس تامل کن که بفوت یک قوه از قوای نفسانی چه حالها
در احوال و هم میرسید چه جای آنکه جمیع اینها از او فوت شود و نعمت
فراموشی در آدمی اگر تامل کنی عظیمتر است از نعمت یاد آوری اگر فراموشی
در آدمی نبود هیچکس را از مصیبتی تسلی حاصل نمیشد و حسرتها
منقضی نمیشد و کینهٔ هیچکس از سینه‌اش زایل نمیشد و هیچ یک از
نعمتهای دنیا متمتع نمیشد برای آنکه آفاتی که بر او وارد شده همیشه
در برابر او بود و امید نداشت که پادشاهی که دشمن او است از احوال او
غافل گردد یا حسودی لحظه از فکر او بپردازند پس میبینی که خداوند حکیم
حفظ و نسیان را در آدمی قرار داده و هر دو ضد یکدیگر اند و در هر یک
مصلحتی هست که وصف نمیتوان کرد و هر دو در انتظام احوال آدمی
ضرور پس اگر تفکر کنی این امور متضاده موجب اقرار بوحدت صانع
است نه تعدد چنانچه مجوس از اینجا بغلط افتاده اند و بتعدد خدا قائل
شده اند تعالی الله عما یقولون زیرا که همچنانکه در بدن آدمی این
ضدهم و در کار است صانع بدن باید که هر دو را قرار دهد

الانسان من نعم في الحفظ وكيف كان يكون حاله وكم من خلل كان يدخل عليه في اموره ومعاشه وتجاربه اذا لم يحفظ ما له وعليه وما اخذ واعطى وما رأى وما سمع وما قال وما قيل له ولم يذكر من احسن اليه ممن اساء به وما نفعه مما ضره ثم كان لا يهتدي لطريق لو سلكه ما لا يحصى ولا يحفظ علما ولو درسه عمره ولا يعتقد دينا ولا ينتفع بتجربة ولا يستطيع ان يعتبر شيئا على ما مضى بل كان حقيقا ان ينسلخ من الانسانية اصلا فانظر الى النعمة على الانسان في هذه الخلال وكيف موقع الواحدة منها دون الجميع واعظم من النعمة على الانسان في الحفظ النعمة في النسيان فانه لولا النسيان لما سلا احد عن مصيبة ولا انقضت له حسرة ولا مات له حقد ولا استمتع بشيء من متاع الدنيا مع تذكر الآفات ولا رجا غفلة من سلطان ولا فترة من حاسد افلا ترى كيف جعل في الانسان الحفظ والنسيان وهما مختلفان متضادان وجعل له في كل منهما ضرب من

تا صنعتش تمام باشد هم چنین در تمام کبیر اشیاء متضاده که
بعضی با اخیر و بعضی با شر میمانند وجود هر دو ضرور است و هر دو
برای نظام کل خیر است و در کار است تا بنا شان بجا نمیمانند نظر
کن ای مفضل در آنچه انسان بآن مخصوص شده است از میان
حیوانات از خلق جلیل القدر و عظیم النفع که آن حیا است اگر حیا
نمیبود هیچکس را مهمان داری نمیکرد و وفا بوعدها نمینمود و حوائج
مردم را بر نمی آورد و در ارتکاب نیکیها و اجتناب از قبایح و بدیها نمی کرد
حتی بسیاری از امور واجبه را مردم از برای حیا بعمل می آورند زیرا که
بعضی از مردم هستند که اگر از مردم شرم نمیکردند رعایت حق پدر
و مادر نمیکردند و صلهٔ رحم و احسان بخویشان نمیکردند و امانتهای
مردم را پس نمیدادند و ترک معاصی نمیکردند پس نمی بینی که خدا چگونه
عطا کرده است بآدمی همه خصلتی را که صلاح او در آنست و امر دنیا
و آخرتش بآن تمام میشود تامل کن ای مفضل در سخن گفتن که خدا
برای آدمی بآن انعام کرده که بآن تعبیر میکند از آنچه در ضمیر او است و
آنچه در دلش خطور میکند و نتایج افکار خود را بآن بیان مینماید
و مافی الضمیر دیگران را بآن میداند و اگر این سخن گفتن نبود انسان
بمنزله
از بابت چهار پایان بود که از آنچه در خواطرش بود خبر نمیتوانست

من المصلحة فما عسى ان يقول الذين يزعمون الاشياء ... بينها العمد متضادين في هيولى الاشياء المتضادة المتباينة ومن تراها يجتمع على غاية الصلاح والمنفعة انظر يا مفضل الى ما خص به الانسان دون جميع الحيوان من هذا الخلق الجليل قدره العظيم غناؤه اعني الحياء فلولاه لم يقر ضيف ولم يوف بالعدات ولم تقض الحوائج ولم يتحر الجميل ولم يتنكب القبيح في شيء من الاشياء حتى ان كثيرا من الامور المفترضة ايضا انما يفعل للحياء فان من الناس من لولا الحياء لم يرع حق والديه ولم يصل ذا رحم ولم يؤد امانة ولم يعف عن فاحشة افلا ترى كيف وفي الانسان جميع الخلال التي فيها صلاحه وتمام امره تأمل يا مفضل ما انعم الله تقدست اسماؤه به على الانسان من هذا النطق الذي يعبر به عما في ضميره وما يخطر بقلبه وينتجه فكره وبه يفهم عن غيره ما في نفسه ولولا ذلك كان بمنزلة البهائم المهملة التي لا تخبر عن نفسها بشيء ولا تفهم عن مخبر شيئا وكذلك

داد وانچه در خواطر دیگران بود نمیتوانست دانست و باز تأمل کن یا مفضل

در فواید کتابت و نوشتن که بان ضبط کرده اند خبرهای گذشتگان

برای حاضران و ضبط مینماید اخبار حاضران از برای ایندگان و

بان باقی مانده است کتابها که در علوم و اداب و غیر انها نوشته اند

و بنوشتن حفظ میکند ادمی انچه جاری میشود میان او و دیگران از

معاملات و حسابها اگر نوشتن نبود منقطع میشد اخبار بعضی از

زمانها از بعضی و کسی که بسفری میرفت خبرش باهلش نمیرسید و

علوم مندرس میشد و اداب ضایع میشد و خلل عظیم در امور

و معاملات مردم راه مییافت و فوت میشد از ایشان انچه محتاج

بودند بنظر در ان از امور دین ایشان و دنیای ایشان از انچه دانست

دانستن انها اگر کسی گوید که گفتن و نوشتن از چیزهائی نیست که خدا در

خلقت ادمی قرار داده باشد بلکه مردم بحیله و زیرکی خود بهم رسانیده اند

و اصطلاحی است که در میان خود کرده اند و جاری شده است در میان

ایشان لهذا اختلاف میشود در امم مختلفه که بلغتهای مختلف سخن

میگویند و همچنین کتابت مختلف میباشد مانند خط عربی و

سریانی و عبرانی و رومی و غیر انها و هر امتی و گروهی بزبانی سخن میگویند

و بخطی مینویسند جواب میگوئیم هر چند که ادمی را فی الجمله در

الكتابة التي بها تقيد اخبار الماضين للباقين للآتين وبها تخلد الكتب في العلوم والآداب وغيرها وبها يحفظ الانسان ذكر ما يجري بينه وبين غيره من المعاملات والحساب ولولاه لانقطع اخبار بعض الازمنة عن بعض واخبار الغائبين عن اوطانهم ودرست العلوم وضاعت الآداب وعظم ما يدخل على الناس من الخلل في امورهم ومعاملاتهم وما يحتاجون الى النظر فيه من امر دينهم وما روي لهم مما لا يسعهم جهله

ولعلك تظن انها مما يخلص اليه بالحيلة والفطنة وليست مما اعطيه الانسان من خلقه وطباعه وكذلك الكلام انما هو شيء يصطلح عليه الناس فيجري بينهم ولهذا صار يختلف في الامم المختلفة بالسن مختلفة وكذلك الكتابة ككتابة العربي والسرياني والعبراني والرومي وغيرها من سائر الكتابة التي هي متفرقة في الامم انما اصطلحوا عليها كما اصطلحوا على الكلام فيقال لمن ادعى ذلك ان الانسان وان كان له في الامرين

گفتن و نوشتن و علمی و چارهٔ و تدبیری هست تا انچه مابان عمل آید
این چارهها و تدبیرها از نعمت کامله حق تعالی ست و عطیه ایست
از خزاین رحمت او زیرا که اگر خدا بادمی زبان گویا و ذهن ادراک کننده
امور نداده بود مانند سایر حیوانات قدرت بر سخن نداشت و اگر کف
و انگشتان که آلت کتابت است با و نمیداد چگونه کتابت میکرد چنانچه
سایر حیوانات قدرت بر نطق و کتابت ندارند پس اصل اینها همه از
فطرت حکیم قدیر است و تفضلی است که بر خلق خود کرده پس هر که
این نعمتها را شکر کند ثواب مییابد و هر که کفران کند خدا بی نیاز
است از شکر عالمیان و طاعت ایشان تفکر کن ای مفضل در انچه
قادر علیم راه علم انرا بمردم داده و انچه علمش را بمردم نداده که هر یک
موافق حکمت و مصلحت است زیرا که هر چه صلاح دین و دنیای آدمی
در دانستن انست راه برای ان گشوده اما انچه صلاح دین او در
انست معرفت خالق است تعالی شانه بدلایل و شواهدی که در خلق
اشیا ظاهر گردانیده که دلالت میکند بر وجود صانع و علم و قدرت
و حکمت و عدالت و رحمت و لطف او و معرفت اینها واجبست بر مردم دانستن
انها از عدالت بر کافه مردم و نیکویی کردن بایشان و ادا و امانت
خیانت نکردن و رعایت فقرا و مساکین کردن و اشباه اینها که

اصابع للكتابة لم يمكن ان يكتب ابدا ولم يعط له الكف مهياة لم يمكن ان يتكلم ابدا ولو لم يعط له ذهن يهتدي به للامور ويعطي له لسان مهيا للتكلم وجعل له في خلقته فانه عطية وهبة من الله عز وجل بر ذلك الفضل والجلالة فان الشي الذي يعطي جميعا فضلا وجلالة

من النعم ولو لا ذلك لم يعط الانسان الكلام والكتابة فاصل ذلك فطرة البارئ عز وجل وما تفضل به على خلقه فمن شكر اثيب ومن كفر فان الله غني عن العالمين

فكر يا مفضل فيما اعطي الانسان علمه وما منع فانه اعطي علم جميع صلاح دينه ودنياه فمما فيه صلاح دينه معرفة الخالق تبارك وتعالى بالدلائل والشواهد القائمة في الخلق ومعرفة الواجب عليه من العدل على الناس كافة وبر الوالدين واداء الامانة ومواساة اهل الخلة واشباه ذلك مما توجد معرفته والاعتراف به في الطبع والفطرة من كل امة موافقة او مخالفة وكذلك اعطي علم ما فيه صلاح دنياه

معرفت اینها و اقرار و اذعان بلزوم اینها در طبع و فطرت همه
اهم است و عقل هم حکم میکند به نیکی و لزوم اینها خواه مسلمان
و خواه کافر و خواه مخالف و خواه مؤالف اما انچه صلاح دنیا در دانستن
و ادمی را راه علم بان داده اند مانند زراعت کردن و درخت کشتن
و اباد کردن زمینها و بیرون اوردن قناتها و نگاه داشتن چهارپایان
و معرفت گیاهها و ریشها که استشفا مینمایند بانها از انواع بیماریها
و دردها و بیرون اوردن معدنها که انواع جواهر را از انها بیرون
می اورند و علم سوار شدن کشتیها و غوص کردن در دریاها و انواع چاره‌ها
در صید کردن وحشیان و مرغان و ماهیان و تصرف در صنعتهای
و وجوه متاجر و مکاسب و غیر انها که شرح شان بطول می انجامد و
تعداد انها دشوار است و صلاح امور دنیای مردم در انها است پس داده
است خداوند علم بادمی انچه صلاح دین و دنیای او در انها است و منع
کرده است از ادمی دانستن امری چند که شان او و طاقت او نیست
دانستن انها مانند علم غیب و امور اینده و بعضی از امور گذشته مانند
دانستن انچه در بالای اسمان است یا در زیر زمین است یا در میان دریاها
یا در اقطار عالم هست و انچه در دلهای مردم است و در رحمهای زنان است
و اشباه اینها از انچه علم انها از خلق محجوب است و طایفه دعوای دانستن این

كالزراعة والغرس واستخراج الارضين والانهار واقتناء الاغنام والمياه وفهم العقاقير التي يستشفى بها من ضروب الامراض والمعادن التي يستخرج منها انواع الجواهر والغوص في البحر وضروب الحيل في صيد الوحش والطير والحيتان والتصرف في الصناعات ووجوه المتاجر والمكاسب وغير ذلك مما يطول شرحه ويكثر تعداده مما فيه صلاح امره في هذه الدار فاعطي علم ما يصلح به دينه ودنياه ومنع ما سوى ذلك مما ليس في شانه ولا طاقته ان يعلم كعلم الغيب وما هو كائن وبعض ما قد كان ايضا كعلم ما فوق السماء وما تحت الارض وما في لجج البحار واقطار العالم وما في قلوب الناس وما في الارحام واشباه هذا مما حجب علمه عن الناس وقد ادعت طائفة من الناس هذه الامور فابطل دعواهم ما بيّن من خطائهم فيما يقضون عليه ويحكمون به فيما ادعوا علمه

ذکر آنچه را علم آنرا بآدمی داده اند و آنچه را پوشانیده اند

فانظر الآن الى ما اعطي الانسان علم جميع ما يحتاج اليه لدينه ودنياه وحجب عنه ما سوى ذلك ليعرف قدره ونقصه وكلا الامرين فيهما صلاحه تأمل الآن يا مفضل ما ستر عن الانسان علمه من مدة حياته فانه لو عرف مقدار عمره وكان قصير العمر لم يتهنأ بالعيش مع ترقب الموت وتوقعه لوقت يعرفه بل كان يكون بمنزلة من قد فنى ماله او قارب الفناء فقد استشعر الفقر والوجل من فناء ماله وخوف الفقر على ان الذي يدخل على الانسان من فناء العمر اعظم مما يدخل عليه من فناء المال لان من يقل ماله يأمل ان يستخلف منه فيسكن الى ذلك ومن ايقن بفناء العمر استحكم عليه اليأس وان كان طويل العمر ثم عرف ذلك وثق بالبقاء وانهمك في اللذات والمعاصي وعمل على انه

امور میکنند و خطا هم از ایشان صادر میشود در آنچه خبر میدهند
و حکم میکنند دعوای ایشانرا باطل میکردانند و دروغ ایشانرا ظاهر
میسازد پس تفکر کن که چگونه داده اند بآدمی علم آنچه آدمی را در دین
و دنیا بآن محتاج است و علم ماسوای آنهارا ازو منع کرده اند تا قدر
خودرا بشناسد و نقص خودرا بداند و هر دو مقتضای مصلحت اوست
تأمل کن ای مفضل در مصلحت پنهان کردن مدت عمر هر کس از او زیرا که
اگر مقدار عمر خودرا بداند اگر عمرش کوتاه باشد زندگانی برو گوارا
نخواهد بود برای آنکه عمر خودرا کوتاه و وقت مرگ خودرا نزدیک میداند
بلکه خواهد بود بمنزلهٔ کسی که مالش فانی شده باشد یا نزدیک بفنا
رسیده باشد پس پیوسته در غم تنگدستی و در ترس فنای مالست
و بیم تهی شدن کیسهٔ زندگانی بر فرزند آدم زیاده از بیم تهی شدن
خزانهٔ دینار و درهم است زیرا که کسی که مالش فانی میشود امید حصول
عوض آن دارد و کسی که بفنای عمر یقین بهم رساند ناامیدی براو
مستحکم میگردد و اگر بداند که عمرش دراز خواهد بود امید بقا بهم میرساند
و در لذات دنیا و معاصی حقتعالی فرو میرود بامید آنکه الحال کام خودرا
میخواهیم و در آخر عمر تایب میشوم و این مذهب و طریقه را خدا از بندگان
خود نمی پسندد و قبول نمیکند آیا نمی بینی که اگر بنده داشته باشی و چنان

با تو معامله کند که یکسال تو را بخشم آورد و یکروز یا یکماه تو را
خوشنود گرداند و این را قبول نمیکنی و از جملهٔ بندگان شایستهٔ تو
نخواهد بود و از او نمیخواهی مگر آنکه در دل داشته باشد اطاعت و خیر
خواهی تو را در همهٔ امور و در جمیع احوال اگر گویی که گاه هست آدمی
سالها معصیت میکند و در آخر توبه میکند و توبه اش مقبول میشود
جواب میگوییم که این امریست که آدمی را عارض میشود بنا بر غلبهٔ شهوت
و بر نیامدن با نفس و خواهشهای آن بی آنکه در نفس خود این خاطر
قرار دهد و بنای امر خود را بر آن گذارد پس باین سبب خداوند غفور
میبخشد و تفضل میکند برو و یامرزش اما کسی که بنای کار خود را بر این
گذارد که در اکثر عمر معصیت میکنم و در آخر عمر توبه خواهم کرد پس میخواهد
فریب دهد کسیرا که او را فریب نمیتوان داد با آنکه دعا عمل هر لذتی که
میخواهم در دنیا بهم با امید آنکه در آخر عمر توبه خواهم کرد و ایضا معلوم
نیست که وفا باین وعده خواهد کرد یا نه زیرا که ترک ترفه و لذت نمودن
و مشقت توبه را متحمل گردیدن خصوصا در هنگام پیری و ضعف بدن
امریست بغایت صعب و ایمن نیست آدمی با مدافعه توبه از آنکه مرگ
او را دریابد و از دنیا بی توبه بیرون رود چنانچه کسیرا بر مردی قرضی
باشد و اجلی بران قرار داده باشد و پیش از اجل فایده برادای آن ملتفت شود و سیتر

علت خفاء اوقات موت آدمی آنست

مدافعه نماید تا اجل دین برسد و مالش تهی شده باشد و قرض بر او بماند پس معلوم شد که بهترین اشیا برای آدمی آنست که قدر عمر او از او مستور باشد که در تمام عمر خود منتظر مرگ باشد و بآن سبب ترک معاصی کند و اختیار طاعات نماید اگر کوئی که در این وقت که مدت زندگانی از او مستور است و در هر ساعت مترصد مرگست باز مرتکب فواحش میشود و انتهاک محرمات مینماید جواب گوئیم که وجه تدبیر در این باب آنست که بعمل آمده است اگر آدمی با این حال ترک منهیات و تعبد بها نکند زیادتی طغیان و مزید قساوت قلب او خواهد بود نه از خطای تدبیر چنانچه طبیب گاهی برای بیمار وصف میکند دوائی که منتفع گردد بآن اگر مریض مخالفت گفته طبیب نماید و با مر و نهی او عمل نماید و از آن دوا منتفع نگردد تقصیر از طبیب نخواهد بود بلکه کوتاهی از بیمار است که بگفته طبیب عمل نکرده است و ایضاً هرگاه آدمی با آنکه هر ساعت مترقب مرگ میباشد ترک معاصی نماید هرگاه اعتماد بر طول بقای خود داشته باشد سزاوارتر خواهد بود که بکاهر قطعیه اقدام نماید و رسید پس ترقب مرگ بهمه حال بهتر است برای او از اعتماد بر بقا داشتن و ایضاً اگر بعضی از مردم بسبب ترصد مرگ غافل میشوند و پند نمیگیرند گروهی متعظ میشوند و ترک معاصی مینمایند و بآن سبب

فان النفع من الرفع والتلذذ ومعافاة النفس

ولا سيما عند الكبر وضعف البدن امر صعب ولا يؤمن على الانسان مع مدافعته بالتوبة ان يرهقه الموت فيخرج من الدنيا غير تائب كما قد يكون على الواحد دين الى اجل وقد يقدر على قضائه ثم فلا يزال يدافع بذلك حتى يحل الاجل وقد نفد المال فيبقى الدين عليه فكان خيرا للانسان ان يستر عنه مبلغ عمره

طول عمره فيستغرق في المعاصي ويقبح الجهل ... الفضائح ... هو الان ... فيهلك ... تهتك المحارم ... ثم انما وجه التدبير في ... الباب هو الذي جرى ... عليه ... اهمال

الانسان مع ذلك تو ... بدعوى ولا ينصرف عن المساوى فانما ذلك لعجز
تذكر خواصها واشياء كثيرة
بجهة يحتاج الى تحصيله ومن قساوة قلبه ... خطاء فى التدبير كان الطبيب
ثم يصف له ... فان كان الزرع

باعمال شایسته رغبت مینمایند ونفایس اموال واسبا وامتعه
وحیوانات تصدّق بر فقرا ومساکین مینمایند پس از صدالت (دروغ) بود
که این کروه را از این منفعت محروم کرداند بسبب آنکه دیکران از آن
بهره مند نمیکردند فکر کن ای مفضّل در خوابها اکرچکونه تکبیر کرده
است حقتعالی که ممزوج کردانیده است راستنهارا بدروغ برای آنکه
اکر همه راست میبود هر آینه همه مردم پیغمبران بودند وانبیا وامتیاز
از سایر خلق نبود واکر همه دروغ بود نفعی در آنها نبود بلکه فضول
وبیفایده بود پس چنین مقرر ساخته که کاهی راست باشد ومردم
منتفع کردند از آن در مصلحتی که بسوی آن هدایت یابند یا مضرتی
که از آن احتراز نمایند وبسیار دروغ میباشد که اعتماد تمام بر آن
ننمایند فکر کن در این اشیا که مهیا است در عالم که برای مصالح بنی آدم
مهیا کردیده مانند خاک برای بنا کردن واهن برای صنعتها وچوب
برای کشتیها وغیر آنها وسنک برای اسیا وغیر آن ومس برای اوانی وطلا
ونقره برای معاملات وجواهر برای ذخیره کذاشتن ودانها برای
خوردن ومیوها برای تفکّه ولذت یافتن وکوشت برای خوردن ونو(ع)
وبوی خوش برای لذّت بردن ودواها برای تصحیح بدن وچهارپایان
برای سوار شدن وبار برداشتن وهیزم برای افروختن وخاکستر برای

ینتفع به فان الطبیب
فما الفائدة فی الطبیب
یعمل بما یامره ولا ینتهی
عما نهاه عنه لم ینتفع
بصنعته ولم یکن له
فی ذلک للطبیب

بالمریض بحیث لا یبقی له عنه
ولمن کان الانسان مع
کرهه الموت وطول ساعة
لا یمتنع عن المعاصی فانه
او وثق بطول البقاء کان
اکثر انهماکا فی

العمل الصالح بوجود
عن المعاصی ویؤخرون
بصنوف النعم ویعزون
فلا ینتظرون نعمة
من الناس بما هو عنه
الموت وان کان صنف
بالبقاء فهو ... الیها
القطیعة ... الموت ... من البقیة

ساروج ساختن و ترتیب برای فرش وغیر آن و چه مقدار احصا توان کرد
از امثال این جز دهم اگر کسی داخل خانه شود و نظر کند بسوی خزانها که مملو
باشد از آنچه مردم بآنها محتاجند و هر چیز بجای خود ببیند و هر امر را
موافق مصلحتی که خود داند یا بد آیا توهم میکند که بدون تدبیر مدبری
و بغیر تقدیر مقدری بعمل آمده باشد پس چگونه تجویز توان کرد که عالم
با این وسعت که در هر امری از انواع مصلحت رعایت شده بی مدبر حکیم
و صانع علیم بوجود آید ای مفضل عبرت بگیر بچیزی چند که آفریده شده اند
برای حوائج آدمی و آنچه در آنها بظهور آمده از تدابیر کثیره حسنه چنانچه آفریده
است جو برا که طعام باشد و او را مکلف ساخته که آسیا و خمیر کند و نان
بعمل آورد و کرک را برای پوشش آفریده و او را مکلف گردانیده که نداف کند
و بریسد و ببافد و درخت را برای او خلق کرده و او را تکلیف نموده که غرس
نماید و آب بدهد و قیام بتربیت آن نماید و عقاقیر برای دوای او بوجود
آورده و او را تکلیف نموده که دواها از آنها استخراج کند و با دیگری مخلوط سازد
و دواها را برای امراض ترتیب دهد و همچنین سایر اشیا از این مثالست
پس نظر کن در تدبیر علیم خبیر که آنچه در تحت قدرت الهی است خود متکفل
گردیده و در هر چیز برای او کاری و عملی و حرکتی که در قدرت او داخل است
گذاشته برای آنکه صلاح او در این است زیرا که اگر جمیع امور او را کفایت

الغفلة والتساهل في
بل من العدل ان يجري
متولدة لا انتفاع بها
النحلة ليصنع اولئك
حظهم منها فكيف الاحمر
ليعرف تدبير الامر فيهما وفي
صادقهما بما فيهما
فانظر لو كانت كلها فضة
لكان الناس كلهم

خلق موضع كنز القوة مما يحتاج الناس اليه
النفيسة بالاموال والعقار
فاقتصر عليه

انتباع ولو كانت كلها
يمكن فيها منفعة
بل كانت فضة الاحمر
بل كانت فضة وذهب
فضاوت قصد ومصلحة
فينتفع بها الناس
فتملكها ومضرتها
مكنها كثير التجارة
عليهم كل الاعداد
منه الاشياء التي
موجودة معدن في العالم
من ما من جهة فالذهب
البناء والحطب والصفار
والخشب للتمر وغيرها
والحجارة للارحاء وغيرها
والنحاس للاواني والذهب
والفضة للمعاملة والجواهر
ميكردند

احتیاج انسان بشغل و کار

میکردند که او را در اشیاء محل شغلی و عملی نبوده هر اینه بهر دو چیز مین
قرار نمیگرفت از وفور اشر و بطر و طغیان باین سبب مرتکب میشد
امری چند را که موجب تلف نفس او باشد و ایضا اگر جمیع ما یحتاج
انسان را کفایت میکردند هر اینه کوارا نبود ایشان از نعم کافی و لذت او
تعیش غنی افتند نمی بینی که اگر کسی مهمان شود نزد کسی و هر که متکفل
جمیع امور او شوند از خوردنی و آشامیدنی و خدمات هر اینه از فراغ
دلتنگ شود و نفس او با او منازعه کند که با امری مشغول گردد
پس چگونه باشد حال او اگر در تمام عمر کفایت جمیع امور او کنند که بهیچ امری
و عملی محتاج نباشد پس از قضیه صواب در این اشیا که برای آدمی از فرمود
شده آن بود که در آنها برای او شغلی و عملی ماند تا از فکر بطالت و وا داشتن
نکرده اند و اشتغال او را فارغ گرداند از فکر متوجه تحصیل امری چند شود
که شدنی نیستند و اگر بشود خیر او در آن نباشد و بدان ای مفضل
که سرچشمه معاش آدمی و مدار زندگانی او نان و آبست پس نظر کن که چگونه تدبیر
کرده است مراد در این دو چیز زیرا که چون احتیاج آدمی بسوی آب شدید
تر است از احتیاج بنان بنا بر آنکه صبر او بر گرسنگی زیاده است از صبر
بر تشنگی و احتیاجش به آب بیشتر است از احتیاج بنان زیرا که محتاج
است بان برای خوردن و وضو ساختن و غسل کردن و شستن جامها

للنجیح والمحبوب للغذاء والاکل
والکمال للتفکر والالم للاکل
والطیب للتلذذ والادویة للتصحیح والتوابل للتقویم
کالسوقات والثمار للکسب والنحل للارض وکم
والنمل للارض ومن
عسى ان یحصی الحصى
هذا وشبهها وارایت
لو ان داخلا دخل دارا
فنظر الى خزائن مملوءة
من کل ما یحتاج الناس
الناس ورأى
فیها مجموعا معدا لاسباب
معروفة أکان یتوهم ان
مثل هذا یکون بالاهمال
ومن غیر عمد فکیف یستجیز
قائل ان یقول هذا فی العالم
وما اعد فیه من هذه
الاشیاء اعتبر یا مفضل
باشیاء خلقت لمآرب
الانسان وما فیها من
التدبیر فانه خلق له الحب
لطعامه وکلف طحنه و
عجنه وخبزه وخلق له الوبر
لکسوته فکلف ندفه و
غزله ونسجه وخلق له

وآب دادن چهارپایان و نیز واعتها لهذا باب افراوان کرده اند که نباید جز
تا آنکه آدمیزاد در تحصیل آن کلفتی و مشقتی نبوده باشد و از این جهت چنانکه مقرر
فرموده که چاره و حرکت تحصیل باید کرد تا آدمیزادان شغل از طغیان
و ارتکاب امور باطله باز دارد نمی‌بینی که کودکی را که هنوز بحد فهم
ادراک و تعلم نرسیده بمعلم میدهند که از بازی و ارتکاب آنچه دیگر
موجب فساد خود و اهل او میشود باز دارد و همچنین آدمی اگر از شغل
خالی باشد هر آینه از اندازه خود بیرون رود و مرتکب امری چند گردد
که ضرر و شر بر نفس او و دیگران عظیم باشد عبرت بگیر برای این احوال
کسی که در رفاهیت و کفایت و نعمت و فراغ بال و حسن احوال نشو
نما کرده باشد چگونه است حال او در طغیان و فساد عبرت بگیر که
چرا شبیه نیست احدی از مردم بدیگری چنانچه وحشیان و مرغان
بیکدیگر شبیه اند چنانچه فرق میان هر یک از ایشان و دیگری نمیتوان
کرد و بنی آدم را می بینی که صورتهای ایشان و خلقتهای ایشان مختلف
است که دو نفر ایشان بر یک صفت نیستند و علت و حکمتش آنست که
مردم محتاجند که یکدیگر را بحلیها و صفتها بشناسند برای معاملاتی
که در میان ایشان جاری میشود و در میان بهایم و مرغان اینها نمی‌باشد که
باید یکدیگر را بشناسند نمی‌بینی که مشابهت طیور و وحوش بیکدیگر

تمامه او كان حلو العرض بنفيها الاحتياج
الى شیء مكان من نمو فيه
الشديد فيه الاشياء التي لم يخلق
للانسان ان يجعل
فيها موضع شغل الكيفية ان تعلم

واعلم انما يشتغل الانسان
واسع معاش الانسان
وجبوه الشهوة والماء
فانظر كيف تقرر الامر
فيهما فان حاجة الانسان
الى الماء اشد من حاجته
الى الخبز وذلك ان
صبره على الجوع اكثر
من صبره على العطش
والذي يحتاج اليه

من الماء اكثر مما يحتاج اليه من الخبز لانه يحتاج اليه لشربه ووضوئه وغسله وغسل ثيابه وسقي انعامه وزرعه فجعل الماء مبذولا لا يشترى

هيچ ضرر بأحوال ایشان نمیرسانند و اگر توأم از بنی آدم بیکدیگر شبیه
باشند بر مردم کار در معامله ایشان بسیار دشوار میشود بمرتبه
که چیزی را باید بیکی از ایشان داد بدیگری دهند و دیگری که باید بکافات جرم
کرد دیگری را بعوض مؤاخذه کنند و گاه هست که مثل این اشتباه در
مشابهت رخوت و البسه شخصی با دیگری بهم میرسد پس که لطف
کرده است برای بندگانش باین دقایق حکمتها که بخاطر خطور نکند
و همگی وافق مصلحت است مگر خداوندی که رحمتش همه چیز را فرا گرفته
بین صورت انسانی که بر دیواری کشیده اند و کسی بتو گوید که این بهیچ
مصوری و نقاشی خود بهم رسیده البته قبول نخواهی کرد پس چگونه انکار
میکنی این را در صورت جمادی که بر دیوار نقش کرده اند و انکار نمیکنی
در آدمی زنده سخن گو تفکر کن که چرا بدنهای حیوانات با وجود غذا خوردن
دائمی همیشه نمو نمیکنند بلکه بحدی از بزرگی که رسیدند بهمان حد بتمام
در بزرگی نمیشوند برای آنکه مصلحت در هر یک از اصناف حیوان و انواع
ایشان است که بر حدی از بلندی و ضخامت بوده باشند تا بیکدیگر
مشتبه شوند و آن مصالحی که برای آنها مخلوق شده اند از ایشان فوت
نشود اگر پیوسته در نمو بودند آن مصالح فوت میشد لهذا بآن حد
که رسیدند با وجود خوردن غذا نمو نمیکنند چرا بدن آدمی مخصوص

ليستغني عن الاجتهاد في طلبه
وتعبه الى الخبز دعوى
العبرة التي
اليه الفراغة من الامر
ذلك شغل يتعلق
يكون للانسان في
الامر الجليلة والاكل
لمنفعته ذلك
في طلبه وتكلفه
للستغني عن الانسان الخ

ذکر غرائب حکمتهای خلقت حیوانات

از میان سایر حیوانات مانده میشود از حرکتها و راه رفتن و دشوار است بر او صنعتهای لطیف مگر برای آنکه مؤنه عظیم باشد در رنج مردم بسوی آنها محتاجند برای پوشیدن و رخت خواب و کفن کردن و اشباه اینها و قیمتی بهم رسد و احوال منتظم گردد و اگر آدمی هرگز الم و درد نمیرسید بچه چیز ترک میکرد فواحش و کافران را و بچه چیز تواضع میکرد برای خدا و تضرع میکرد نزد او و بچه چیز مهربانی میکرد بر مردم و بذل صدقات بمساکین مینمود نمی بینی کسیرا که در گاه مرض شد خضوع و شکستگی میکند و رغبت مینماید بدرگاه خدا و طلب عافیت میکند از شافی مرضی و دست میگشاید بدادن تصدقها و اگر آدمی از زدن متالم نمیشد بچه چیز عقاب میکردند عاصیان و متمردان را و بچه چیز کودکان علوم و صنعتها می آموختند و بچه چیز ممالیک برای آقایان خود ذلیل میشدند و گردن باطاعت ایشان مینهادند آیا اینها حجت نیست بر ابن ابی العوجا و امثال او از ملاحده و مانی نقاش و اتباع او از گبران که انکار مینمایند حکمت الم و دردها را در عالم اگر تولد نمیشد از انسان و سایر حیوان مگر نر یا ماده هر آینه منقطع میشد نسل انسان و بر می افتادند حیوانات پس خدای علیم حکیم مقرر گردانید که از هر نوعی از حیوانات نر و ماده هر دو بوجود آیند چرا در هنگامی که

البصر الی ما ... و العمی و ... من ... من السفار ... الانسان لو ... علیه وعلی اهله ... الجیش الذین

منه ولعتبر بذلك عن نسل ... عليه وعلى من فوقه بعضهم ... الحلقة ورفاهية العيش فالزمهم ذلك والكفاية فما حجبهم ذلك اليه ولعتبر لو لا تشابه الناس واحدا بالاختلاط تشابه الوحوش والطير فيغلظ ذلك تنكر ... من الظباء والقطا فتشابه حتى لا يفرق بين واحدة منها وبين الاخرى وترى الناس مختلفة صورهم وخلقهم حتى لا يكاد اثنان منهم يجتمعان في صفة واحدة والعلة في ذلك ان الناس محتاجون الى ان يتعارفوا باعيانهم لما يجري بينهم من المعاملات وليس يجري بين البهائم مثل ذلك فيحتاج الى معرفة كل واحد منها بعينه وحليته الا ترى ان التشابه في الطير والوحش لا يضرهما شيئا وليس كذلك الانسان ... يعرفون

مرد و زن بحدّ بلوغ رسیدند موی درشت بر ظهار ایشان میروید
و بر روی مرد ریش میروید و بر روی زن نمیروید برای آنکه حقتعالی
مرد را قیم و کار فرمای زن گردانیده است و زن را جفت او گردانیده و
برای او آفریده پس این سبب مرد را ریش داده که موجب عزّت و جلالت
و مهابت او گردد و بزن نداده تا تازگی و حسن و جمال که متسبب
حال او است برای التذاذ و هم خوابگی مرد داخل است برای او باقی
ماند پس ببین که حکیم علیم در هر امری آنچه بعمل آورده همه موافق
حکمت گشته و راه خطا در آن نیست مفضّل گفت چون سخن باینجا
رسید وقت زوال شد و مولای من بنماز برخواست و گفت برو
فردا بامداد بنزد ما بیا پس من شاد و خوشحال برگشتم بآنچه از معرفت
مرا حاصل شد و خدا را حمد کردم بر آنچه مولای من بر من تفضّل نمود
و شب بسر آوردم شاد و با نعمت آنچه مولای من مرا تعلیم کرده بود

مجلس دویم مفضّل گفت که چون روز دویم شد بامداد بخدمت
مولای خود شتافتم و بعد از استیذان رخصت یافتم و چون رخصت
جلوس فرمود نشستم پس گفت حمد میکنم خداوندی را که دوات مدبّر
افلاک گشت و بعد از هر قرنی قرنی می آورد و بعد از هر زمانی زمانی انشا
تا جزا دهد بدکاران را بمثل آنچه کرده اند و نیکوکاران را باضعاف آنچه

فانّ ورقها وان تشابها [illegible] البتّة
تشابها بها على الناس [illegible]
[illegible] تشابه [illegible] الدقيق
وقوف بها على الضوء
الامين وسعة رحمته
كلّ شيء لو رأيت تمثالا
الانسان مصوّرا
على حائط [illegible]
تأمّل انّ هذا ظاهر
فيها من تلقاء
نفسه لم يصنعه
الكنت تقبل ذلك بل
كنت تستهزئ به
فكر هذا في تمثال الصور
بجماد ولا تشكّ في الانسان
الحيّ الناطق
ابدان الحيوان وهي
[illegible]
الانعام [illegible]
[illegible]

بعمل او داده اند برای عدالت و که مقدّر است نها های اعمال بر کشت نیک
او و هیچگونه ستم نمیکند مردم را ولیکن مردم بر خود ستم میکنند
چنانچه خود فرموده فَمَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ خَیرًا یَرَهُ وَمَن یَعمَل مِثقَالَ
ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ یعنی هر که کند بقدر سنگینی کار خیری میبیند از او هر که
کند بقدر سنگینی کار بدی می بینید از ما آیات بسیار که از این باب
خداوند علیم در کتاب حکیم فرستاده لهذا حضرت رسالت پناه
فرمود که همین اعمال شما است که در قیامت میگردد بسوی شما بعد از
این سخنان ساعتی سر بزیر افکند پس فرمود ای مفضل این خلق همه
کور اند مستانند و در طغیان خود تردد میکنند و بطواغیت شیاطین
خود افتدا مینمایند بینایانند در ظاهر و کوراند در باطن که هیچ نمی بینند
شنوایانند اما در شنیدن حق کر اند که هیچ نمیشنوند راضی شده اند به
دون گمان میکنند که هدایت یافته اند گمراه شده اند از راه اصحاب
و کیاست و چریده اند در مراعی ارباب جهالت و نجاست گویا ایشان از ناگاه
رسیدن مرگ ایمنانند و از جزا و پاداش عمل برکرانند وای بر ایشان چه
بسیار خواهد بود شقاوت و محنت ایشان و بسیار دور و دراز خواهد
بود عنا و مشقت ایشان و چه بسیار خواهد بود بلا و مصیبت ایشان
در روزی که فایده نبخشد یاری یاری و یاری کرده نشود مگر کسی که خد

بالمسكنة والخضوع والتكوين و فاحتاج اليه الرب و كان الان ... تيحض الوقت غير ذلك لعلكان الان ... لم يصيبه ... ولا ... ويمنع عن الفواحش ... على الناس ... ويتعظ ... الارض ... ويمنع ... و

... الصحيحة ... عن الصناعة في الحرث ... ضمه ... البحر ... دهر لتصبا هم حتى الجهنا او البعض بهم

استنكان و ... بطبيعة ... العافية ... ولو كان ... السلطان ... بيع ... الصلاة ... بهم كان ... البحر ... الدنيا ... بهم كان المتقنين ... يعلمون العلوم ... لون ... ويعلمون ... ولا بين ... الا ... فقط ... الانبياء ... والامر ... حيوان ... جمع ... متصلا ... ذلك ... جامعين ... ومادام ذلك ... ثم

رحم کند او را مفضل گفت که چون این مواعظ شافیه را از مولای
خود استماع نمودم بگریستم فرمود که گریه مکن که چون حق را قبول
کردی خلاص شدی و چون پیشوای خود را شناختی نجات یافتی پس
فرمود که ابتدا میکنم از برای تو بذکر حیوان تا واضح گردد برای تو از غرائب
حکمتهای خلقت حیوان مثل آنچه دانستی از عجایب صنعتهای غیر آن فکر
کن در بنای بدنهای حیوان که خالق انس و جان چگونه ترتیب داده است
نه بسیار صلب است مانند سنگ که اگر چنین میبود خم نمیشد و اعمال
از او متمشی نمیشد و بسیار نرم نیست که اگر چنین بود بر پا نمیتوانست
ایستاد و عمل امور شاقه نمیتوانست شد پس ظاهر بدن را گوشت قرار
داده و در میانش استخوانهای صلب تعبیه نموده که از آنجا داده و
استخوانها را بعضیها و پیها و رگها بر یکدیگر بسته و محکم گردانیده که از
یکدیگر نپاشد و بر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید و شبیه
است باین خلقت صورتها که میسازند از چوبها و میپیچند بجامها و
بر یکدیگر می بندند چوبها را بریسمانها و بر روی آنها صمغی طلا میکنند
پس آن چوبها بمنزله استخوانها است و جامها بمنزله گوشت و ریسمانها
بجای اعصاب و عروق و صمغی که طلا میکنند بجای پوست است اگر
جایز باشد که حیوان زنده متحرک کند خود بهم رسیده باشد بی صانعی

جایز خواهد بود که آن مثال بیجان بی صانعی بعمل آمده باشد و هرگاه عقل در صورت بیجان تجویز نماید که بی صانعی بوجود آید بطریق اولی در انسان صاحب احساس و ادراک تجویز نخواهد نمود پس بعد از این تفکر نما در بدن چهارپایان که مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان آفریده شده و شنوائی و بینائی باو داده که آدمی در حاجت خود او را بکار تواند فرمود زیرا که اگر کر و کور میبود آدمی از آن منتفع نمیشد و بهیچ کار او نمی آمد و ذهن و عقلی که با انسان عطا فرموده بآن نداده تا ذلیل انسان و فرمانبردار او گردد و در هنگامیکه خواهد بارهای گران بر او بار کند و امور شاقه از او خواهد امتناع ننماید اگر کسی گوید که آدمی را غلامان هستند که با وجود عقل و شعور فرمان او میبرند امور شاقه را با مرارت متحمل میشوند جواب گوئیم که این صنف از مردم بسیار کم اند و اکثر ناس متحمل نمیشوند امری چند را که چهارپایان بر آنها بند از بار کشیدن و آسیا گردانیدن و اشباه اینها و قیام باین امور نمیتوانند نمود و ایضاً اگر آدمیان متحمل اموری شوند که چهارپایان متحمل آنها هستند هر آینه از سایر کارهای خود باز مانند زیرا که بجای هر شتری و استری جماعة بسیار از آدمیان میباید که کار او متحمل شوند پس همه مردم باید متوجه اعمال چهارپایان گردند و از صنعتها

المجلس الثانی من کتاب التوحید [illegible] الدلالة علی القائلین بالاهمال [illegible] ومنکری العمد [illegible] المفضل عن الصادق [illegible] صلوات الله وسلامه [illegible] جملة وعلی امام [illegible] علیهم السلام [illegible] المجلس

قال المفضل فلما کان الیوم الثانی بکرت الی مولای فاستؤذن لی فدخلت فامرنی بالجلوس فجلست فقال الحمد لله مدبر الادوار ومعید الاکوار طبقا عن طبق وعالما بعد عالم لیجزی الذین اساؤا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی عدلا منه تقدست اسماؤه [illegible] لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون یشهد بذلک [illegible] فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره [illegible] من خلفه تنزیل من حکیم حمید [illegible] السید [illegible] صلوات الله علیه [illegible] الکلم [illegible]

ثم قال یا مفضل ان [illegible] فی حیاری عمهون سکاری فی طغیانهم یترددون وبشیاطینهم [illegible] ولطواغیتهم یقتدون بصراء عمی لا یبصرون نطقاء بکم لا یعقلون سمعاء صم لا یسمعون رضوا بالدون وحسبوا انهم مهتدون حادوا عن مدرجة الاکیاس ورتعوا فی مرعی الارجاس الانجاس کانهم من مفاجاة الموت آمنون وعن المجازاة مزحزحون یا ویلهم ما اشقاهم واطول عناءهم واشد بلاءهم یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا ولا هم ینصرون الا من رحم الله قال المفضل فبکیت لما سمعت منه فقال لا تبک تخلصت اذ قبلت ونجوت اذ عرفت ثم قال علیه السلام ابتدئ لک بذکر الحیوان لیتضح لک من امره ما وضح لک من غیره فکر یا مفضل فی ابنیة ابدان الحیوان وتهیئتها علی ما هی علیه فلا هی صلاب کالحجارة ولو کانت کذلک لا تنثنی ولا تتصرف فی الاعمال ولا هی علی غایة اللین والرخاوة فکانت لا تتحامل ولا تستقل بانفسها فجعلت من لحم

داعمال خود باز مانند و بانعمتهای عظیمی که بر ایشان وارد شود ونیک
دستی واضطراری که در معاش ایشان روو دهد فکر کن ای مفضل در
این سه صنف از حیوان یعنی انسان وچهار پایان ومرغان که هر یک
آنچه مناسب حکمت وجود او است ام وعطا کرده پس آدمیان را چون
مقدر ساخته که صاحب عقل وزیرکی باشند ومتوجه صنعتهای
شوند مانند بنائی ودرزکری ونجاری وغیر اینها لهذا خلق کرده است
برای ایشان دستهای بزرک با انکشتان غلیظ قوی که توانند چیزها
بدست کرفتن واین صنعتها را بعمل آوردن وحیوانات کوشت خوار را
مقدر کرده که معاش ایشان از شکار باشد برای ایشان دستها آفرید
در نهایت استحکام با ناخنها وچنکالها که برای کرفتن شکار مناسب
است وبرای صنعتهای بشر بکار نمی اید واین حیوانات علف خورنده
چون نه برای صنعت آفریده شده اند نه برای شکار کردن برای ایشان
سمها آفریده که در چراکاه که چرند تا سوده زمین بایشان ضرر
نرساند وبرای چهار پایان سمها آفریده که کوی دارند مانند کوی
کف پای آدمی که بر زمین منطبق میشود تا برای سواری وبار کردن
مهیا باشند تامل کن تدبیر حکیم قدیر را در خلقت حیوانات درنده
وشکار کننده که چکونه آفریده است برای ایشان نیشهای تند وتیز

عدم احتیاج بعض حیوانات بتربیت بخلاف انسان

وچنگالهای محکم سخت و دهانهای کشاده تا مناسب آن عالمی باشد
که برای آن خلق شده اند و ایشانرا عاجز کرده با سلیم و ادوای چند
که برای آن زیاد شکار شایسته باشد و هم چنین می یابی مرغان
درنده را صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشانست اگر
وحشیان علف خوار را چنگال میداد هر اینه با ایشان داده بود چیزی را
که محتاج بان نیستند زیرا که شکار نمیکنند گوشت نمیخورند و اگر بدرند
گانرا سمها میداد هر اینه از ایشان منع کرده بود چیزی را که بان محتاجند
یعنی حربه که بان غذای خود را شکار نمایند و تعیش کنند آیا نمی بینی
که از خزانه قدرت کامله خویش عطا کرده است بهر یک از این دو صنف
حیوان آنچه مشاکل و مناسب صنف و طبقه او است بلکه بقای او
صلاح او در آنست اکنون نظر کن بسوی چهارپایان که بعد از ولادت
چگونه از پی مادران خود میروند و محتاج نیستند به برداشتن و تربیت
کردن چنانچه محتاجند بان اولاد آدمیان پس بجهت آنکه نداشتند مادران
ایشان آنچه دارند مادران آدمیان از صدا و علم بتربیت و قوت بر آنها
بکفهای پهن و انگشتان دراز برای این کارها در کار است بایشان بخشید
مقارن ولادت قوه بر ایستادن و رفتار و حرکت نمودن بی مربی و
پرستار عطا فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت مربیان بنهایت صلاح

يشتمل البدن كله ذلك فيتجلد عليه فوق الى بعض وتضم بعضه ويلوى ويشد بعضه عصب مائة عظام صلبة نحو من مائتين

امثاله. ذلك هذه التماثيل التي تعمل من العيدان وتلف بالخرق وتشد بالخيوط وتطلى فوق ذلك بالصمغ فتكون العيدان بمنزلة العظام والخرق بمنزلة اللحم والخيوط بمنزلة العصب

والعروق والطلاء بمنزلة الجلد فان جاز ان يكون الحيوان المتحرك حدث بالاهمال من غير صانع جاز ان يكون ذلك في هذه التماثيل الميتة فان كان هذا غير جائز في التماثيل فبالحرى ان لا يجوز في الحيوان فكر بعد هذا في اجساد الانعام فانها حين خلقت على ابدان الانس من اللحم والعظم والعصب اعطيت ايضا السمع والبصر ليبلغ الانسان حاجته فانها لو كانت عميا صما لما انتفع بها الانسان ولا تصرفت في شيء من مآربه

خود

خود بر سکند وچنین میباشد بسیاری از مرغها مانند ماکو و تیهو و
دراج و کبک که در یکساعتی که از تخم بیرون می آیند راه میروند و دانه بر
میچینند وانها که ضعیفند وقوة پرواز ورفتار ندارند مانند جوجه
کبوتر اهلی وصحرائی واشباه ایشان خالقشان در دلهای ایشان زیادتی
مهربانی قرار داده که دانه را در چینه دان خود جمع میکنند ودر دهان
جوجهای خود میریزند تا هنگامیکه خود میتوانند پس باین سبب جفت
جوجه بسیار با ایشان نداده چنانچه بماکیان وامثال ایشان داده تا
مادران عهدهٔ تربیت انها توانند بر آمد وفاسد نشوند وعیر ند پس هر یک
بهرهٔ لایق ومناسب حال خود از تدبیر لطیف حکیم خبیر یافته اند نظر کن
بسوی پاهای حیوانات که همه را جفت آفریده تا انکه رفتار بر ایشان آسان
باشد واگر طاق میبود مناسب آن نبود زیرا که حیوانی که راه میرود چند
پا را بر میدارد واعتماد بر چند پای دیگر میکند پس حیوانیکه چهار پا دارد
دو پا را بر میدارد ودو پا را میگذارد اما بخلاف یکدیگر که یک پا از یک
جانب وپای دیگر از جانب دیگر یکی از پیش ویکی از عقب زیرا که اگر دو پا را
از یک جانب بردارد نمیتواند ایستاد بر زمین چنانچه کرسی اگر دو پای
انرا از یکطرف بردارند نمی ایستد پس دست راست با پای چپ بر میدارد وپس
دست چپ را با پای راست بر میدارد تا در راه رفتن نیفتد نمی بینی که درازگوش

اطاعت و انقیاد حیوانات بنی نوع انسان را

چکونه تن در میدهند با سیاکردن و بار برداشتن با انکه میبینید که اسب از این خدمات معاف ست و بزرک هیئت با ان توانائی که اکر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی با ان مقاومت نمیتوانند نمود چکونه منقاد کودکی میکردد و کاو با ان قوت چکونه اطاعت صاحبش مینماید تا خیش بر کردنش مینهند و از برای شخم کردن میدارد و اسب عربی نجیب با لجام شمشیر و نیزه را متحمل میشود برای موافقت صاحبش و کله کوسفند را یکمرد میچراند اکر انها پرکنده شوند و هر یک بطرفی دوند نمیتواند از پی همه برود و بدست اورد و همچنین جمیع اصناف حیوانات که مسخر فرزند ادم کردیده اند نیست مسخر شدن انها برای ادمی مکر انکه صاحب عقل وتدبیر نیستند زیرا که اکر انها صاحب عقل و رویت میبودند هر اینه امتناع مینمودند از اکثر حوائج بنی ادم تا انکه شتر اطاعت نمیکرد کسی را که سرش را میکشد و کاو عاصی میشد بر صاحبش و کوسفندان پراکنده میشدند از نزد شبانان خود و همچنین سایر حیوانات اطاعت صاحبان خود نمیکردند و همچنین درندکان اکر صاحب عقل وتدبیر میبودند و با یکدیکر اتفاق میکردند در ضرر بنی ادم هر اینه در اندک وقتی همه را مستاصل میکردند و کی از عهدهٔ شیران و ببران و پلنکان و کرکان برمی امدند اکر با یکدیکر اتفاق میکردند و معاونت یکدیکر مینمودند

اصابع ضعاف لطاف ليتمكنوا من القبض على الاشياء واوكدها اهل الصناعات لهم الكف ذوو ... جعلت للغلمان ذو ... اصناف و التجارة و من البناء و الصناعات لمثل هذه ذهن وفطنة وصلاح

وآلات الكرم لانها قدر ان يكون معاشهما من الصيد خلقت لهم اكف لطاف مدمجة ذوات براثن ومخاليب تصلح لاخذ الصيد

ولا تصلح للصناعات وآلات النبات لما قدر ان يكون غذاؤها تصعد ... خلقت ذوات ... تقيها بعضها اظلاف واخفاف خشونة الارض اذا مشت ولبعضها ... في طلب الرعي ولبعضها ... ذوات قرون ... منطوقها على الارض ... الشاة ... الطيور ... ان حتى ... جعلت ذوات اسنان حلاوب تبن ... اشداق وافواه واسعة ... فانها ... ان يكون طعمها الالحم ...

تشاكل ذلك فاما ولادات غيرهن
تبلغ فيه ولادات فصلح ع
الصيد وكلت خطا سبا
الطير وولادات منافية منه
مهيئة لفعلها او وكلت
العرجوش وولادات غير الا
كانت فيها التعصيب الا
تحتاج اليه لانها لقيسا
ولاد ما كل الانعم ولكا السباع
وولادات الانعام انما كانت
منعت ما يحتاج و صيد
التناسل الذي كيف
تعيش الا فرادى ضعيف
الصغار من الصنعف وضعفه
اعطي كل صنف ضحه
بما يشاكله
بالكافيه تقاوه وصلاح
انظر الان الى ذوات الاربع

هر اینه سزاوار بود که ایشان از بیخ استیصال کردانند وکی میتوانست مقاومت ومدافعه نماید با شیران وگرگان وپلنگان وخرسان اگر همه با یکدیگر در دفع بنی آدم اتفاق مینمودند در قلع وقمع ایشان مظاهرت یک دیگر میکردند نمی بینی که مدبر حکیم بخالق علیم چگونه آنها را از این امور ممنوع گردانیده وبجای آنکه آدمیان از آنها بترسند آنها را از آدمیان هراسان وگریزان ساخته که از مساکن فرزندان آدم دوری میجویند واز منازل ایشان کناره میکنند واز بیم ایشان برای طلب روزی خود شب بیرون می آیند ودر روز پنهان میکردند وبا آن صولت وقوتی که دارند بی آنکه از آدمی با ایشان ضرری برسیده باشد ترسان ومتوحش شدند از ایشان واگر چنان بود که حقتعالی آنها را عدیم العقل ونادان واز بنی آدم ترسان آفریده هر اینه در میان خانهای آدمیان بر روی ایشان بر میجستند وکار بر ایشان تنگ میکردند ودر میان آن درندگان سگ را بر صاحبش مهربان گردانیده که حمایت نماید ودر محافظت ونهایت سعی مبذول دارد پس در شبها بر بام ودیوار بر می آید برای پاسبانی خانه صاحبش ودفع کردن دزدان از او ودر محبت صاحبش بمرتبه میرسد که جان خود را فدای جان ومال وحیوانات او میکرداند ونهایت الفت با او بهم میرساند بحدیکه هر چند گرسنگی وجفا وتعب کشد از

کیف تراها تتبع امهاتها مستقلة بانفسها لا تحتاج الی الحمل والتربیة کما تحتاج اولاد الانس لانه لیس عند امهاتها ما عند امهات البشر من الرفق والعلم بالتربیة والقوة علیها بالاکف والاصابع المهیئات لذلک فلذلک اعطیت النهوض والاستقلال بانفسها وکذلک تری کثیرا من الطیر کمثل الدجاج والدراج والقبج تدرج وتلقط حین ینقاب عنها البیض فاما ما کان منها ضعیفا لا نهوض فیه کمثل فراخ الحمام والیمام والحمر فقد

تو مسخر نمود جمیع حیوان با بجهت ایشان و خوشا از بنی آدم

اوجدا نمیشود پس کی شکر اصاحب این خصلتها اگر را بنده که بپایان
صاحبش باشد بغیر ان خداوندی که در اصل خلقت الات این کار
با و عطا نموده از نیشها برنده و چنگالهای درنده و صدای بلند که
وحشت ورنده که درندگان از ان ترسند و پیرامون موضعی که ان
در انجاست نگردند ای مفضل تامل کن بر بعضی چهارپایان و حکمتها
که حق تعالی بکار برده در ان دیدهای انها را پیش رو قرار داده که نزد
روی پیش پای خود را ببیند تا بدیواری برنخورد و بچاهی نیفتد و
شق دهانشان را از زیر قرار داده زیرا که اگر بر روش ادمیان دهانشان
درمیان رو و بالای ذقن میبود هرآینه نمیتوانستند که چیزی بدهان
از زمین برگیرند چنانچه ادمی را دشوار است که بدهان چیزی از زمین
تناول نماید پس برای تشریف و تکریم و امتیاز ایشان از سایر حیوانات
کفها و انگشتان برای ایشان افریده که طعام را بدست برگیرند و تناول
نمایند و چون صلاح انها در ان نبود که چنان دستها داشته باشند
شق دهان ایشان را از زیر قرار داده که علف را بدندان ببرند و بدهان
برگیرند و پوزهای دراز بانها داده که دهانشان بنزدیک و دور برسد
عبرت بگیر از منافعی که حکیم علیم در دم حیوان قرار داده اول انکه ستر
برعورتهای ان کند گشوده نباشد چنانچه ادمیان بجامه میپوشانند

ولذلك لم يرزق فراخها حتى يستقل بالنهوض فلا تزال ... وغيرها ... اقواتها ... عليها افضال ... فضل صنع ... جعل فيها

فراخها كبيرة مثل ما تزق الدجاج ليتقوى على ... فلا تموت فكل اعطي بقسط من تدبير الحكيم اللطيف الخبير انظر الى قوائم الحيوان كيف تأتي ازواجا لتتهيأ للمشي

ولو كانت افرادا لم تصلح لذلك لان الماشي ينقل قوائمه ويعتمد على البعض فذو القائمتين ينقل واحدة ويعتمد على واحدة وذو الاربع ينقل اثنتين ويعتمد على اثنتين وذلك من خلاف لان ذا الاربع لو كان ينقل قائمتين من احد جانبيه ويعتمد على قائمتين من الجانب الآخر لما ثبت على الارض كما لا يثبت السرير وما اشبهه فصار ينقل اليمنى من مقاديمه مع اليسرى من مآخيره وينقل الاخريين ايضا من خلاف فيثبت على الارض ولا يسقط اذا مشى اما ترى الحمار كيف يذل

قطمن والحمولة وهو كبير
الغنم من ... والبعير
لا يطيقه ... ان ...
استعصى ... كان ...
لا تضج ... الثور والشاة ...
كان يذعن لصاحبه ...
الثبر على عنقه ...
الغنم من ... الشبوف
ولا سنة بالمواساة و

دویم انکه در میان دبر و شکم ان چیزکی جمع میشود که بشره مکس
بران کرم میشوند وبان اذیت میرسانند دم برای ان مانند باد
زنیست که انهارا ازان موضع وسایر مواضع میراند سیم انکه چون
دستها وپاهای ان مشغول است بر داشتن بدن بسبب حرکة دادن
دم بجانب چپ وراست استراحت میباید ومنافع بسیار دیگر دم
ان هست که در اوقات احتیاج معلوم میشود چنانچه در هنگامی که
در گل فرو رود چاره برای بیرون اوردن ان بهتر نیست از انکه دم
بگیرند واز بیرون اورند ودر موی دمش منفعتهای بسیار هست که
مردم در حوایج خود بکار میبرند پس بیشتر چهارپایان از سطح کردن
که بهوا افتاده باشند وبر چهارپا بایستند تا باسانی سوار شان توان
شد وفرج ماده را از پس پشتش ظاهر کردانیده که نر باسانی با ان
مجامعت تواند کرد واکر در پایین شکمش میبود مانند فرج زنان هراینه
فحل نمیتوانست که با ان مجامعت نماید زیرا که نمیتواند از برو شان نشان
بخوابانند وبان مجامعت نماید تا لکن در خرطوم فیل ولطف و
تدبیری که در ان بکار رفته زیرا که بمنزلهٔ دست است نشستنی بر کرفتن
علف واب وریختن انها در شکم خود واکر خرطوم نبود نمیتوانست که
چیزی را از زمین بر کیرد زیرا که کردن ندارد که دراز کند مانند شتر

التقطيع من الغنم بل
وجماع واحد ولو تفرقت
الغنم فاختلط واحد منها
في ناحية لم تلحقها ابد
جميع الاصناف الغنم
للانسان فيه كانت

كذلك لو انها صدمت
الغنم والذئب فانها لو
لو كانت تعقل لم ترتدع
في الامور كانت تخليت
الا ترى على الانسان
من ...

والتمور واللبنة لو ...
وكان يقوم للاسد والنمر
فغليظة ان تحتاج ...
فتزاولت عن الناس ...
كانت ذا عقل وروية
فيكون هذه الشياه و
والشاة مثلا من الاهواء
فتعرق الغنم عن رعيها
فانه والثور ...

حکمت خلقت مرانزیرا چهارپایان و خرطوم فیل

چهارپایان چون گردن چنان نداشتند زراعانت کرده اند باین خرطوم
دراز که بلند کند و انچه خواهد بردارد پس که بعوض ان عضو این عضو
باو کرامت کرده است بغیر ان کسی که بلطف خود اورا افریده است و
چنین حکمتی چگونه بر سبیل اتفاق واقع میتواند شد چنانچه ملحدان
میگویند اگر کسی گوید که چرا اورا مانند سایر چهارپایان گردنی در
خور جثه ان نداده اند جواب گوئیم که سر فیل و گوشهای ان امریست
عظیم و باریست گران اگر این بار را بر گردنی حمل میکردند هر اینه ان
گردن را در هم می شکست و خراب میکرد پس سر فیل را ملصق ببدنش
گردانیده که این تعب از ان نباشد و بجای گردن خرطوم را باو عطا نموده
که غذای خود را از ان برگیرد پس بدین بار کردن حاجت ان را بر اورده و
امورش را منتظم گردانیده اکنون نظر کن چگونه فرج فیل ماده را در
زیر شکمش افریده که هرگاه شهوت مجامعت بر ان غلبه مینماید و ظاهر
میگردد که مقاربت نر با ان باسانی میسر گردد پس عبرت بگیر که چگونه
فیل را خداوند جلیل بر خلاف سایر حیوانات افریده بنحوی افریده که
امور غذا و مجامعت ان چنانچه باید و شاید میسر است تفکر کن در خلق
زرافه و اختلاف اعضای ان و مشابهت هر عضوی از ان بحیوانی
از حیوانات زیرا که سرش بسر اسب میماند و گردنش بگردن شتر و سمش

ذکر خلقت فیل و زرافه و کیفیت خلقت آن

بستم گاو و پوستش پوست پلنک و ترجمه گویند که این سبب در
لغت فارسی آن را اشتر گاو پلنک مینامند و در کتب لغت گفته اند که
فرزندی که کرک از کفتار بهم میرساند از سمع میگویند بکسر سین و
سکون میم و مانند ماران بجای خود نمیرود و در دویدن به پرنده مرغ
پیشی میگیرد و جستن آن از سایر نوع بیشتر میباشد جمعی فرموده که
گروهی از جاهلان گمان برده اند که از مجامعت چند نوع از حیوان مانند
ماده چنین حیوانی متولد میشود گفته اند سبب آن شتر ... چون
حیوانات صحرائی بر سر آب جمع میشوند چند صنف از آنها با یکدیگر ماده
مقاربت مینمایند و این حیوان بوجود می آید و هر عضوی از آن
بحیوانی شبیه میگردد و این سخن از جهالت قایلش ناشی شده و از
قلت معرفت او بقدرت خالق عالم جل شانه زیرا که هیچ صنفی از حیوان
با غیر صنف خود جفت نمیشود چنانچه می بینی که اسب با شتر هم جفت
و شتر با گاو جمع نمیشود بلی اگر حیوانی در شکل با حیوان دیگر شبیه
باشد گاهی بر آن میجهد مانند دراز گوش که بر اسب میجهد و از میان
ایشان استر بهم میرسد و کرک با کفتار جفت میشود و از میان ایشان حیوانی
بوجود می آید که از آن سمع میگویند و حیوانی که از میان ایشان بهم
میرسد اگر چه بهر دو حیوان شباهتی دارد اما چنان نیست که مانند

در کلیه هیچ صنفی از حیوانات با غیر صنف جمع نمیشوند مکر باشتبامت

زرافه هر عضوی از ان بحیوانی باشد بلکه مجموع عش مجموع از ده حیوان
شبیه است چنانچه سر و دم و کوشهایش و سم هایش وسط است
میان این اعضا از اسب و دو انکوش کوسفند ممزوج کردیده از او از دو
حیوان و این دلیل است بر انکه زرافه از این دو حیوانات مختلفه بوجود
نیامده بلکه خلقی است از خلقتهای غریب صانع بیچون تا مردم دلالت
کنند بر قدرت کامله اش که هیچ ممکن از ان بیرون نیست و بدانند که خالق
جمیع اصناف حیوانات یکی است اگر خواهد اعضای چند حیوان را در
یک حیوان جمع میتواند کرد و اعضای حیوانی را متفرق میتواند ساخت و در
خلقت هرچه خواهد بعمل فرماید و هرچه اراده نماید میکاهد و انچه را اراده
نماید تمدیدش از ان عاجز نیست و سبب دراز کردن انست که منشا و مولد
و مرعی و چراگاه ان در بیشه‌ها است که درختهای بلند بسیار میباشد پس
محتاج است بکردن بلند که بدهان خود برگ اندرختان بسیار بلند
بکیرد و از میوه‌های ان غذای خود را تحصیل نماید تأمل کن در خلقت
بوزینه و مشابهت ان با انسان با بسیاری از اعضای ان زیرا که سر و روی
و دوشها و سینه ان شبیه است بادمی و احشا و امعای وی مانند احشای
ادمی است و خدا او را زیرکی و فهمی بخشیده که هر اشاره که صاحبش کند
میباید و اکثر حرکات ادمی را تقلید [کند] و در خلقت و شمایل نهایت مناسبت

خلقت بوزینه و کسوت موی و پشم حیوانات و اختصاص بعضی از انها

یا انسان دارد و حکمت در خلقتش اینست که ادمی بداند که او در خلقت
و طینت بهایم و چهارپایان مخلوق شده و صانع حکیم او را از سایر
حیوانات بعقل و نطق امتیاز داده و اگر گویایی و نفس ناطقه که
او را نبود او نیز مانند سایر چهارپایان و بهایم بود پس خدا را برین
نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید و عقل را در اینچه بکار اوید
مصروف گرداند با انکه در جسم بوزینه زیادتی چند هست که از انها
انسان ممتاز میگرداند مانند پوزه و دم و موئیکه بدن را فرو گرفته
و با اینها اگر حقتعالی و را عقل انسان و گویائی و میداد در نوع
انسان داخل میبود پس فرق میان او و انسان حقیقة نیست مگر
بعقل ادراک حقایق و نطق فایق نظر کن ای مفضل بسوی لطف خداوند
کریم نسبت بحیوانات که چگونه بدن ایشانرا کسوت مو و کرک و پشم
پوشانیده که انهارا از سرما و از گرما محافظت نماید و سمهای شکافته
و ناشکافته بایشان داده که پاهای انها نساید زیرا که انها را دستها
و انگشتان نیست که توانند پنبه یا پشم برای خود بریسند و جامه ببافند
یا نعل و کفش برای خود بسازند پس کسوت ایشانرا در خلقت قرار داده
که تا زنده اند از ایشان جدا نمیشوند و محتاج نیستند بنو کردن و تبدیل
نمودن انها و چون انسانرا دستها و انگشتان و زیرکی داده است که بر

بان الرجل الة تاملت
مشتمل الخيل ما فيه من الصنع
التدبير فانه
يقوم مقام اليد
في تناول العلف
والماء وازدراده
الحجفة ولولا
ذلك ما استطاع
ان يتناول شيئا من
الارض لانه ليست له
رقبة يمدها كساير
الانعام فلما عدم العنق
اعين مكان ذلك
بالخرطوم الطويل
ليسدله فيتناول
به حاجته فمن ذا
الذي عوضه مكان
العضو الذي عدمه

ما يقوم مقامه الا الرؤف
بخلقه و كيف يكون ذلك
هكذا بالاهمال كما قالت
الظلمة فان قال قائل
فما باله لم يخلق ذا عنق
كساير الانعام قيل
ان راس الفيل و اذنيه
امر عظيم و ثقل ثقيل فلو
كان ذلك على عنق عظيم
لهدها و اوهنها فجعل

العنق هكذا ...
و انه المشفر المتدلي
مع عظم صدره و فضائه
المنع
فلو كان ... له
من ... فجعل
له الخرطوم ...
الطعام و ... به الطعام
و ... كسفل ...

الحياة ...

ذکر اشتغال آدمی و پنهان کردن حیوانات مرده خود را از انسان

فبغيرها من الانعام على خلاف ما عليه الانثى من العناق جعلا جيدا فاعجز كبير من ضربها على الفحل اربعة ... القصرى واذا ... حت

ثم جعلت فيه هذه الخلة ليتهيأ للامر الذى هيئ له من قوام النسل وعوضه وفكر فى خلق الزرافة واختلاف اعضائها وشبهها باعضاء اصناف من الحيوان فراسها

[illegible]

خود جامه و انواع البسه مهیا کرده اند لباس ذاتی در خلقت ایشان
بنا فرموده و در این اعمال برای مصلحتها بسیار است اول آنکه مشغول
شدن باین اعمال و اشغال او را مانع گردد از فکرهای بیهوده و لهو
و فسق و فساد و مضرت عباد دویم آنکه بکندن جامه در بعضی
اوقات و زراحت پوشیدن در بعضی از حالات لذتی یابد سیم
آنکه پوشیدن انواع مختلفه از الوان جامها و عمامهها و موزهها و
کفشها و تبدیل کردن آنها موجب زینت و جمال آدمی گردد چهارم
آنکه انواع کسبها و صنعتها بسبب صنایعی که متعلق بآنها است
برای مردم بهم میرسد و قوت و عیال ایشان باین صنعتها حاصل
میشود و در حیوانات دیگر پشم و مو و کرک بجای لباس و سم بجای
کفش و موزه است تفکر کن ای مفضل در خلق عجیبی که حق تعالی بهایم را
بر آن مجبول گردانیده که در هنگام مردن جثه خود را پنهان میکنند
و اگر این نباشد پس کجا است مردار وحشیان و درندگان و مرغان
و غیر اینها که هیچیک بنظر نمی آید و اندک نیست که برای کمی پنهان باشد
بلکه اگر کسی گوید که از آدمی زیاده اند راست گفته ببینی در صحراها
و کوهها و گلههای آهو و گورخران و گاو کوهی و بز وحشی و غیر اینها از حیوانات
و اصناف درندگان از شیر و پلنگ و گرگ و کفتار و غیر اینها و انواع حشرات

راس فرس وعنقه عنق جمل واظلافه اظلاف بقر وجلده جلد نمر وزعم ناس من الجهال بالله عز وجل ان نتاجها من فحول شتى قالوا وسبب ذلك ان اصنافا من حيوان البر

[illegible]

اذا وردت السائمة ونبع الذي هو مثل بعض الشاة من هذا الشخص من اصناف كالتلقط وهذا جهل من قائله شتى وقالة مشرحة بالبارى وليس كل صنف تجانسه من الحيوان يلبع كل صنف فاذا الفرس يلبع البعل ولا يلبع الجمل ولا يلبع البقر وانما يكون ونب

حیلهٔ روباه و لقمه بهر تحصیل روزی خویشتن

زیر زمین و روی زمین و فوجهای پرندگان از کلاغ و کلنك و کبوتر
واسفرود واردك و غاز و مرغان شکاری واز جمیع اینها مرده و جیفه
نمی یابی مگر نادری که صیادی شکار کند یا درنده ازرا هلاك کند هر یك
ازاین حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس کردند در مواضع پنهان
ومخفی میشوند ودر آنجا میمیرند اگر چنین نبود باید صحراها مملو باشد
از جیفه اینها تا آنکه هوا را متعفن گرداند وطاعونها و بیماریها بسبب آن
در میان مردم بهم رسد پس نظر کن که دفن کردن مردان که بنی آدم کرد
اول عالم در قصهٔ کشتن قابیل هابیل را و پیدا شدن دو مرغ که یکی
دیگری را کشته در خاك پنهان کرد آموختند حقتعالی چگونه از جمیع
حیوانات گردانیده تا مردم از مفسدهٔ جیفهٔ ایشان نجات یابند پس نظر
کن که صانع حکیم چگونه طبع این بهیمه را مجبول گردانیده است بر آنکه
صبر نماید بر چنین عطش غالبی از خوف ضرر آن و انسان اینکه در نهایت
عقل و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که این قدر خواهش داشته
باشد از خوف ضرر غالباً منع نمیکند و روباه وقتی که طعمه بدستش نیاید
خود را بروش مرده می اندازد و شکمش را باد میکند بحیثیتی که مرغیکه بر
آن میگذرد گمان میکند که مرده است پس بطمع آنکه از او بدرد و از گوشت
وی بخورد بر گردهٔ او می نشیند آنگاه روباه میجهد و او را شکار میکند

الناقة من بعض كل الحيوان فيما يشبه خلقه ويقرب من خلقه الفرس كما يلقح فيخرج بينهما البغل ويلقح فيخرج من بينهما الذئب والضبع السمع كالبيض يكون في الذي يخرج من بينهما عضو من كل واحد منهما كما في الزرافة عضو من الفرس وعضو من الجمل والظلف من البقر بل يكون كالمتوسط بينهما الممتزج منهما كالبغل فانك ترى راسه واذنيه وكفله وذنبه وحوافره وسطا بين هذه الاعضاء من الفرس والحمار وشحيجه كالممتزج من صهيل الفرس ونهيق الحمار فهذا دليل على ان ليست الزرافة من لقاح اصناف شتى من الحيوان كما زعم الجاهلون بل هي خلق عجيب من خلق الله للدلالة على قدرته التي لم يعجزها شيء وليعلم انه خالق اصناف الحيوان كلها يجمع ما يشاء من اعضائها في ايها شاء ويفرق ما يشاء منها في ايها شاء ويزيد في الخلق ما يشاء وينقص منها ما يشاء دلالة على قدرته على الاشياء كلها

کیفیت افعی و ابر و غرائب خلقت مور و مرغان

پس خداوند یکه او را محتاج برفتن کرد نیافریده و از نطق و عقل نداده
جمع از برای تحصیل روزی بر این اصناف روباه با ایشان مجبول
کردانیده زیرا که روباه توانائی که سایر درندگان دارند در مغالبه و
معارضه با شکار خود مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال اینها ندارد پس
حکیم علیم بعوض آن توانائی مزید فطنت و زیرکی با و ارزانی داشته که
معاش خود را تحصیل تواند نمود و دلفین در میان آب چون خواهد
که مرغ را شکار کند ماهی را میکشد و شکمش را میشکافد که بر روی آب
بایستد و در زیر ماهی پنهان میشود و آب را حرکت میدهد که جثه اش
در زیر آب ننماید و چون مرغ از هوا آید که ماهی مرده را شکار کند
بر میجهد و مرغ را میگیرد پس نظر کن که چگونه این جانور ملهم است بچنین
حیله برای مصلحت روزی خود مفضل گفت خبر ده مرا ای مولای من از
افعی و ابر حضرت فرمود که ابر موکل است بافعی که هر جا او را بیابد میرباید
چنانکه سنگ مقناطیس آهن را میرباید پس باین سبب در فصولی که
ابر بسیار میباشد افعی سر از سوراخ بیرون نمی آورد و در وقتی
که ابر در آسمان نمیباشد بیرون می آید مفضل گفت که چرا ابر را موکل
بان ساخته اند فرمود که برای آنکه دفع مضرت آن از مردم بکند مفضل
گفت که عرض کردم که ای مولای من وصف کردی از برای من آنچه پایان

كيفيت لسيدالذبا و عنكبوت و حيله انها در تحصيل رزق

وغرايب خلقت ايشان انمقدار كه كافی است برای كسی كه عبرت گيرد ميخواهم وصف نمائی برای من غرايب خلق موران ومرغان را حضرت فرمود كه ای مفضل تامل نما در روی مور چه صغير حقير ايا در ان نقصی مييابی از انچه صلاح ان حيوان در انست پس از كجا است اين حسن تقدير ولطف تصوير در افريدن مور حقير مگر از تدبير مدبری كه مساوی است در قدرت او صغير و كبير و جليل و حقير نظر كن بسوی موران و جمعيتی كه ميكنند در جمع كردن و مهيا كردن قوت خود كه گروهی از انها متفق ميشوند برای نقل كردن دانها بخانهای خود چنانچه جمعی از مردم متفق شوند در نقل طعام يا غير ان بلكه جد و اهتمامی كه موران در ان مينمايند زياده از ادميانست نمی بينی كه چگونه ياری يكديگر مينمايند در نقل دانه بسوی خانهای خود چنانچه ادميان در كار خود معاونت يكديگر مينمايند پس دانها را دو نيم می كنند كه نرويد و ضايع نشود و چون رطوبتی در انها بهم رسيد با ايشان سوراخ انها داخل شد دانها را بيرون مي اورند و بافتاب ميريزند تا خشك شود و باز سوراخهای خود را در زمينها بلند ميسازند كه محل عبور سيل نباشد كه غرق شوند اينها همه بدون عقل و تفكر از ايشان بعمل مي ايد بالهام خالقی كه ايشان را افريده و بمصالح خود

اخرجه فرع بلغ
وبين الانسان والذئب والشعر كله
كالعصص المستل بالجسم فهذا لم يكن ان لها يليق
الجهل للقرح ان الانسان اعطى ن
بالانسان شارد من الانسان وعقله ونطقه
فالفضل الفاصل بين الانسان بالتمييز
وبين الانسان في العقل والتمييز
النقص انظر يا مفضل
والنطق الى لطف الله جل اسمه
بالبهائم كيف كسيت اجسامهم
هذه الكسوة من الشعر
والصوف لتقيها
من البرد وكثرة الآفات
وكسيت الاظلاف والحوافر
والاخفاف ليقيها من
الحفا اذا كانت لا ايدي
لها ولا اكف ولا اصابع
مهيأة للغزل والنسج فكفوا
بان جعل كسوتهم في خلقتهم
باقية عليهم ما بقوا لا يحتاجون
الى تجديدها والاستبدال
فاما الانسان فانه
ذو حيلة وكف مهيأة
للعمل فهو ينسج ويغزل
ويتخذ لنفسه الكسوة و
يستبدلها حالا بعد
حال وله في ذلك صلاح
من جهات من ذلك انه
يشتغل بصنعة اللباس

کیفیت اسد الذباب و عنکبوت و حیله‌های در تحصیل روزی

راهنمائی نموده از محض لطف کامل و مرحمت شامل نظر کن بسوی
جانوریکه اورا لیث مینامند و عامه مردم اسد الذباب میگویند
یعنی شیر مکس و ببین که حق جل و علا چه مقدار حیله و تدبیر معاش
باو داده هرگاه میبیند که مکس نزدیک او نشسته از آمدن وی مهلت
میدهد و خود را مرده بان مینماید و حرکت نمیکند تا انکه دانست
که مکس مطمئن شد و ازان غافل گردید حرکت هموار وی میکند
که مکس خبر نیابد و چون بجائی رسید که بیک جستن او را تواند
گرفت بر میجهد و او را میگیرد و چون گرفت از بتمام پاهای خود
محکم نگاه میدارد که مبادا ازان نجات یابد و پیوسته از چنین دارد
تا هنگامیکه احساس نماید که ضعیف و سست شده انگاه او را از
هم میدرد و طعمه خود میگرداند اما عنکبوت انجانکه میتند دامی است
که برای شکار مکس میباند و در میانش پنهان میگردد و چون مکس در
ان دام بند شد بنزدیک ان میرود و ساعت بساعت از امیگزد و
بهمین زندگانی میکند و چنین حکایت میکنند شکار کردن سک و
یوز و جمعی بتله و دام شکار میکنند همین تدبیرها که عنکبوت و
سایر این حیوانات بکار میبرند شکار جانوران میکنند پس نظر کن بسوی
این جانور ضعیف مانند اسد الذباب و عنکبوت چگونه مدبر علیم در

من العجب وما يتخذ به
الى الكفاية ومنها ان يتنبه
للتخلع لكسوة ازاء الشتاء و
لبسها ازاء الشتاء ومنها ان
يتخذ لنفسه من الكسوة
ضربا يطابقها [illegible] ودرعة
[illegible] بلبسها وبين [illegible] بها
وكان يتخذ بالرفق من الصنعة

ضرب ما يجنح الخفاف والبعال
يقي بها فلعيه وفخذيك
معا يشك لمن يعمل منها
ومكاسب يكون فيها
معاشهم ومنها اقواتهم
واقوات عيالهم فضلات
الشعر والوبر والصوف
يقوم للبهائم مقام الكسوة
والاظلاف والحوافر والاخفاف مقام الحذاء
[illegible] جعلت [illegible] خلقة في البهائم [illegible]
[illegible]
[illegible] مهيئ

ولم [illegible] فتفحص الفطنة الكامل [illegible] فتأمل انها اكثر من الناس [illegible] فاعتبر ذلك بما تراه في الجبال والمهامه والقفار من اصنافها الظباء والوعول والايايل والبقر وغير ذلك من الوحوش واصناف السباع من الاسد والضباع والذئاب والنمور وغيرها وضروب الهوام والحشرات ودواب الارض وكذلك اسراب الطير من الغربان والقطا والاوز والكراكي والحمام وسباع الطير جميعا وكلها لا يرى منها اذا ماتت الا الواحد بعد الواحد يصيده قانص او يفترسه سبع فاذا احسوا بالموت كمنوا في مواضع خفية فيموتون فيها ولولا ذلك لامتلأت الصحارى منها حتى تفسد رائحة الهواء ويحدث الامراض والوباء فانظر الى هذا الذي يخلص اليه الناس وعملوه بالتمثيل الاول الذي مثل لهم كيف جعل طبعا وادكارا في البهائم وغيرها ليسلم الناس من معرة ما يحدث عليهم من الامراض والفساد فكر يا مفضل في الفطن

کیفیت خلقت پرندگان

طبع آنها جمله برای شکار کردن و تحصیل روزی خود غنود قرار
داده که آدمی بدون حیلها و بکار بردن آلتها بآن نتواند رسید و
مشتمل چیزها که بآن جهت توان گرفت و امور عظیم مانند و حقیر
و اشباه آن زیرا که بسیار است که تمثیل مینماید معنی نفیس را بچیز حقیر
و باین تمثیل نقصی در آن معنی نفیس هم بهم نمیرسد چنانچه اگر طلا و نقره
در میزان با سنگ و آهن بسنجند سبب نقص آنها نمیگردد ضرر حجم
گوید که نزدیک باین معنی در کلام مجید وارد شده که إِنَّ اللَّهَ لَا
يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا یعنی خدا شرم نمیکند
از آنکه مثل زند و امری از امور به پشه یا خوردتر از آن پس حضرت
فرمود که تأمل کن ای مفضل در جسم پرندگان و خلقت ایشان زیرا که
چون حقتعالی مقدر فرموده که در هوا پرواز کنند جسمش را سبک
آفریده و خلقتش را مندمج و درهم کردانیده و از چهار پا که در سایر حیوانات
آفریده در آن بدو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت بآن چهار داده و برای
دفع بول و سرگین هر دو یک سوراخ برای وی مقرر فرموده و سینه‌اش را
باریک و تند کردانیده که هوا را باسانی بشکافد بهیئتی که کشتی را
میسازند برای شکافتن آب و در دو بال و دمش پرهای دراز محکم آفریده
که آلت پرواز وی باشد و جمیع بدنش را لباس پر پوشانیده که هوا در میان

ان داخل شود و در هوا بایستد و چون مقرر فرموده که طعمه ان
دانه یا گوشت باشد که بدون خائیدن فرو برد دندان برای ان نیافرید
و بجای ان منقار صلب خشکی باو عطا فرموده که طعمه خود را بان
برگیرد و از برچیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند و چون
دندان بان نداده و دانه را درست و گوشت را خام میخورد انرا علت
نموده بحرارت زیادی که در اندرون ان قرار داده که طعمه را بدون
خائیدن و پختن در اندک زمانی میگدازد چنانچه میبینی که دانه
انگور و غیر ان در جوف ادمی درست بیرون میرود و در مرغان چنان
مضمحل میگردد که اثری از ان نمیماند و با انچنان مقرر فرموده که تخم
گذارند و از تخم جوجه بر اورند و پرورش سایر حیوانات فرزند نمیزایند زیرا که
اگر فرزند در جوف ایشان بماند تا مستحکم شود هر اینه انها را سنگین کند
و مانع گردد از برخواستن و پرواز کردن پس هر جزوی از اجزای خلقت
مرغرا مناسب و مشابه امری گردانیده که مقدر شده که بر ان حالت
باشد و بان تامل کن در انکه مرغ چگونه پیوسته در هوا پرواز و شنا میکند
برای مصلحت فرزند هم رسانیدن بر روی تخم خود یکهفته و بعضی دو
هفته و بعضی سه هفته می نشینند و تخمها را در زیر بال خود میگیرد
تا جوجه بر میاورد و چون جوجه از تخم بیرون امد باد در دهان جوجه

ينتفع عن كثير مما يقوى عليه السباع من مسارقة الصيد اعين بالدهاء فالفضة او الاحتيال لمعاشه فالله ...

غذای جوجه دیر صیادن بیضه

میدهند تا چند دانش کشاده کرده برای غذا و غذای او وا تحصیل مینماید و در کلوی ان میبرد که با ان ترتیب یابد و زود گانی کنند که تکلیف کرده است این جانور اکه دانه را برچیند و در چینه دان خود جمع کند بعد از ان برای غذای فرزند خود برگرداند و برای چه متحمل این مشقت میکردد و حال انکه صاحب وی و تفکر نیست و در جوجه خود امید نفعی که ادمی در فرزند خود میدارد از اعانت و عزت و باقی ماندن نام و در وقد کار ندارد پس معلوم میشود که خدا فرید کار افریده در طبع این را بهم رسانیدن و تربیت کردن جوجه قرار داده وانرا مجبول براین امور کردانیده بی علتی که خود داند و بدون تفکری که در عاقبت ان نماید برای انکه نسلش باقی بماند و نوعش برطرف نشود و اینها همه از لطف خداوند حکیم است نظر کن بسوی ماکیان که چگونه مست میشوند و هیجان می اید برای کرد اوری تخم و جوجه براوردن و حال انکه تخم جمع کرده ندارد و اشیان مهیا نمی برای خود کمان نمیبرد که پس برانگیخته میشوند و باد در ان می افتد و فریاد میکنند و چیزی نمیخورند تا انکه صاحبش برای ان تخم جمع میکند و ان در زیر بال خود میکرد و جوجه بر می اورد پس حکیم علیم این حالترا در ان قرار داده برای انکه نسلش باقی بماند وانرا بی تفکر و ویر براین امر مجبول کردانیده با فریدن تخم و ان اب غلیظ

فاصطادها فانظر الی هذه الحیلة کیف جعلت ضعفا فی هذه البهیمة لبعض المصلحة المفضل فعلی الخبر یا مولی ... السحاب ...

ویحفظه اذا وجده السحاب بالتنین من ضحة ... السماء فیلقی فی ... فی القطر ... السحاب ولا یخرج ... واسعق الارض ... الحدید فهو لا یطلع ... یعقد کالخفیفة ... کالموکل به یحفظه

زرد و اب رقیق سفید که در میان ان افریده بعضی را برای انکه جوجه
ازان بهم رسند و بعضی برای انکه غذای ان جوجه باشد تا هنگامیکه از
تخم بیرون اید تامل کن که چون باید جوجه در میان پوست محکم تربیت
یابد که راهی نباشد برای دخول چیزی در ان برای غذای ان در این مدت
در میان تخم چیزی افریده که هنگام بیرون امدن غذای ان باشد مانند
کسی که او را در قلعهٔ حصین حبس کنند که از بیرون نتوان چیزی بان
قلعه فرستاد باید که از وقت انعقاد در ان قلعه تهیه کنند که تا هنگام
بیرون امدن او را کافی باشد تفکر نما در چینه دان مرغان و انچه مقدر
ساخته است برای ایشان زیرا که مسلک طعام بسوی سنگدان تنگست
و طعام در ان نفوذ نمینماید مگر کم کم اگر مرغ چینه دوم را نمی بود تا جمع
اول بسنگدان برسد هر اینه بطول می انجامید و نمیتوانست استیفای
طعمهٔ خود بکند و حال انکه بتعجیل میربایید دانه خود را برای شدت حذری
دارد از شکارکنان ادمیان و درندگان حیوان پس چینه دان را برای
ان مانند توبره گردانیده که در پیش ان اویخته که بنهاد همه دان هر
طعمه که یابد و هر دانه که بدستش اید در نهایت سرعت پس تدریج و
ثانی ان دانها را بسنگدان کند که بمنزلهٔ معده و پی است که حل کند تا هضم
یابد و جزو بدنش شود و در چینه دان منفعت دیگر نیز هست و ان منفعت

ليدفع عن الناس مضغة قال المفضل فقلت فقد وصفت لي يا مولاي من امر البهائم ما فيه معتبر لمن اعتبر فصف لي الذرة والنمل والطير فقال ع يا مفضل تأمل وجه الذرة الحقيرة الصغيرة هل تجد فيها نقصا عما فيه صلاحها فمن اين هذا التقدير والصواب في خلق الذرة الا من التدبير القائم في صغير الخلق وكبيره انظر الى النمل واحتشادها في جمع القوت واعداده فانك ترى الجماعة منها اذا نقلت الحب الى زبيتها بمنزلة جماعة من الناس ينقلون الطعام او غيره بل للنمل في ذلك من الجد والتشمير ما ليس للناس مثله اما تراهم يتعاونون على النقل كما يتعاون الناس على العمل ثم يعمدون الى الحب فيقطعونه قطعا لكيلا ينبت فيفسد عليهم فان اصابه ندى اخرجوه فنشروه حتى يجف ثم لا يتخذ النمل الزبية الا في نشز من الارض كيلا يفيض السيل

صنعت پرهای مرغ و حکمت طلب روزی از انسان و حیوانات

است که بعضی از مرغان محتاج میشوند بانکه طعام از دهان خود
بدهان جوجه خود بریزند و انچه دان طعام را بر کردانند از انسان
تر است زانکه از سنکدان بر کردانند مفضل کفت عرض کردم که بعضی
از ملاحده که عالم را بی مدبر میدانند کمان میکنند که اختلاف الوان و
اشکال دیگر و بال مرغان از جهت امتزاج اخلاط بدنست و اختلاف
مقادیر بدون مقدر و تدبیر صورت پذیر میکردد حضرت فرمود که ای
مفضل این رنک امیزیهای کوناکون که در بال و پر طاوس و دراج
مشاهده مینمائی با استوای اشکال و تقابل که نقاشان بی نظیر از
کشیدن شبیه ان بقلم تصویر و پرکار تقدیر بعجز و تقصیر معترفند
چکونه از طبع بی شعور و امتزاج اخلاط بدون تدبیر مقدر کل مقدور
بظهور می اید تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا تامل کن پرهای
مرغ را که چکونه برهم بافته و مانند جامهای رشته و مو باهم تالیف یافته
و بان نحوی درهم نشسته که چون میکشی اندک اندک کشوده میشود
و از هم جدا نمیشوند تا انکه باد در میان انها داخل شود و در هنکام پرواز
ان را در میان هوا نکاه دارد و میبینی در میان پر عمود غلیظ متینی
و اطراف ان را به پرها بافته تا انکه صلابتی که دارد انها را است دارد و باز
ان عمود را مجوف کردانیده که بر طایر سنکین نباشد و او را مانع از پرواز

تمکن من جوفه فاذا انشب الذباب احال علیه ساعة بعد ساعة فیعیش بذلک منه فذلک یحکی صید الکلاب والفهود وهذا من الاشراک والحبائل فانظر الی هذه الدویبة الضعیفة کیف جعل فی طبعها ما لا یبلغه الانسان الا بالحیلة واستعمال الآلات فیها

فلا تزدر بالشیء اذا کانت العبرة فیه واضحة کالذرة والنملة وما اشبه ذلک فان المعنی النفیس قد یمثل بالشیء الحقیر فلا یضع منه

نگر دای مفضل آیا دیدهٔ این مرغ که پاهای دراز دارد و میداند چه منفعت در پاهای درازش هست نفعش این است که اکثر اوقات در میان اب میباشد و تن او بر روی این پاهای دراز مانند دیده بانی است که بر بلندی ایستاده باشد و در کمین جانوران اب هست هرگاه جانوری را دید که طعمهٔ او میتواند شد اهسته گام بر میدارد تا او را برباید اگر پاهایش کوتاه بود هرگاه بجانب شکار خود روان میشد شکمش باب میرسید و از ان حرکت اب حرکت میکرد و شکار ان رم میکرد پس این دو پای بلند را باو عطا کرده که بمطلب خود رسد و مطلبش فاسد نگردد تامل کن انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق مرغان بدرستی که هر مرغ که پایش بلند است گردنش دراز است برای انکه طعمهٔ خود را از زمین تواند بر گرفت اگر پایش دراز و گردنش کوتاه میبود نمیتوانست چیزی از زمین بسهوله بردارد و گاه هست که او را با گردن دراز بمنقار بلند اعانت کرده است که بران کار اسان تر باشد پس هر چیز از اجزای خلقت او را که در ان تامل نمائی بر نهایت صواب و حکمت مییابی نظر کن بسوی گنجشک و امثال ان چگونه هر روز بطلب روزی خود پرواز میکنند و روزی خود را مییابند و چنان نیست که یکجا برای ایشان مجتمع و مهیا باشد بلکه بسعی و حرکت و جستجو مییابند و همچنین حیوانات و ادمیان روزیهای خود را بسعی و طلب مییابند پس تنزیه میکنم خداوندی را که روزی را چنانچه میتواند بایشان

کما لا یضع من الدینار وهو من ذهب ان یوزن بمثقال من حدید تامل یا مفضل جسم الطائر وخلقته فانه حین قدر ان یکون طائرا فی الجو خفف جسمه وادمج خلقه فاقتصر به من القوائم الاربع علی اثنتین ومن الاصابع الخمس علی اربع ومن منفذین للزبل والبول علی واحد یجمعهما ثم خلق ذا جؤجؤ محدد لیسهل علیه ان یخرق الهواء کیف ما اخذ فیه کما جعل السفینة بهذه الهیئة لتشق الماء

باید برای هر یك مقدّری ساخته وچنان نکرده است که بعد از طلب
نیابند زیرا که خلق وا بان محتاجند وچنان نکرده است که با سانی بدست
ایشان ایند و یکجا برای ایشان مجتمع باشد زیرا که صدایح هیچیك در
ان نیست و هم چنین حیوانات زیرا که اگر روزی خود را در یك مکان مجتمع
یابند خود را بران می اندازند وچندان میخورند که هلاك شوند واما
ادمیان اگر مبتلا بتحصیل روزی نباشند موجب بطر وطغیان وفساد
ایشان میکردد واز فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح ومعاصی میکردند
ایا میدانی اینکه چیست طعمه این مرغان که بیرون نمی ایند مگر در شبها مانند
بوم وشب پره کفتم نه ای مولای من فرمود که معاش ایشان از جانوری
است که در هوا میباشند مانند پشه وشب پرهای کوچك وملخهای
ریزه ومکس عسل واشباه اینها که در هوا منتشرند وهیچ موضعی از اینها
خالی نمیباشد وعبرت بگیر از انکه هرگاه در شب چراغی را افروزی در بام
یا عرصه خانه در ساعت جمع میشوند در دور ان جانوران بسیار اگر اینها
در هوا نباشند پس از کجا می ایند اگر کسی کوید که از صحراها وبیابانها
می ایند جواب میکوییم که در این زمان قلیل چگونه این مسافت بعید
طی میکنند چگونه می بینند از مواضع بان دوری چراغی را که در میان
خانه افروخته شده وخانها بر دور ان احاطه کرده که متوجه ان چراغ شوند

جانوری که خلق الساعه کویند و عجایب خلقت شب پره

با انکه مشاهد و محسوس است که از نزدیک آن چراغ هجوم می‌آورند پس این دلیل است بر انکه این قسم جانوران در همه موضع در هوا میباشند و آن مرغان که در شب بیرون می‌آیند و پرواز میکنند و دهان میکشایند و این جانوران را در میان هوا میربایند و قوت خود میکردانند پس نظر کن که چکونه برای مرغانیکه در شب پرواز میکنند چنین روزی از این هوا برای ایشان مهیا کردانیده و کاه باشد که کسی کمان کند که در خلق جانوران هوا منفعتی نیست و از این مصلحت عظیم غافل باشد تامل کن در غرایب خلقت شب پره که او را متوسط کردانیده میان پرنده کان و چهارپایان بلکه بچهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو کوش پهن دارد و دندانها و کرک دارد و حامله میشود و فرزند میزاید و شیر میدهد و بول میکند و بر چهار پا راه میرود و اینها همه خلاف خلقت و صفت سایر طیور است و باز بر خلاف سایر مرغان در شب بیرون می‌آید و قوتش از جانوران هوا میباشد و بعضی از نادانان کمان کرده اند که خفاش را خوراکی نیست و غذای آن نسیم است و این کمان از دو وجه باطل است اول انکه از آن بول و فضله جدا میشود و از نسیم چکونه بول و سرکین متولد میکردد دویم آنکه خدا برای آن دندان افریده اکر غذائیکه محتاج بجاییدن باشد نمیداشت آفریدن دندان برای آن بیفایده بود

وبعضها ثلثة اسابیع وبعضها اسبوعين ... حتى يخرج الفرخ من البيضة ثم يقبل عليه بزقه الريح ليتسع حوصلته للغذاء ثم يربيه ويغذيه بما يعيش به فمن كلفه ان يلقط الطعم ويستخرجه بعد ان يستقر في حوصلته ويغذو به فراخه [illegible]

[illegible] ولا في ... معرفة ... وليس ... ولا يامل في فراخه ... ما يامل الانسان في ولده من العز والرفد وبقاء الذكر ... فهذا من فعله يشهد بانه معطوف على فراخه ... [illegible]

وهیچ جزوی از اجزای خلق بیفایده نیست واما مصالح وجود خفاش
پس معروفست حتی انکه فضلهاش را در بعضی اعمال وادویه داخل میکنند
واز اعظم مصالح وجود ان خلقت عجیب وی است که دلالت میکند بر قدرت
خالق قدیر بر هرچه خواهد وبهر نحو که اراده نماید ومصلحت بداند
واما ان مرغ کوچک که از این بمرده مینامند وان مرغی است کوچکتر از
گنجشک در بعضی از اوقات بر درختی اشیان ساخته بود ناگاه نظر کرد
مار عظیمی را مشاهده نمود که قصد اشیان ان دارد ودهان باز کرده
که بچهای او را بلع نماید از مشاهده اینحالت مضطرب وچاره برای دفع
چنین افعی اندیشه میکرد ناگاه نظرش بر حسکه افتاد وان گیاهی است که از هر
طرف بر ان خارها نصب شده ودر میان پشم بند میشود پس بالهام حق
تعالی حسکه را بمنقار خود برداشته در دهان مار افکند ودر حلقش بند
شده واضطراب کرده بر زمین غلطید تا مرد اگر من ترا باین امر غریب تنبیه نمی
کجا بخاطر تو باید بکری میرسید که از حسکه چنین منفعت عظیم متصور
است یا از چنین مرغ کوچکی چنین حیله ممکنست که بظهور اید ودر بسیاری
از چیزها منفعتها هست که دانسته نمیشود مگر بحادثه که رخ نماید یا
چیزی که شنیده شود تفکر کن در امر نحل یعنی مگس عسل واجتماع انها
در ساختن عسل وموم ومهیا کردانیدن خانهای مسدس ودقایق دیگر که

در خلقت ملخ و ماهی و تدابیر الهی در آنها

که دوران بکار رفته بدرستی که چون در عمل تأمل نمائی در آنها غرائب
لطافتست و عمل او و ندهاش در غایت شرافت و لطافت و منفعت و
فاعلش را که ملاحظه میکنی در نهایت نادانی و غباوتست که خود را از
نمیتواند که بچهای مورد بکری پس این امر دلیلی است در نهایت وضوح
بر آنکه صواب و حکمت در این صنعت از زنبور نیست بلکه از غالب بجمیع امور
و مدبر کل مقدور است که طبع این حیوان را بر این صنایع غریبه مجبول
گردانیده و برای مصالح بنی آدم از را مسخر گردانیده نظر کن بسوی جراد یعنی
ملخ که در نهایت ضعف و لاغر است خداوند دانا چه مقدار او را توانا گردانیده زیرا که
چون در خلقتش تأمل کنی ضعیف ترین اشیاء است و چون عسکرهای
آن مجتمع شوند و بسوی شهری از شهرها روآورند هیچکس از بشر بر دفع ایشان
قادر نیست و اگر سلطانی از سلاطین ذی شوکت سوار شود و پیاده لشکر
خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت نماید نتواند آیا در این دلایل
خالق جل شانه نیست که ضعیف ترین خلق خود را میفرستد بر قوی ترین
خلق خود و بر دفع آن قادر نباشد نظر کن بسوی آن در هنگامیکه متوجه بلدی
میشود چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت میکند و کوه و دشت و صحراها
و شهر و قریه را بیابان از و میگردد به مرتبه که از بسیاری نور آفتاب را میپوشانند
اگر اینها را بدست میبایست ساخت در سنین متوالیه و ازمنه متطاوله

جمیع خلق عشری از اعشار انرا نمیتوانستند بعمل اورد پس باز ایستگی
کن بر قدرت توانائی که هیچ ممکن از قدرت وبیرون نیست و هیچ چیز
از توانائی او افزون نیست تامل کن خلقت ماهی را و مناسبت ان در
امری که برای ان افریده شده بدرستی که از برای اب افریده برای انکه
براه رفتن محتاج نیست پس بر که مسکنش ابست و ششهایش نداده
برای انکه نفس کشیدن نمیتواند در میان اب و بجای پا دو بال محکم باو
داده که بر دو پهلوی خود بر اب میزند چنانچه ملاح از دو جانب کشتی
مجادیف قرار داده که بحرکت انها کشتی جاری میشود و جسمش را
فلسهای محکم پوشانیده که در میان یکدیگر داخل شده اند مانند
حلقههای زره برای انکه او را از افتها محافظت نماید و چون بینائی
ان ضعیف است و اب مانع دیدن ویست شامه قوی باو عطا
کرده که بوی طعمه خود را از مسافت بعید احساس مینماید و طلب
میکند و اگر او را چنین شامه نمیبود بروزی خود نمیتوانست رسید
و از دهانش بسوی گوشهایش منفذها هست که دهان را از اب پر میکند
و از گوشها بیرون میکند و باین راحت میباید چنانچه حیوانات دیگر
در نفس کشیدن بنسیم راحت میبایند اکنون تفکر کن در بسیاری
نسل ماهی چنانچه در جوف هر ماهی تخمهای بسیار میبینی که از بسیاری

حکمت در بسیاری نسل ماهی و سایر حیوانات آبی

احصا نمیتوان کرد و علت این کثرت آنست که اکثر اصناف حیوان غذای
ایشان ماهی است حتی درندگان که در نیستانها میباشند بکنار آب
میایستند و در کمین ماهی میباشند که چون پیدا شود بربایند
و چون آدمیان و درندگان و مرغان همه ماهی میخورند و ماهی نیز
ماهی میخورد تقدیر ملک قدیر مقتضای آن بود که این کثرت را بسیار آفریند
اگر خواهی وسعت و حکمت خالق عالمیان و کوتاهی علم آدمیان را
بدانی نظر کن بسوی آنچه در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات آبی و
صدفها و اصناف مخلوقات آفریده که عدد آنها را کسی احصا نمیتواند
کرد و نمیتوان دانست منافع آنها را مگر بتدریج که مردم بمرور دهور و
حدوث اسباب بر آن اطلاع بهم رسانند مانند قرمز که مردم رنگ کردن با آن را
از آن یافتند که سگی در کنار دریا میگردید و از این کرم خورد و دهانش
رنگین شد بخون آن و چون مردم دهان آن سگ را مشاهده
کردند آن رنگ را پسندیدند و با این رنگ چیزها رنگ کردند و اشباه این
بسیار است که مردم گاه گاه بر آن واقف میگردند و بمنافع آن پی
میبرند مفضل گفت که چون سخن باینجا رسید وقت زوال شد و
مولای من بنماز برخاست و فرمود فردا بامداد بیا انشاء الله پس
برگشتم شاد و مسرور و مبتهج و محبور بآنچه مولای من از لطایف علوم

الارض ودعا
العشق يجول
النار فيختفي
الامر عليه
سموله وقد
امكانا افلا
ترى انك لم
تفتش مينا من
الخليقة لا وجدته
على غاية الصواب و
الحكمة انظر الى العصفور
كيف يتطلب اكلها بالنهار
فهي لا تفقده ولا
تجده مجموعا معدا
بل تناله بالحركة والطلب
وكذلك الخلق كله
فسبحان من قدر الرزق
كيف قوته فلم يجعله مما
لا يقدر عليه اذ جعل
بالخلق حاجة اليه ولم
يجعله مبذولا ينال
بالهوينا اذ كان لا صلاح
في ذلك فانه لو كان يوجد
مجموعا معدا كانت البهائم
تتقلب عليه ولا تنقلع عنه
حتى تبشم فتهلك وكان
الناس ايضا يصيرون
بالفراغ الى غاية الاشر
والبطر حتى يكثر الفساد
ويظهر الفواحش اعلمت
ما طعم هذه الاصناف
من الطير التي لا تخرج الا
بالليل كمثل البوم والهام
والخفاش قلت لا يا
مولاي

و غرایب حکم بر من افاضه فرمود و خدا را بر این نعمت عظمی حمد و ثنا گفتم
و شب بغایت شادی و سرور خفتم مجلس سیم مفضل گفت
که چون روز سیم بامداد بخدمت سید عباد و شفیع روز معاد شتافتم
و رخصت طلبیده سعادت ملازمت یافتم و بدو زانوی ادب در
خدمت مولای عرب و عجم نشستم پس فرمود که حمد و سپاس خداوند را
سزاست که ما را برگزید بر سایر عباد و دیگران را بر ما زیادتی و شرف نداد
و مخصوص گردانید ما را بعلم خود و تقویت نمود ما را بحلم خود هر که
انکار و دوری کرد از ما جهنم جای اوست و هر که در ظلال دوحه هدایت
ما قرار گیرد بهشت مثوای اوست ای مفضل شرح کردم برای تو خلقت
انسان را و آنچه حقتعالی زید و خروج از خزاین خالدات عدم تا دخول
در عرض نشئتین هریک از احوال مختلفه او را در ساخته و آنچه در کو
صغیر مصور او پرداخته و همچنین بیان کردم برای تو عجایب حکمتهای
خداوند رحمن را در خلق و تصویر و تقدیر سایر انواع حیوان اکنون
ابتدا میکنم بذکر آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و فلک دوار و لیل
و نهار و سرما و گرما و بادها و عناصر چهارگانه که زمین است و آب و
هوا و آتش و باران و سنگها و کوهها و معادن و نباتات و درختها
و آنچه در آنها ظاهر گردیده از عبرتها تفکر نما در رنگ آسمان از این

مولای هل ان معاشها من ضروب تنتشر في الجو من البعوض والفراش واشباه الجراد واليعاسيب وذلك ان هذه الضروب مبثوثة في الجو لا يكاد يخلو منها موضع واعتبر ذلك بانك اذا وضعت سراجا بالليل في سطح او عرصة دار اجتمع عليه من ذلك شيء كثير فمن اين يأتي ذلك كله الا من القرب فان قال قائل انه يأتي من الصحاري والبراري قيل له كيف يوافي تلك الساعة من موضع بعيد وكيف يبصر من ذلك البعد سراجا في دار محفوفة بالدور فيقصد اليه مع ان هذه عيانا تتهافت على السراج من قرب فيدل ذلك على انها منتشرة في كل موضع من الجو فهذه الاصناف من الطير تلتمسها اذا خرجت فتتقوت بها فانظر كيف وجه الرزق لهذه الطيور التي لا تخرج الا بالليل من هذه الضروب المنتشرة في الجو واعرف مع ذلك المعنى في خلق هذه الضروب المنتشرة التي عسى ان يظن ظان انها فضل لا معنى له خلق الخفاش خلقة عجيبة بين خلقة الطير وذوات الاربع هو الى ذوات الاربع اقرب

لون آفریده برای آنکه موافق ترین رنگهاست برای دیده و نور بصر را
تقویت مینماید حتی آنکه اطبا میگویند که اگر کسی را ضعفی در دیده
بهم رسیده باشد باید که نظر کند مایل بسیاهی و بعضی از طبیبان حاذق
حکم کرده بود برای کسی که کندی در بینائی بهم رسیده بود پیوسته
نظر کند در تغار کبودی که مملو از آب باشد پس تفکر نما که چگونه حقتعالی
رنگ آسمانرا کبود مایل بسیاهی کردانیده که مکرر نظر کردن باسمان
بدیدها ضرر نرساند پس آنکه حکما و دانایان بعد از تجارب بسیار
پی بآن برده اند چون در خلقت حکیم علیم نظر میکنی موافق آن دیدی
حکمت بالغه الهی در همه چیز ظاهر است باید که عبرت کیرندکان از آن عبرت
کیرند و تفکر نمایند در آن ملحدان تفکر نما ای مفضل در طلوع و غروب
آفتاب برای قیام لیل و نهار اکر طلوع آفتاب نمیبود جمیع امور عالم
باطل میشد و نمیتوانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند در امور
معاش خود و دنیا همیشه برایشان تار بود و عیش ایشان بدون لذت
و روح و روشنائی نور کوارا نبود و مصالح طلوع خورشید از آفتاب
روشن تر است و احتیاج ببیان ندارد بلکه تامل کن در منافع غروب
آفتاب اکر آن نمیبود مردم را قرار و سکون میسر نبود باشد تا احتیاجی
که دارند بنوم و استراحت تا آنکه ابدان ایشان از کلال برآید و حواس

ایشان قوت یابد و قوت هاضمه برانگیخته شود برای هضم طعام
و رسانیدن غذا بسوی اعضا و اگر همیشه روز میبود حرص مردم را
براین میداشت تا آنکه پیوسته کار کنند و بدنهای خود را بکاهانند
بدرستی که بسیاری از مردم از بسیاری حرص بر کسب و جمع و ذخیره کردن
اموال دارند اگر تاریکی شب مانع ایشان نمیشد هر آینه قرار نمیگرفتند
و چندان کار میکردند که خود را از کار می افکندند و ایضا اگر شب
در نمی آمد زمین از حرارت آفتاب بسیار تفتیده میشد که حیوانات و
نباتات ضایع میشدند پس خداوند بحکمت و تقدیر خود چنین مقدر
کرده که آفتاب گاهی طلوع میکند و گاهی غروب نماید بمانند چراغ
که گاهی برای اهل خانه افروزند که حوائج خود را بآن تمشیت دهند
و گاهی برگیرند که ایشان قرار گیرند و استراحت نمایند پس نور و ظلمت
که ضد یکدیگرند هر دو برای نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم آفریده
و ایضا تفکر نما در بلند و پست شدن آفتاب برای آنکه در هر سال
چهار فصل مختلف بهم پیدا آید و تدبیر و مصلحت حکیم قدیر ظاهر گردد
پس در زمستان حرارت در باطن درخت و نبات پنهان میگردد که
مادهای میوه در آنها متولد گردد و در هوا کثافتی بهم پیدا آید که از آن ابر و
باران در هوا متولد شود و ابدان حیوانات محکم شود و قوت یابد

الاوقات في بعض الشجر فمد فنظر الى حية حفظه فاغر فاه اقبلت نحو عشه فبينا هو يتقلب لها لتبلعه في كلاب حيلته و يضطرب في حسكة فيها فالقاها اذا وجدها فلم تزل الحية تلتوي في فم تتقلب حتى ماتت افرايت لو لم اخبرك بذلك كان يخطر ببالك او ببال غيرك انه يكون من حسكة مثل هذه المنفعة او يكون من كما ترى صغر او كبر مثل هذه الحيلة العظيمة بهذا او كثير من الاشياء يكون فيها منافع لا تعرف الا بحادث يحدث به او بخبر يسمع به انظر الى النمل و احتشاده في صنعة الهسكل وتهيئة القوت السكر وسنة ومارى في ذلك من دقايق الفطنة فانك اذا تاملت العمل رايت عجيبا لطيفا و اذا رايت المعمول بنفسك عظيما شريفا موقعه من الناس واذا رجعت الى الفاعل الفيته غبيا جاهلا بنفسه فضلا عما سوى ذلك ففي هذا اوضح الدلالة على ان الصواب والحكمة في هذه الصنعة ليس للنحل بل هي للذي طبعها عليها وسخرها فيها لمصلحة الناس انظر الى هذا الجراد ما اضعفه واقواه فانك

طلوع و غروب آفتاب و منافع آن

ودر بهار موادی که در زمستان در نباتات و اشجار متولد شده بحرکت
ایند و گیاهها و گلها و شکوفها بروینده حیوانات برای فرزند
بهم رسانیدن بحرکت ایند و در تابستان بسبب شدت حرارت هوا
میوها پخته شوند و رطوبات فضلیه و اخلاط فاسده ابدان حیوانات
بتحلیل روند و رطوبت روی زمین کم شود که عادات و اعمال انسانی
میسر گردد و در پاییز هوا صاف گردد و بیماریها مرتفع گردد و بدنها
صحیح شود و شبها دراز شود که اعمالیکه در شب باید بعمل اید بیشتر
میسر گردد و اگر مصالح این فصول را استقصا نماییم سخن بطول می انجامد
اکنون تفکر کن در گردیدن افتاب بحرکت خاصه خود در بروج دوازده
گانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و
قوس و جدی و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیر در آن ببین که باین
دور تمام میشود سال و بعمل می اید فصول چهارگانه یعنی بهار و
تابستان و پاییز و زمستان و در این مقدار از حرکت افتاب غلهها و میوها
میرسد و کارشان تمام میشود باز در سال دیگر نشو و نما را از سر میگیرند
ببینی که سال شمسی مقدار حرکت افتاب است از اول حمل تا اول
حمل و باین سال و امثال آن میپیمایند زمانها را از زمانیکه حق تعالی
عالم را افریده تا هر عصری و زمانی که خواهند و بانها حساب میکنند مردم

ان ملکا من ملوک الارض لو تجمع حیله و بحیله لیجی[illegible] ان تجیئه منه الارض لم یستطع احد البلدان [illegible] بلادی عسکر [illegible] وان [illegible] الاخیار ضعیف ذا بیته اذا قامت [illegible]

بارده من الحر او لم یعد علی ذلک فلیس من الکامل ان علی قدرة الخالق ان یبعث ما ضعف خلقه الی اقوی خلقه فلا یستطیع

ب [illegible] انظر الیه کیف [illegible] الارض تطلع [illegible] الشمس فیعطی اللیل والمد [illegible] والجبال [illegible] والشجر حتی [illegible] فیه [illegible] بکثرة ملوکان [illegible]

یصیح [illegible] الکرم [illegible] بر [illegible] [illegible] الاتلک [illegible] القدرة التی [illegible] الامر الذی [illegible]

عمرهای خود را و وقتهای قرضها و اجارات و معاملات و سایر امور
خود را و بسکه وضع آفتاب یکسال تمام میشود و این حسابها بان مضبوط
میکردد نظر کن در چکونکی تابیدن افتاب که بچه نحو تدبیر کرده است
حکیم وهاب بدرستی که اکر در یک موضع اسمان ایستاده بود و بجای
از ان نمیرفت هر اینه بسیاری از جهات از نور ان بهره ور نمیکردیدند
و کوهها و دیوارها و سقفها مانع تابش ان میکردیدند و چون منظور
که فیضش عام و نفعش تمام باشد چنان مقدر ساخته که در اول
روز از مشرق بر اید و بر انچه مقابل انست از جهت مغرب بتابد و پیوسته
حرکت کند و کردد و بجاهای مختلف الاوضاع از نور خود بهره رساند
تا بمغرب منتهی کردد و بجانب مشرق که در اول روز نتابیده بتابد پس هیچ موضع
از مواضع نمیماند که بهره خود را از منفعت نور خورشید نیابد و
منعمیکه در خوان احسانش کرده خورشید را بذات بر جمیع ساکنان
مطموره امکان از جماد و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچیک را
بی بهره نکذاشته پس فرمود که اکر افتاب یکسال یا کمتر تخلف مینمود
و بر اهل جهان نمیتابید حال ایشان ابتر خواهد بود بلکه ایشان را
بالکل حال ثبات و بقا محال مینمود پس نمی بینید مردم که این قسم امور
جلیله که نزد ایشان در تحصیل انها چاره و حیله نیست چکونه بر

بجاری خویش جاری گردیده اند و بجهت صلاح عالم و بقای نوع منتج
از اوقات خود تخلف ننموده اند اشتدلال کن بماه که در ان دلالتی
است نمایان بر وجود خداوند عالمیان که عامه ناس در معرفت ماهها
بکار میفرمایند و سال قمری را بان میشناسند اما با سال شمسی
که مبتنی بر حرکت آفتابست موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع
چهار فصل را فرا نمیگیرد و نشو و نمای ثمار و اشجار در ان مدت تمام
نمیشود و باین سبب ماهها و سالهای قمری از ماهها و سالهای
شمسی تخلف مینمایند و ماهی از ماههای قمری مانند ماه مبارک
رمضان گاه در زمستان و گاه در تابستان میباشد تفکر کن در
روشنی و تابش ماه در ظلمت شب و منفعت آن زیرا که با آن
که گفتیم که در تاریکی شب هست برای استراحت حیوانات و سردی
هوا برای صلاح ایشان و نباتات با آن مصلحت در ان نبود که همیشه
در نهایت ظلمت باشد که هیچ روشنی در ان نباشد و هیچ عمل از اعمال
در ان متمشی نگردد زیرا که بسیار است که مردم محتاج میگردند که در
کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان در اتمام اعمال در روز و یا برای
شدت گرمی هوا در روز پس شب در نور ماه بیشتری از اعمال را بعمل
می آورند مانند شخم کردن زمین و خشت مالیدن در شب و چوب بریدن

واشباه این اعمال پس مدبر لیل ونهار وخالق ظلمت ونور ونور ماه را بار ور
گردانیده است برای مردم در معاش ایشان در هنگامیکه محتاج باو
گردند وروشنی انسی گردانیده برای مسافران که در شبها حرکت کنند
وبا آنچنان مقرر کرده که در بعضی از شبها در تمام شب باشد ودر بعضی
در بعض شب ودر بعضی مطلقا نباشد ونورش را کمتر از نور آفتاب
گردانید که اگر مانند آفتاب میبود منفعت شب برطرف میشد و
مردم مانند روز در معاش حرکت میخواهند [redacted] آمد وسکون و
راحت برایشان حرام میشد بهیچ وجه فکر ایشان میکردید
در تغییر احوال ماه که گاه پیدا است وگاه هلال وگاه در بوته محاق
گاه در عقده خسوف ووبال ودر حینی زاید ودر زمانی ناقص میشود
است بعد کار از برقدرت خداوندیکه خالق ومقدر ومبین بر وفق
مصالح عباد هر نحو که میخواهد از امیگرداند فکر کن ای مفضل در ستارها
واختلاف حرکات ایشان که بعضی از جای خود حرکت نمیکنند وبا یک
دیگر سیر مینمایند واز هم جدا نمیشوند وبعضی مطلق العنانند واز
برجی ببرجی دیگر حرکت میکنند ودر حرکات از یکدیگر جدا میشوند وهر
یک را دو حرکت مختلف میباشد یکی عام که همه کواکب با ان متحرکند و
ان حرکت شبانه روزیست که از مشرق بمغرب حرکت میکنند ودیگری

متبجحا بما منحنيه
المجلس الثاني
مسرورا قال المفضل
فلما كان اليوم الثاني بكرت الى مولاي
فاستؤذن لي فدخلت فامرني بالجلوس فجلست فقال الحمد لله الذي
اصطفانا ولم يصطف علينا
اصطفانا بعلمه وايدنا
بحلمه من شذ عنا فالنار
مأواه ومن تفيأ بظل
دوحتنا فالجنة مثواه
قد شرحت لك يا مفضل
خلق الانسان وما
دبر به وتنقله في احواله
وما فيه من الاعتبار
وشرحت لك امر الحيوان
وانا ابتدئ الآن بذكر السماء
والشمس والقمر والنجوم
والفلك والليل والنهار
والحر والبرد والرياح
والجواهر الاربعة والماء والنار والهواء
والمطر والصخر والجبال والطين والحجارة
والنخل والشجر وما في ذلك
من الادلة والعبر فكر في
لون السماء وما فيه من
صواب التدبير فان هذا
اللون اشد الالوان

حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که آن حرکت از مغرب بسوی
مشرق است مانند موری که بر روی آسیا بجانب چپ حرکت کند و آسیا را
بجانب راست حرکت دهند پس مور دو حرکت مخالف میکند یکی باراده
که از پیش روی خود حرکت میکند و دیگر از جهت جبر که آسیا از پس
میگرداند پس سوال کن از آن گروه که دعوی میکنند که این ستارگان
بطبایع خود مسخر گشتند بی مدبری و بدون تقدیر صانعی اگر چنین باشد
که ایشان میگویند چرا همه معیوب نباشند و چرا همه از برجی منتقل نمیشوند
زیرا که افعال یکمعنی است چگونه از آن دو حرکت مختلف بوزن معلوم
و اندازهٔ مقرری بعمل می آید پس از این ظاهر میشود که بنای این دو حرکت
مختلف نسق بر عهده تقدیر مدبر خبیر است بجهت اتفاق نیست چنانچه
ملاحده میگویند اگر کسی گوید که چرا بعضی از ستارگان ثابت اند و بعضی
متغیر جواب میگوئیم که اگر همه بر یک نسق میبودند و اختلاف در اوضاع
آنها نسبت بیکدیگر نمیبود همراه دلالتی که اوضاع نجوم میکنند بر حوادث
آینده و یکی از اسباب علوم انبیا و اوصیا علیهم السلام است بر طرف
میشد چنانچه استدلال میکنند منجمان بانتقال آفتاب و ستارگان در
بروج و منازل و اختلاف اوضاع ایشان نسبت بیکدیگر از مقابله و مقارنه
و تثلیث و تربیع و تسدیس بر اموریکه در عالم بعد از این حادث شود

وقال الحادیم السماء بهذا اللون الاخضر الی السواد لیمسك الابصار المتقلبة علیه فلا ینکاها بکثرة مباشرتها له

في طلوعها ظاهر مستغنى بظهوره عن الاطناب في ذكره والزيادة في شرحه بل تأمل المنفعة في غروبها فلولا غروبها لم يكن للناس هدوء ولا قرار مع عظم حاجتهم الى الهدوء والراحة لسكون ابدانهم وجموم حواسهم وانبعاث القوة الهاضمة لهضم الطعام وتنفيذ الغذاء الى الاعضاء ثم كان الحرص يستحملهم من مداومة العمل و مطاولته على ما يعظم نكايته في ابدانهم

واگر همه منتقل میبودند و بحرکات سریعه حرکت میکردند برای سیر
سیارات منازل و بروج برطرف میشد زیرا که انتقال سیارات
بمحاذات صوری که از ثوابت انتزاع کرده اند میتوان دانست مانند کسی که
از منزلی بمنزلی رود و از شهری بشهری منتقل گردد و اگر همه با هم حرکت
میکردند با حرکات همه سریع میبود این معنی معلوم نمیشد و مصالحی
که در این انتقالات منظور است فوت میشد و در آنوقت کسی میتوانست
گفت که چون حرکات همه بر یک منوالست بسا باشد که مستند بطبیعت
عدیم الشعور باشد پس اختلاف این حرکات با اتساق و انتظام و
موافقت حکم و مصالح دلیل است بر آنکه باهمال و اتفاق نیست بلکه
بتقدیر قادر خلاقست مترجم گوید که ظاهر کلام امام علیه السلام
آنست که غیر کواکب هفتگانه سیاره که قمر است و عطارد و زهره و
شمس و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه
در اول حکما چنین توهم کرده بودند و باین سبب آنها را ثوابت نامیده
اند و بعد از آن بارصاد حرکت قلیلی یافته اند و در عصر اخیر که اکنون
بنای احکام بر آنست چنان یافته اند که فلک ثوابت در هر هفتاد
سال یکدرجه قطع میکند و در بیست و پنجهزار و دویست سال یک
دوره تمام میکند و آفتاب در سالی یکدوره قطع میکند و ماه در ماهی

فان كثيرا من الناس لولا جثوم هذا الليل لظلمته عليهم لم يكن لهم هدوء ولا قرار حرصا على الكسب والجمع والادخار ثم كانت الارض تستحمي بدوام الشمس بضيائها وتحمي كل ما عليها من حيوان ونبات فقدرها الله بحكمته وتدبيره تطلع وقتا وتغرب وقتا بمنزلة سراج يرفع لاهل البيت تارة ليقضوا حوائجهم ثم يغيب عنهم مثل ذلك ليهدءوا ويقروا فصار النور والظلمة مع

و زحل در سی سال دوری تمام میکند و مشتری در دوازده سال و
مریخ در دو سال الا یکماه و نیم و زهره و عطارد در قریب بیکسال پس محتمل
است که بنای این کلام بر این باشد که عرب انتقال برج را بمنازل نگوینه
میدانسته‌اند که صور بروج از آنها منتزع شده و ظاهر است که احتراز از
بودن قمر در عقرب که در تزویج و سفر در احادیث وارد شده نیز از
محاذات ستارههای عقرب باشد زیرا که اصطلاحات منجمان در آن
زمانها متداول نبود و آن در این زمان بعد از خروج از برج عقرب میشود
و محتمل است که مراد آن باشد که نسبت آن ستارهها با یکدیگر مختلف نمیشود
و اینمعنی نیز نزدیک بمعنی اولست و وجوه دیگر در کتاب بحار الانوار
مذکور شده که ذکرشان در اینجا مناسب نیست و آنچه فرمودند که از
اطفال دو حرکت مختلف بعمل نمی آید ممکنست مراد آن باشد که طبیعت
و نحو آن که ایشان میگویند که اشیا بانها منسوبند و موثر در عالمند
و شعور و اراده ندارند و از طبیعت بی شعور بغیر یک فعل نمی آید چنانچه
از آتش سوختن و از آب تر کردن یا مراد آن باشد که افعال مختلفه که
منطبق بر قانون حکمت باشد معلومست که از طبیعت عدیم الشعور
نمی آید چنانچه آتش چیزی که باید بسوزاند و سوختن آن ضرری بکسی
نرساند بسوزاند و چیزی را که نباید بسوزاند طبیعت چنین نباشد

تضادهما منقادین متضادین على ما فيه صلاح العالم وقوامه ثم فكر بعد هذا في ارتفاع الشمس وانحطاطها لاقامة هذه الازمنة الاربعة من السنة وما في ذلك من التدبير والمصلحة ففي الشتاء تعود الحرارة في الشجر والنبات فيتولد فيهما مواد الثمار ويستكثف الهواء فينشأ منه السحاب والمطر وتشتد ابدان الحيوان وتقوى وفي الربيع تتحرك وتظهر المواد المتولدة في الشتاء فيطلع النبات وتنور الاشجار ويهيج الحيوان للسفاد وفي الصيف يحتدم الهواء فتنضج الثمار وتتحلل فضول الابدان ويجف وجه الارض فتهيأ للبناء والاعمال وفي الخريف يصفو الهواء وترتفع الامراض وتصح الابدان ويمتد الليل فيمكن فيه بعض الاعمال لطوله ويطيب الهواء فيه الى مصالح اخر لو تقصيت لذكرها لطال فيه

پس این دو حرکت مختلف که اختلافش موافق حکمت عظیمه و مصالح جلیله
باشد از طبیعت نادانی که هیچیک را اراده و شعور نباشد صادر شود ممکن
است برگشتیم بترجمه حدیث اکنون تفکر کن در ستارها که بعضی از
لیالی ظاهر میشوند و گاهی پنهان میباشند مانند ثریا و جوزا و دو
شعری و سهیل زیرا که اگر همگی در یکوقت ظاهر میشدند استدلال
بظهور هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمیتوانستند کرد چنانچه بطلوع
بعضی استدلال میکنند بر نضج میوها و ببعضی بر باد کردن شتران
ببعضی بر دخول بعضی از فصلها و چنانچه بعضی از کواکب را گاه ظاهر و
گاه پنهان قرار داده و بعضی را دایم الظهور گردانیده که هرگز پنهان نمی
گردد مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره اند و چند ستاره دیگر
از جمله آنها است برای انکه مصلحت در انست که بعضی چنین باشند تا
علامتی چند باشند برای دانستن قبله و جهات طرق و مسالک در
دریا و صحرا زیرا که چون اینها در اکثر اوقات بی الظهورند غالبا از دیده
پنهان نمیشوند در استعلام سموت و جهات و طرق بان هدایت می‌یابند
و در این دو امر مختلف در هر یک مصلحتی عظیم هست که اگر یکی بعمل نمی‌امد
مصالح بسیار فوت میشود و در ستارگان منافع بی پایان هست
زیرا که علامتند بر بسیاری از اعمال که اوقات آنها بکواکب معلوم میشود

لنذكرها الطالع فيها الكلام الشمس
ثم فكر الان في تنقل الشمس
في البروج الاثني عشر وما
لاقامة الدور والشتاء [illegible]
في ذلك من الثلث [illegible]
الدور الذي [illegible] الازمنة
الاربعة من السنة الشتاء
والربيع والصيف والخريف
ويستوفيها على التمام وفي
هذا المقدار من دوران
الشمس تدرك الغلات والثمار
وتنتهي الى غاياتها [illegible]

[illegible] الى كل وقت وبعضها [illegible]
الايام وبعضها [illegible]
للاهتداء والاوقات المؤقتة
للمعاملات و
من امورهم وغير ذلك

بمجموعها [illegible]
الى [illegible]
كثيرة من الجهات لان
سقاة عمها [illegible]
فتعقب لا تعدو [illegible]
[illegible]
[illegible] الزمان على [illegible]
[illegible] السنة [illegible]

در حرکت کواکب و افلاک بطریق رصد

مانند زراعت کردن ودرخت کشتن وسفر دریا وصحرا وعلامتند
برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادها وباریدن بارانها وظهور
سرماها وگرماها وبانها هدایت می‌یابند مسافران در شبها وبتوسط انها
منتفع میشوند در قطع بیابانهای بار و دریاهای ناخدا وقطع نظر از همه
این منافع در اصل حرکات انها در میان اسمان که بسوی مشرق وگاه
بسوی مغرب برای متفکران عبرتها است زیرا که انها بسرعت حرکت مینمایند
که فوق ان تصور نتوان کرد واگر نزدیک ما باین سرعت حرکت میکردند
هر اینه دیدها از پرتو نور خود مبهوت بودند چنانچه در جستن برقهای
متواتره که در جو حادث میشود خوف ذهاب بصرها هست وهم چنین
اگر جماعتی در میان قبه باشند که چراغهای بسیار افروخته باشند
ونهایت سرعت ان چراغها را بر دور ایشان گردانند هر اینه دیدهای
ایشان حیران میشود بمرتبه که برو می افتند پس نظر کن که چگونه تقدیر
ساخته است حکیم علیم که این کواکب با سرعت حرکت کنند ودور باشند که
ضرر بدیدها نرسانند ومصلحتی که در حرکت سریعه ایشان هست بعمل
اید واندک نوری در ایشان قرار داده که در وقتی که افتاب وماه طالع نباشند
وکسی را در شبها حرکت ضرور شود بنور انها منتفع گردد واگر انوار انها
نبود ادمی در شب نمیتوانست از جای خود حرکت کند پس تامل کن در

مع ذلك تبقى الاضداد
كيف كيف الناس فيه
الامور الجليلة التي
ولم يكن عندهم فيها حيلة

لطف و حکمت علیم قادر که تاریکی را برای مصلحت در قدری از زمان مقرر
ساخته برای آنکه مردم بآن محتاجند و مخلوط بقدری از نور گردانیده که کار
بر ایشان دشوار نشود تفکر کن در این فلک که با آفتاب و ماه و ستارگان
و برجهای خود چگونه پیوسته بر دور عالم میگردد بحرکت مضبوط محکم
که خلاف در آن نمیشود و فصول چهارگانه بآن منتظم میگردد و اصناف
حیوانات و نباتات باین تدبیر تربیت مییابند و بغایت کمال خود
میرسند آیا چنین تدبیری که جمیع عالم را باین وسعت بآن مصالح یابد و
نظام پذیرد بدون تدبیر مقدر حکیم میتواند بود مترجم گوید که
آنچه حضرت بیان فرمودند از سرعت حرکات افلاک آنچه حکما ضبط
کرده اند نه فلک است که مذکور شد و از احادیث هفت فلک و عرش
و کرسی و حجب و سرادقات بسیار ظاهر میشود که حکما اثبات نکرده اند
اما نفی هم نکرده اند و حرکت شبانه روزی که اسرع حرکاتست که در شبانه
روزی یکدور قطع میکند و بفلک نهم منسوب میدانند و بعد محدب
آن از زمین بغیر از خدا نمیداند و بعد مقعر آن که باعتقاد حکما مماس
سطح محدب فلک ثوابتست از زمین موازی سی و سه هزار بار و هفصد و پنجاه
و بیست و چهار هزار و شصت و نه فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت آن در
شبانه روزی دویست هزار بار هزار فرسخ است هر نقطه از آن این مسافت را

الشمس و سنيها و حسابها
الشهر من شهور القمر
فينتقل فيكون تارة بالشتاء
و تارة بالصيف فكر في
انارته في ظلمة الليل و الارب
في ذلك فانه مع الحاجة
الى الظلمة لهدو الحيوان
و برد الهوا على النبات
لم يكن صلاح في ان يكون
الليل ظلمة داجية لا ضياء
فيها فلا يمكن فيه شيء من
العمل لانه ربما احتاج
الناس الى العمل بالليل
لضيق الوقت عليهم في
تقصي الاعمال بالنهار
او لشدة الحر و افراطه
فيعمل في ضوء القمر
اعمالا شتى كحرث الارض
و ضرب اللبن و قطع الخشب
و ما اشبه ذلك فجعل ضوء
القمر معونة للناس على
معايشهم اذا احتاجوا
الى ذلك و انسا للسائرين
و جعل طلوعه في بعض الليل
دون بعض و نقص مع ذلك
من نور الشمس و ضيائها
لكيلا ينبسط الناس
في العمل انبساطهم بالنهار
و يمتنعوا من الهدو و القرار
فيهلكهم ذلك و في تصرف
القمر خاصة في مهله و
محاقه و زيادته و نقصانه
و كسوفه من التنبيه على
قدرة الله خالقه

دگرگون نمی کند از اینجا قیاس کن که سرعت سیر چه مرتبه است ذلک
تقدیر العزیز العلیم پس حضرت فرمود اگر کسی گوید که گاه باتفاق چیز
شده چه گوئیم میگوئیم که اگر این شخص دولابی را ببیند که میگردد
و باغی را مشتمل باشد بر اشجار و نباتات آب دهد و الات و ادوات وی
همه بر قانون حکمت و مطابق مصلحت باغ ساخته شده باشد با احتمال
میدهد که دولاب بی صانعی و مدبری بهم رسیده باشد و اگر اجرات
بر چنین قولی کند مردم در جواب چه خواهند گفت هر کام عقل دارد
دولابی که از تخته چند ساخته اند و باندک حیله برای مصلحت قطعه از
زمین پرداخته اند باور نکند که بی صانعی و مقدری از اتفاق بعمل آمده با شد
چگونه تجویز این احتمال خواهد نمود در این دولاب عظیم که مخلوق شده
است بحکمتی چند که اذهان بشر قاصر است از دریافت عشری از اعشار
آن از برای مصلحت جمیع زمین و آنچه بر روی اوست که گویا بی صنعت تقدیر
علیم حکیم تدبیر بوجود آمده و اگر در این افلاک عظیمه خللی و رخنه پیدا
شود که محتاج بمرمت و اصلاح باشند چنانچه الاتیکه مردم برای اعمال
خود میسازند گاهی محتاج بمرمت میشوند کی چاره این میتوانست کرد
و کدام صانع از عهده این بر می آید تفکر کن بفضل دهقان بر اهل و
نهار که چگونه برد فق مصلحت عباد مقدر گشته و در اگر شمرده نهایتش

زیاده از پانزده ساعت نیست که مقدار روز صد ساعت یا دویست
ساعت میشد هر اینه انچه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات
هلاک میشدند اما حیوانات بجهت انکه در این مدت طویل قرار
نمیکرفتند ساکن نمیشدند و چهار پایان در این روز های دراز
مشغول چرا میکردیدند و ادمیان در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت
میشدند و معلوم است که اینها باعث هلاک ایشان میشد و اما
نباتات از حرارت افتاب در این زمان طویل خشک میشد و میسوخت
و هم چنین شب اکر صد ساعت یا دویست ساعت ممتد میشد
حیوانات در این مدت از حرکت باز میماندند و طلب معاش نمیتوانستند
کرد و از کرسنکی هلاک میشدند و حرارت طبیعیه نباتات کم میشد
و فاسد و متعفن میشدند چنانچه بعضی از کیاهها اکر در مکانی بروید
که افتاب بران نتابد هر اینه فاسد میکردد شیخ حجر کوید که اینچه حضرت
فرموده اند که طول روز زیاده از پانزده ساعت نمیشود در معموره
است و توضیحش انستکه زمین موافق مذهب حکما کرویست و شواهد
حسیه بسیار بران دلالت دارد و اب باکثر سطح ان محیط است و عمارت
بر کمتر از یک ربع است از سطح ان و ان ربع را ربع مسکون خوانند و دایره
عظیمه که معدل النهار بسطح زمین احداث کند انرا خط استوا خوانند

هذا بیان لما فی الحدیث من التفات الی ان ... الفرقتین ... علی ما بین ... [illegible]

التی تستدل ... المتنقلة و ... تنقل المنتقلة من البروج فی کل برج ... علی اشیاء ... قد یستدل فی العالم ... مما یحدث ... الشمس والنجوم ... ولو کانت کلها منتقلة ... [illegible]

یترقف ولا وسیم یوقف علیه ... یوقف ... المنتقلة ... بتنقلها فی البروج ... علی الارض بالمنازل ... [illegible]

والتدبیر فیهما ... العصل ... دلیل علی ... مما فی ذلک من ... اختلاف سیرها ... الجهة التی نصفنا ... فیجب علیها ... ان یستوثقا ... وبطلت ... [illegible]

منافع و مصالح ستاکان

وابتدای معموره از انجا کیرند در طرف عرض و کمتر از یکربع زمین معموره
است زیرا که ربعی از زمین که از خط استوا بطرف شمال واقعست
از ربع مسکون مینامند که محل سکنای انسان وحیوانات است اما
تمام ان معمور نیست بلکه بعضی از ان در جانب شمال از فرط سرما ممکن
نیست که حیوانی دران تواند بود و مبدء عمارت ازجانب مشرق
موضعی است که از انکلتره کویند و ازجانب مغرب جزیرهای ا ست
که اکنون خراب شده اند از جزایر خالدات نامند و از انجا تا ساحل دریای
مغرب ده درجه است و معظم معموره را در عرض هفت قسمت کرده
اند هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندان که غایت درازی
روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا درازی روز از دوازده
ساعت زیاده نشود و بعضی مبدء اقلیم اول را از خط استوا کیرند و بعضی
از انجا که درازی روز دوازده ساعت و نصف است تقریبا و مبدء دوم
انجا بود که سیزده ساعت و ربع باشد و مبدء سیم انجا بود
که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد و مبدء چهارم چهارده
ساعت و ربع و مبدء پنجم چهارده ساعت و سه ربع مبدء ششم پانزده
ساعت و ربع و مبدء هفتم پانزده ساعت و سه ربع و اخر اقلیم هفتم
منتهای معموره است موافق مشهور جائی بود که درازی روز شانزده

فذكر في هذه النجوم التي
تظهر في بعض الشتاء و
تختفي في بعضها كالثريا التي
والنجوم والشعرى اليمانية و
...

اولها منها على حياله ...
يعرفها الناس ...
بها البعض امورهم من طلوع
الى ان ... من طلوع
الشعرى او النجوم اذا كان الصيف
وانجما بها اذا احتجب فيها
يظهر ويكل واحد ...
في وقت غير الوقت الاخر
ينتفع الناس بما ...
بكل واحد منها على حياله
بجمعها ... واشباهها
ساعت

ساعت و ربع رسد و چون در اخر معموره چندان عمارتی نیست مردم
از قبیل حیوانات شد حضرت امام علیه السلام نهار اطول را نسبت
بمعموره حساب کرده اند و نهایتش را پانزده ساعت فرموده اند
و بدانکه بلادی که بر خط استواء واقعست شب و روز ایشان همیشه
برابر است و جمیع کواکب را طلوع و غروب میباشد حتی جدی و فرقدین
و در ان بلاد هشت فصل باشد دو تابستان و دو زمستان و دو
پائیز و دو بهار و مواضعی که بر خط استواست مانند سودان مغرب
و اسافل بربر و بلاد حبش و جنوب سراندیب همه گرم است و اهل ان بقاع
سیاهان و جعدموی اند و از اعتدال مزاج و خلق و خلق نیک دور افتاده اند
و بلادی که عرض شمالی دارند هرچند عرض بیشتر میشود قطب شمالی
که جدی نزدیک بان است بلندتر میشود و قطب جنوبی از افق پست تر
میشود و انچه عرضشان کمتر از میل کلی است مانند مکه معظمه سالی
دو مرتبه افتاب در وقت زوال بسمت راس ایشان میرسد که در ان وقت
هیچ سایه ندارد و انچه مساوی میل کلی است سالی یکمرتبه چنین
میشود و انچه زیاده از میل کلی است مثل این بلاد و اکثر معموره افتاب
بسمت راس نزدیک میشود در تابستان و دور میشود در زمستان
اما بسمت راس نمیرسد و چندانکه دوری از خط استوا بیشتر میشود

سرعت حرکت سیارگان و حکمت آن و محلی از قول حکما

تفاوت میان شب و روز بیشتر میشود تا بجائی میرسد که روز بیست
ساعت رسد یا کمتر و هم چنین شب چنانکه نقل کرده اند که تیمور
در دشت قبچاق بجائی رسید که نماز شام که کردند صبح طالع شد
و فرصت نماز خفتن نیافتند و بجائی میرسد که بیست و چهار ساعت
روز باشد و آن روز را شب نباشد و هم چنین شب بیست و چهار ساعت
شود و آن شب را روز نباشد تا آنکه عرض نود درجه برسد و آن را عرض
تسعین گویند و در آنجا معدل النهار بر افق منطبق شود و قطب شمالی
که نزدیک ستاره جدی است محاذی بر سمت الراس شود و دور فلک
در آنجا رحوی باشد یعنی بروش آسیا گردد و شش ماه تمام روز باشد
و شش ماه تمام شب و شبانه روزی یکسال باشد و مشرق و مغرب معنی
نباشد اما در آنجاها از کثرت برودت و جهات دیگر کسی تعیش نمیتواند
کرد برگشتیم بترجمهٔ حدیث و عبرت بگیر از سرما و گرما که پیاپی
براین عالم وارد میشود بزیاده و نقصان و اعتدال و در این جهان تصرف
مینماید برای آنکه چهار فصل در هر سال بهم رسد و مصالحی که مذکور
شد و غیر آنها بعمل آید و ایضا این سرما و گرما دباغی میکنند بدنها را
و باصلاح میاورند آنها را اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد
نمیشد فهر آینه بدنها فاسد و ضایع میشد فکر کن در این مصلحت

ابصارهم حتی تعجز
بوجوههم ... کیف
فقد تری ان یکون مسیرها
فی البعد البعید لحکمة
تضر بالابصار و تنکا فیها
فیا مسرعة الحرکة لحکمة
تختلف عن مقدار ...
فی مسیرها و جعل فیها

جزء لیس من الضوء
... الاضواء ...
... لم یکن ...
... النجوم ...
... اللیل فان لم ...
فی جوف ... قد ...
من الضوء ...
یستطیع ان یخرج ... الی ...
بها تلک الظلمة ... و الحکمة فی
... دونه ... من جعل
الظلمة دوله ... لها ... العالم
الیها و جعل الضوء للابتغاء ... هذا الفلک
منها الضوء ... و نجومه
و صنعنا ... و قسم ... علی العالم
ثم ... دو ... ان الله العلیم
بعجیب ... فهذا الله
کما ...

که از سرما بتدریج داخل گرما میشوند و بعکس زیراکه سرما اندك اندك
کم میشود تا گرما بنهایت میرسد و اگر ناگاه از سرما بگرما دفعة داخل
میشدند هر آینه ضرر میرسانید بدنها و احداث امراض مزمنه میکرد چنانچه
اگر کسی از حمام بسیار گرم بهوای سردی داخل شود با ضرر عظیم میرساند
و موجب بیماری او میشود غالبا پس حقتعالی این تدریج را در سرما و
گرما مقرر فرموده برای مصلحت بندگان حقیر و این یکدلیل است برای
وجود حکیم قدیر اگر کسی گوید که این تانی و تدریج از جهة ابطاء حرکت
خاصه شمس است در پست شدن و بلند شدن مهر سپهر که علة ابطاء
حرکة شمس چیست اگر گویند که علتش بزرگی دایره است که آفتاب را
بحرکت خاصه قطع میکند باز از علة آن میپرسیم تا آنکه منتهی شود بآنکه
از حکمت صانع قادر علیمی است که بقدرت کامل و حکمت شامل این حرکة
بر قانون مصلحت منطبق گردانیده زیراکه ترجیح بلا مرجح محالست و تسلسل
علل ممتنع و اشتمال صنعت بر حکمت دلیل قاطع است بر علم و حکمت
او و بعد آنکه اگر گرما نمیبود میوهای تلخ پخته و شیرین نمیشدند که مردم
از تر و خشك آنها منتفع گردند و اگر سرما نمیبود زراعت در زیر زمین
بسیار نمیماند که جوجه بسیار کند و نقد به حاصل بعمل آید که وفا بقوت
انسان و حیوان کند و تخم زیاد آید که باز دیگر زراعت کنند پس همچنین

[illegible] تأمل ان هذا الشئ انفع [illegible] فان قال
ان يكون هكذا فيما ان يكون الشكل منعه ان يقول [illegible]
وليس يجي حال تغير فيها شجرة ونبات فيرى كل شئ من الله مقدر [illegible]
[illegible]

در بلندی و کوتاهی روزها بحسب قول علمای هیئت

در هر یک از سرما و گرما چه منفعتها هست و هر یک با نفع عظیم که دارند بدنها میکرند و آدمی از آن متاثر میشود و آن نیز موجب صلاح دین و دنیای خلق است تنبیه میکنم ترا ای مفضل بر منافعی که در باد هست ببینی اگر چند گاه باد نوزد موجب حدوث امراض میشود نفسها را میگیرد و بیماران را میکشد و میوه ها را فاسد میگرداند و بقول و سبزیها متعفن میشوند و احداث مواد طاعون و وبا در بدنها میکند و آفت در غلات بدید می آید پس معلوم شد که وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است و ترا خبر میدهم از حکمت اصل هوا بدرستی که صدا اثری است که از اصطکاک اجسام در هوا حادث میگردد و هوا آنرا بقوه سامعه میرساند و مردم در تمام روز و بعضی از شب در حوایج و معاملات خود سخن میگویند اگر اثر این سخن در هوا میماند هر اینه عالم پر میشد از صدا و کار بر مردم دشوار میشد و محتاج میشدند که هوا را تازه کنند و بدل کنند مانند کاغذی که نوشته شد باید کاغذ دیگر را تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج میشد زیرا که آنچه تکلم میکنند و نمی نویسند بسیار زیاده است از آنچه مینویسند پس خلاق حکیم جل قدسه این هوا را کاغذ لطف پنهانی گردانیده که حامل سخن میشود بقدر حاجت و بانمحو میشود از آن اثر سخن و صاف و خالص میماند

یا مفضل فکر فی مقادیر النهار واللیل کیف وقعت علی ما فیه صلاح هذا الخلق فصار منتهی کل واحد منهما اذا امتد الی خمس عشرة ساعة لا یجاوز ذلک افرایت لو کان النهار یکون مقداره مائة ساعة او مائتی ساعة الم یکن فی ذلک بوار کل ما فی الارض من حیوان ونبات اما الحیوان فکان لا یهدا ولا یقر طول هذه المدة ولا البهائم کانت تمسک عن الرعی لو دام لها ضوء النهار ولا الانسان کان یفتر عن العمل والحرکة وکان ذلک سینهکها اجمع ویؤدیها الی التلف واما النبات فکان یطول علیه حر النهار ووهج الشمس حتی یجف ویحترق وکذلک اللیل لو امتد مقدار هذه المدة کان یعوق اصناف الحیوان عن الحرکة والتصرف فی طلب المعاش حتی تموت

مجتنب

برای سخن دیگر کهنه وضایع نمیشود و همچنین نسیم که هوا مینامند
پیراست برای عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح آن بدرستی که هوا
بدنها باد است که در جوف است نشانش سبب زندگی است واز خارج
مباشرتش بدنها اصلاح میآورد و صداها را از راههای دور
حامل میشود و میرساند و بوهای خوش را بشام میرساند نمی بینی
که از هر طرف که باد از آن طرف میآید بوی خوش و صدا از آن طرف
بیشتر میرسد و حامل این سرما و گرما که هر یک موجب صلاح
عالمند هواست و بادها که میوزد در هوا حادث میشود و تحلیل
باعث ترویح بدنهاست و ابرها را از موضعی بموضعی میبرد و بر مکید
میچسباند که همه افق را فرا گیرد و بعد از باران باد ابرها را از هم میپاشد
و درختها را آبستن میگرداند و کشتیها را جاری میسازد و طعامها را
لطیف میگرداند و آبها را سرد میکند و آتش بر میافروزد و چیزهای
تر را مانند جامه و چیزهای دیگر خشک میکند مجملا حیات همه چیز بباد است
واگر باد نمیوزید گیاهها پژمرده میشدند و حیوانات میمردند و چیزها
گرم و فاسد میشد ای مفضل فکر کن در عناصر اربعه که هر یک را
حقتعالی بقدر احتیاج مردم آفریده از آن جمله زمین است که آنرا
وسیع گردانیده تا وفا کند بمساکن و مراعی و مزارع بنی آدم و منابت الخشب

یعود حجم عامر و فیها الحرکة الطبیعیة منه الثبات بعض و بقیة کالذی ولم یعلم بغیر الثبات اذا کان فیهم الشمس قالیه لانقطاع علیه ... و تعلق ... ربع ... اقلیم اول متعلق ... اهل این بلاد ... اسود اللون ... اقلیم دوم ... شمالی ... اقلیم سوم ... قطع کند ... جنوب ... اقلیم ... کند ...

واحطاب بیشان و بحمل ایدا از ان ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن
جسیمة المنفعه و گاه باشد که جاهلی گوید که چه منفعت متصور است
در بیابانهای خالی و صحراها و سبع و حال انکه اینها ماوای وحشیان
و مسکن ایشانست محل نزهت و تمتع انسانست و موجب مزید سعة
ایشانست که اگر خواهند قریه و اوطان خود را بدل توانند کرد بسا
بیابانهای چون که در وقتی محل قصور و بساتین گردیده و مردم بانجا
نقل کرده اند و وطن ساخته اند و اگر این وسعت زمین نبود مردم از
بابت جمعی بودند که در حصار تنگی باشند که نتوانند بیرون رفت و
قدرت بر تغییر اماکن نداشته باشند و بانفاد حکیم چون این زمین را
تعیّش انسان و حیوان قرار داده ساکن گردانیده تا ممکن باشد مردم را
بر روی ان راه رفتن برای اعمال خود و نشستن بجهة استراحت و
خوابیدن بر فاهیت و اعمال را نیکو و محکم بعمل اوردن و اگر زمین پیوسته
در زیر ایشان متحرک و لرزان میبود نتوانستند ابنیه و صناعات و
تجارات و اشیا اینها را نیک بعمل اوردند بلکه عیش بر ایشان گوارا
نبود اگر پیوسته زمین در زیر ایشان حرکت میکرد برای اینحال عبرت
بگیر با انچه بمردم میرسد در هنگام زلزله با انکه اندک وقتی میماند تا انکه
ترک منازل خود میکنند و میگریزند اگر کسی گوید پس چرا گاهی زلزله میشود

و در دو [illegible] از بلاد ربع [illegible] است فرانس [illegible] معموره این بلاد [illegible] این اقالیم [illegible] تعلق دارد [illegible] اقالیم چهارم [illegible] شخ [illegible] و [illegible] ایشند [illegible] و انداك [illegible] معموره عالم و مسکن اشرف [illegible] و اولاد آدم بحسب صورت افضل [illegible] و بجنس خلق و ابتدای این

جواب میگوئیم که زلزله و اشباه آن موعظه و تخویفی است که خدا مردم را
بآنها میترساند تا منزجر گردند از معاصی و هم چنین آنچه نازل میگردد
بایشان از بلاها در بدنهای ایشان و اموال ایشان برای صلاح
و استقامت ایشان است در دنیا و اگر صلاح یابند بعوض آنچه از
ایشان فوت شده است در آخرت چندین برابر بایشان میدهد که هیچ از
امور دنیا معادل آن نمیتواند بود و اگر مصلحت او و سایر خلق در آن
باشد که آن عوض را در دنیا باو بدهد و از جمله حکمتها آنست که چون زمین
بطبع سرد و خشک آفریده و سنگ نیز سرد و خشک است و فرق میان
اینها همین است که سنگ خشک تر است که سایر اجزای زمین و اگر این
رتبه از پیش میبود همه سنگ سخت میبود و گیاهی که حیات حیوانات
همه بآنست نمیروئید و شخم و بنا و هیچیک از اعمال ضروریه متمشی نمیشد
پس پیش از آن از سنگ کمتر گردانیده نرم و ملایم ساخته که اعمال
ضروریه در آن باسانی صورت یابد و از جمله تدبیر خطیر ملک
قدیر است که در معظم معموره قطب شمالی مرتفع است چون زمین
از کرویت حقیقیه بیرون رفته است طرف شمال همه جا بلندتر است
از طرف جنوب و علی سبیل که آبها مانند دجله و فرات از جهت شمال
بجانب جنوب جاری شده اند و چون آبها که در جوف زمین است تابع روی

فضل و هنر و ابتدای [illegible] بلاد
اقلیم از مشرق تا شمال بلاد
چین بود پس از آنجا بلاد
تبت و صعید و ختا و خزر
و [illegible] کشمیر و کوه بلور و
بدخشان و جنوب بلاد

[illegible] و ما [illegible] که از دریای [illegible] بلاد هند و وسط بلاد [illegible] و شمال [illegible] کرمان و [illegible] بلاد [illegible] و از [illegible] و وسط [illegible] و دیار بکر [illegible] و ربیعه و شمال [illegible] بلاد شام [illegible] و از [illegible] و وسط [illegible] در روم و قسطنطنیه [illegible] و [illegible] و شمال [illegible] مصر و اسکندریه و [illegible] و [illegible] و زنگبار [illegible] و [illegible] جزایر [illegible] و در این اقلیم [illegible] و [illegible] عظیم است [illegible] کوه [illegible]

ذکر فصول اربعه و مصالح الحرارت

زمین است و ارتفاع وانخفاض لهذا چشمها و قنوات که جاری می کنند همه از شمال بجنوب می اید تا بر روی زمین می افتد و همه ابها چنین بر روی زمین ~~بجانب جنوب~~ جاری میشود و عمارت زمین بکار میرود و اینجه زیادی می اید بدریا میریزد پس چنانکه جانب بام را بلند و جای دیگر را پست میسازند که اب منحصر نشود و بر روی ان نایستد همچنین حقتعالی مهبّ شمال را بلند تر از مهبّ جنوب گردانیده برای همین علت اگر چنین نبود اب بر روی زمین می ایستاد و مردم را مانع می شد از اعمال ایشان و راهها را امسد و میکرد اینده و اگر این وفور اب و مجاری زمین و انهار نبود کار تنگ میشد بر مردم زیرا که محتاجند باب در اشامیدن خود و چهارپایان و حیوانات و اب دادن زراعات و درختان و اصناف غلات ایشان و اشامیدن وحشیان و مرغان و درندگان و تعیش ماهیان و حیوانات در اب و دران منفعتهای دیگر هست که میدانی و عظم منفعتش را میدانی زیرا که بغیر این نفع معلوم که همه کس میدانند که حیوة هرچه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات باست و منافع دیگر را در مثل انکه بمزوج میسازند با اشربه و نرم و کوارا میکرد برای خورنده ان و بان بدنها و جامها را از چرک پاک میکنند و بان خاک را گل میسازند برای عمارت وضد اتش افروخته را

دبهشت ابتدای این از مشرق است تا بوسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر و از انجا بخوارزم پس از انجا بفارس و هری و شمال عراق و اصفهان

خوارزم و بحر الخیزران و
شمال قسطنطنیه و وسط
بلاد و مقابل بلاد روم و [illegible]
[illegible] و اندلس [illegible]
اعظم منتهی شود و [illegible]
ببحر ان اقلیم [illegible]
[illegible] باشد و [illegible]
و دولت [illegible] اقلیم
و سمی [illegible] اعظم [illegible] و علماء

بان دفع میکند و حمّامها بان دایر است که مردم را از کلال و فواید کثیره با
می اورد و منافع دیگر در اب هست که در هنگام احتیاج معلوم میگردد
و اگر شک داری در منفعت این ابهای بسیار که در دریا بروی یکدیگر نشسته
و گمان کنی که چندان منفعتی ندارد پس بدانکه مقر و مأوی و محل تعیّش
اصناف ماهیها و حیوانات دریا است و معدن مروارید و مرجان و
یاقوت و عنبر است و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون می اورند
و در سواحل بحار عود بخور و انواع گیاههای خوشبو و عقاقیر و ادویه
بعمل می اید و ایضاً دریا محلّی است برای تجارات که از بلاد بعیده می اورند
مثل اینکه از چین بعراق و از بصره بکوفه و از بلاد هند ببلاد دیگر میبرند
و اگر این تجارات را محلّی بغیر از چهارپایان نبود هر اینه بسیاری از حبوب و
امتعه و عقاقیر و ادویه و غیرها در بلاد خود میماند و فاسد میشد و
و کسی از انها منتفع نمیشد زیرا که اجرت حملش زیاده از ثمنش میشد و
هیچکس متعرض حملش نمیشد و در این دو مفسده میبود یکی نایاب بودن
بسیاری از چیزها در اکثر بلاد با شدت احتیاج مردم بانها و دیگری منقطع
شدن معیشت تجاری که این امتعه را نقل میکنند و بارباح انها
تعیّش مینمایند و اما وسعت هوا پس حکمتش انست که اگر این گشادگی نبود
هر اینه نفس مردم میگرفت از کثرت ادخنه و ابخره که در هوا جمع میشود و

[illegible] متعلق [illegible]
اهل این بلاد [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible]
و سفید [illegible] این اقلیم [illegible]
[illegible] و میانه ان از [illegible]
باشد و [illegible]
از او اضعی چین است [illegible]

دریای گیلان و در دو [illegible]
و ولایت اندلس و بلغار و
بعضی از ولایت گرج و [illegible]
شام و مصر تا ساحل [illegible]
[illegible] تا ساحل بحر اعظم
منتهی شود و شهرهای
این اقلیم صد و [illegible] باشد

میباشند و بعضی از ان دینار
از [illegible] خلق [illegible]
میباشند و بیست هزار [illegible]
صاحب [illegible] الله [illegible] هستند
حکومت ایشان که حضرت
صد هزار و سال سلطنت و
صد و بیست هزار و [illegible] سال
[illegible] ابن طاوس [illegible]
اعظم [illegible]
[illegible]

علت گرمی هوا و منافع بادها

هر اینه کجا پیش از ان نداشت که ابر و میغ و سایر کاینات چون بهم رسند و
قبل از این اشاره بمنافع انها شد و اتش نیز چنین است اگر در هوا نیز
میبود مانند نسیم و اب هر اینه عالم را میسوخت و چون پیوسته مردم
بان احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوفست بران پس گویا مخزن
گردانیده از ان در سنگ و اهن و چوب باعتبار انکه استعداد وجود از ان
انها قرار داده که هر وقت که خواهند تحصیل کنند و بفتیله و روغن و غیره
از ان نگاه دارند مادام که محتاج بابقای ان باشند پس اگر همیشه میبایست
اتش را بفتیله و روغن یا غیره و پوشش نگاه دارند کار بر مردم دشوار میشد
و اگر مانند اب و هوا منتشر میبود عالم را میسوخت پس نحو تقدیر ان
فرموده که بمنافع ان منتفع گردند و از مفاسد ان محترز باشند و بان
تحصیل اتش مخصوص انسان گردانیده برای شدت احتیاجی که
بان دارد در معاش خود اما بهایم و سایر حیوانات پس ایشان را تمتعی
از اتش نیست و در مصالح خود بکار نمیفرمایند چون حق تعالی چنین
مقدر کرده است لهذا برای دستهای ایشان کفها و انگشتان برای تحصیل اتش
و استعمال ان عطا کرده و بسایر حیوانات انها را نداده و لیکن ایشانرا
اعانت کرده است بصبر بر مشقتها و سرماها تا بایشان نرسد اذیتی که از فقد
اتش بهم بادمیان میرسد بتو واخبر دهم از منافع اتش امر حقیری کـ

منفعت صافی هوا و بارانها و منافع انهار

منفعتش عظیم است و آن چراغیست که مردم می افروزند و شبها در
حوایج خود بکار میبرند اگر این نبود مردم در شبها از مردگان
بترها بودند و در شبها نمیتوانستند کتابت و خیاطی و نساجی کردن
و چگونه میشد حال کسیکه او را دردی عارض شود در وقتی از اوقات
شب و محتاج شود بضمادی یا سفوفی یا دوائی دیگر که بآن استشفا نماید
و منافع آتش در پختن طعامها و گرم کردن بدنها و خشکانیدن جامها
و تحلیل اشیا زیاده از آنست که احصا توان نمود و از آن ظاهرتر است
که محتاج ببیان باشد بلکه از آتش روشن تر است تفکر کن ای مفضل
در منفعت ابر و صافی هوا که گاه چنین و گاه چنان است و هر دو
ضرور است برای مصلحت انسان و اگر یکی از اینها دائم میبود امور و
معاش ایشان مختل میشد زیرا که اگر همیشه باران میبارید بقول و
سبزیها متعفن میشدند و بدن حیوانات سست میشد و هوا
سرد میگذشت و انواع بیماریها در میان مردم حادث میشد و راه
عبور مردم مسدود میگردید و اگر هوا پیوسته صاف بود و باران
نمیبارید زمین خشک میشد و گیاهها میسوخت و چشمها و رودها
بر طرف میشد ضرر بسیار از این جهات بمردم میرسید و یبوست بر هوا
غالب میشد و انواع امراض از یبوست بمردم هم میرسید و چون گاه

فانما جعل الله هذا التسلسل والحر والبرد لهذه الثلاثة ... من ضرع الغائبة الشديدة الاخر على الاشياء التابعة من ضرع الغائبة ... من ضرر في ذلك فان ... البرد في هذا التسلسل ... العلم ان هذا ... دخول الحر والبرد انما يكون ... لابطاء مسير الشمس في

ارتفاعها وانحطاطها ... عن العلة في ابطاء مسير الشمس في ارتفاعها و انحطاطها فان ... الابطاء ... سأل عن العلة في ذلك ... هذه المسألة ...

البرد من عظيم ... للبدن فاذا ... يستنفع ... ويرتفع الريع ... وتعذيبه ... والتدبير ... القول ...

والمنفعة وكل ما فيه

در عناصر چهارگانه و حکمت آنها

چنان و کاشچنین است هوا معتدل میکردد و هر یک دفع ضرر دیگری
میکند و همه اشیا بصلاح و استقامت میباشد اگر کسی گوید که چرا
چنان نکردند که در هیچ یک مضرتی نباشد که باید بدیگری بصلاح
اید جواب گوییم که صلاح ادمی در انست که در دنیا بعضی مشقتها و المها
باو برسد تا ترک معاصی کند چنانچه هرگاه بدن ادمی را بیماری عارض
شود محتاج میگردد بدواهای تلخ ناگوار تا طبعش را باصلاح اورد و فساد
که در مزاجش بهم رسیده است زایل گرداند همچنین هرگاه روح او را اشر
و طغیانی عارض شد محتاج میشود بامری چند که موجب صلاح دنیا
و عقبای او است ای مفضل اگر پادشاهی از پادشاهان قسمت نماید بر
اهل مملکت خود چندین هزار همیان درهم و دینار هر اینه در نظر مردم
عظیم مینماید و اوازه کرم او باطراف جهان میرسد و این بخشش در جنب
یکباران سیراب کننده چه نماید زیرا که باران شهرها معمور میگردد و
نموی که ازان در غلات بهم میرسد در اقالیم زمین اضعاف اضعاف
قناطیر ذهب و فضه است ایا نمیبینی که یکباران چگونه قدرش بزرگست
و باران نعمت بر مردم عظیم است و ایشان غافلند ازان و با این نعمتهای عظیم
اگر کسی را اندک حاجتی در درگاه خدا باشد یا مقصودی در دنیا باشد و دیر
بعمل اید بخشم می اید و انها را فراموش میکند و نمیداند که خیر او در اینست

غنائه والمنفعة منه ... الابدان وبعضها وفي ذلك عبرة لمن فكر ودله على انه من تدبير الحكيم في مصلحة العالم وما فيه وانبهك يا مفضل على الريح وما فيها الست ترى ركودها اذا ركدت

كيف يحدث الكرب الذي يكاد ان يأتي على النفوس ويمرض الاصحاء وينهك المرضى ويفسد الثمار ويعفن البقول ويعقب الوباء في الابدان والآفة في الغلات ففي هذا بيان ان هبوب الريح من تدبير الحكيم في صلاح الخلق وانبئك عن الهواء بخلة اخرى فان الصوت اثر يؤثره اصطكاك الاجسام في الهواء والهواء يؤديه الى المسامع والناس يتكلمون في حوائجهم ومعاملاتهم طول نهارهم وبعض ليلهم فلو كان اثر هذا الكلام

يجمع

بحصول این لذّت حقیره منفعتهای خطیره از او فوت میشود و این نفع عاجل سبب خسران آجل او میگردد تامّل کن در کیفیت نزول باران بر زمین و تدبیر حکیم علیم در این بدرستیکه مقدّر و فرموده که از بلندی بریزد تا جمیع پست و بلند زمین را فرا گیرد و همه را سیراب گرداند زیرا که اگر از جهة علو نمی آید و از جهة دیگر میآمد هر اینه کوهها و تلها و مواضع رفیعه را احاطه نمیکرد و زراعتهای زمین کم میشد نمی بینی که زراعتی که بآب روان بعمل می آید کمتر است از زراعتی که از باران بعمل می آید و چون باران هر کوه و دشت و هامان را فرا میگیرد زراعت بسیم در دشت و دامنهای کوه و سر تلها بعمل می آید و نموّ عظیم میکند و از مردم در بسیاری جاها زیاد مشقّت جاری کردن آب از موضعی بموضع دیگر برداشته شده و نزاعی که میان مردم در اجرای قنوات میباشد در میان ایشان نیست و تعدّیکه ارباب قوّت و عزّت میکنند که آبها را متصرف و مخصوص میشوند و ضعفا را محروم میگردانند در آن بلاد نمیباشد و چون مقرّر فرموده که باران از بالا بزیر مقدّر ساخته که قطره قطره بیاید تا بقعر زمین فرو رود و باطن ارض را سیراب گرداند و اگر بیکدفعه میریخت بر روی زمین جاری میشد و باعماق ارض فرو نمیرفت و ایضا زراعتها و درختها را میشکست و اکنون که بتدریج و تأنّی و قطره قطره می آید نمیرساند

ينبغي ... كما ينبغي الحكيم
في القرطاس لمصالح العالم
منه فكان يكتبهم ويقيد حكمه
وكانوا يحتاجون في تجديد ... الكثر مما
والاستبداد الى ... في تجديد القراطيس ...
يحتاج اليه ... من الكلام الشامل
لان ما يلقى من الكلام ... الحكيم
ما يتيب فيفعل الخلاق ... هذا
قد يسر هذا ... الكلام ...
خفيا يحمل الكلام ...
يبلغ العالم ...
يحيى فيعود ...
ويبلغ ما حمل ابدا ...
انقطاع ...
النسيم ...

بموضع ...
دمانه من المصالح ...
الحياة هذه الابدان ...
المسالك ... من ...
تستنشق منه ومن ...
عابتا شرة من ...
قطع هذه الاصوات ...
خلاص من البعد البعيد ...
كما هذه ...
من موضع الى موضع ...
ان ...
من حيث ...
كل الصوت ...
هذا ...
على العالم ...
هذا ...

وفور آب و کثرت منافع آن

سیراب میکرداند و زراعات را سبز و بالنده و زمین را آبادان میکرداند و بتواتر
ایستاده ضرر بمیوه‌ها و در نزول مطر مصالح دیگر بسیار است زیرا که بد
نرم و معتدل میکند و هوا را زکی و وقت جلا میبخشد و وبا و طاعون و
امراضی که از فساد هوا بهم میرسد زایل میکرداند و آفتی که در روی زمین
و زراعتها بهم میرسد که آن را یرقان مینامند دفع میشود و غیره و امثال
این منافع بسیار است که ذکرش موجب تطویل کلام است و اگر کسی گوید
که در بعضی از سنوات از کثرت نزول امطار و ثلوج آفتها در زراعات
بهم میرسد و سردی یا فسادی و عفونتی در هوا احداث مینماید که موجب
حدوث امراض در بدنها و آفتها در زراعتها میشود سبب این چیست جواب
گوئیم که چنین است اما آگاه هست که حقتعالی صلاح ادیان ایشان را هم
میشمارد نه همین وفور اموال و استطاعت بدان ایشان و مردم را باین بلاها
مبتلا میکرداند تا موجب انزجار ایشان گردد از معاصی چنانچه در کلام
مجید میفرماید وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ
وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ نظر کن ای مفضل بسوی این کوهها که از خاک و سنگ
بر روی هم نشسته و بلند شده و جاهلان گمان میکنند که زیادتی
است در خلقت و لهذا بی‌فایده‌اند این خطاست بلکه منافع
در آنها بسیار است از جمله آنها آنکه برفها بر قله کوهها مینشیند

و مقتضی هوا و پنهانی آتش در بعضی از اجسام

و بعضی میماند برای مردم و در عرض سال بقدر حاجت خود میگیرند و از
آن منتفع میشوند و اکثرش آب میشود و از آن چشمها و نهرهای عظیم
جاری میشود و ایضاً در این کوهها اصناف نباتات و عقاقیر
ادویه بعمل میاید که در زمین یافت نمیرسد و ایضاً در آنها غارها
و درهها برای تعیش درندگان و وحشیان می‌باشد و بر سر آنها قلاع
منیعه و بروج مشیده برای تحصن از اعادی میسازند و دیگر آنکه
سنگها از آنها میبرند و میتراشند برای عمارتها و آسیاها و ایضاً
معادن انواع جواهر و فلزات میباشد در جبال و فواید و منفعتهای دیگر
هست که بغیر قادر ذی الجلال که خالق آنها است کسی نمیداند تفکر کن
ای مفضل در این معادن و آنچه بیرون می‌آید از آنها از جواهر مختلفه
مانند گچ و آهک و زرنیخ و مرداسنگ و سنگ سرمه و زیبق و مس
سرب و قلعی و آهن و فولاد و نقره و طلا و یاقوت و زبرجد و زمرد و انواع
سنگها و انواع آنچه از آنها جاری میشود از قیر و مومیائی و گوگرد و
نفت و غیر اینها از آنها که مردم بکار میفرمایند در حوایج خود آیا مخفی
میتواند بود بر صاحب عقلی که اینها همه ذخیرهها میباشند که حقتعالی
برای آدمی مهیا گردانیده و در زمین جا داده که در وقت احتیاج بیرون
آورده و بکار فرمایند و با وجود این فکر کن که آنچه متمنای ایشان است ف

اذا لحاجوا الى الاستبدال
بأوطانهم فلم يجدوا
وجنانا
اليها
سعة الارض وفسحتها
لكان الناس
في حصار ضيق
عن وطنه
اذا حزبهم امر يضطرهم
الى الانتقال عنه ثم فكر
في خلق هذه الارض
على ما هي عليه حين
خلقت راتبة راكنة
فتكون موطنا مستقرا للاشياء
فيتمكن الناس من السعي
عليها في مآربهم
والجلوس عليها لراحتهم
والنوم لهدوئهم والاتقان لاعمالهم
فانها لو كانت رجراجة
منكفئة لم يكونوا يستطيعون
ان يتقنوا البناء والتجارة
والصناعة وما اشبه
ذلك بل كانوا لا يتهنؤون
بالعيش والارض ترتج
من تحتهم واعتبر
ذلك بما يصيب الناس
حين الزلازل على قلة مكثها
حتى يصيروا الى ترك منازلهم والهرب

فواید بارش و باریدن بنحو خاص

اینها بعمل آید و علم کیمیا را از مردم محجوب کردانیده زیرا که طلا و نقره از
معادن بسیار و بسهولت بعمل می آمد یا بعلم کیمیا همه کس بآسانی تحصیل
اینها میتوانست کرد هر آینه اینها در عالم بسیار میشدند و قدر و شأن
نزد مردم کم میشد و قیمتی نمیداشتند و خرید و فروش و معاملات باینها
نمیشد و خراج پادشاهان بعمل نمی آمد و کسی ذخیره برای اولاد خود
نمیتوانست کرد و ایشان را الهام کرده است ساختن از شبه و مس
آبگینه از ریگ و همه بیرون آوردن نقره از سرب و طلا از نقره و اشیا
این صنعتها که ضرری برای مردم در دانستن آنها نیست پس نظر
کن که حقتعالی چگونه داده است بآدمیان مراد ایشان را در امری که ضرر
در آن نیست و منع کرده است از ایشان امری چند را که مضر است برای
ایشان و کسیکه معادن را بسیار فرو برد منتهی میشود برود عظیمی که
پیوسته جاریست و عبور از آن نمیتوان داشت و چاره در عبور آن نهر
نمیتوان کرد و در جانب دیگر نهر کوههای نقره هست تفکر کن در این
تدبیر حکیم قدیر که خواسته بنماید به بندگان کمال قدرت و وسعت خزائن
خود را تا بدانند که اگر میخواست کوههای نقره برای ایشان بر روی زمین
می آفرید و لیکن چون صلاح ایشان در آن بود و این جوهر بیقدر میشد
و انتفاع ایشان از آن برطرف میشد لهذا بایشان نداد و فروش را از

حکمت خفای کیمیا از مردم

ایشان منع کرد عبرت کیر برای این امر بانکه کاهست که در میان مردم
ظرفی یا جامه یا متاعی بهم میرسد که غرابتی دارد تا عزیز و کمیاب است
قیمتش بسیار میباشد و مردم طالب و میباشند بثمنهای بسیار
و چون در میان مردم بسیار شد کم قیمت میشود و طلبکارش کم میشود
و نفاست اشیا از نایابی آنها میباشد صریح کوید که مؤید این خبر
امام علیه السلام در اینمقام فرموده و عقول از ان استبعاد مینمایند
نقلی در خاطر بود ثبت نمود در زمان خاقان خلد آشیان اسکنه
الله فرادیس الجنان یکی از وزرای ایشان که تفحص معادن میکرد شخصی
از مهره صناع واکه بدیانت موصوف و بوثوق مشهور و فرستاد بکوهی
که در حوالی دار العباد یزد واقع است مشهور است که یکی از ابکان
یزد در انجا نقبی فرو برده و غاری عظیم ظاهر کردیده و در میان عوام
شهرت دارد که در انجا کیمیا بعمل میاورده اند و امر کرد او را که حقیقتی از ان
معلوم کند امد و بفقیر نقل کرد که دو شخص با خود برداشتم و بر سر ان
نقب رفتم و در چاه عمیقی داخل شدم و یکی رفیق را با خود بردم و دیگری را
بیرون باز داشتم که تا شام انتظار ما برد چون بقعر چاه رسیدم نقبهای
مختلف بجهات مختلفه ظاهر شد و یکی از ان راهها که رفتیم در نقبها
ان چاه عمیق دیگر بود و در انجا رو رفتیم و باز نقبهای وسیعی بسیار

افلا تری کیف ینصب من ما بین الحجارة وجبلت تعالی اهی علیه من اللین والرخاوة وفیه تنبیه للاعتبار من تدبیر الحکیم جل وعلا فی خلقة الارض ان مهب الشمال ارفع من مهب الجنوب فلم یجعل الله عز وجل کذلك الا لتنحدر المیاه علی وجه الارض فتسقیها وترویها ثم تفیض آخر ذلك الی البحر فکما یرفع احد جانبی السطح ویخفض الآخر لینحدر الماء عنه ولا یقوم علیه کذلك جعل مهب الشمال ارفع من مهب الجنوب لهذه العلة بعینها ولولا ذلك لبقی الماء متحیرا علی وجه الارض فکان یمنع الناس من اعمالها ویقطع الطرق والمسالك ثم الماء لولا کثرته وتدفقه فی العیون والاودیة والانهار لضاق عما یحتاج الناس الیه لشربهم وشرب انعامهم ومواشیهم وسقی زروعهم واشجارهم واصناف غلاتهم وشرب ما یرده من الوحوش والطیر والسباع وتتقلب فیه الحیتان ودواب الماء

نقل مغارهٔ عجیب کوه یزد

رسیدیم که آب بسیار از سقف آن میریخت و در یکطرفش دریاچهٔ عظیم بود که در اینجا میریخت و صدای آب معلوم بود که عمق بسیار دارد اما قعرش نتوانستیم دید و درکنار آب راه باریکی بود بمشقت بسیار از اینجا عبور کردیم و بنقب دیگر رسیدیم و هم چنین میرفتیم تا بجائی رسیدیم که استخوانی چند جامهای پوسیده درکناری بود که معلوم بود که جمعی آمده بودند و در اینجا مرده بودند و در اینجا هر چند سعی کردیم چراغ نتوانستیم افروخت و پا از جرات کردیم و دست میمالیدیم و میرفتیم تا بجهار صفه وسیعی رسیدیم و در انجا روشنائی قلیلی از سقف ظاهر میشد و سوراخ معینی نبود و هر چند دست مالیدیم رخنه و نقبی ظاهر نشد و در یکطرفش سنگ عظیمی از سقف جدا شده بود و افتاده بود برد دیواری که دست مالیدیم چنان ظاهر شد که چاه بوده و این سنگ روی او را گرفته نا امید شدیم و بآلت ساعتی که همراه داشتیم دست مالیدیم معلوم شد که اول زوال است و بیشتر از طلوع آفتاب داخل نقب شده بودیم و در انجا نماز ظهر و عصر را کردیم و برقادر بی نیاز توکل کرده ارادهٔ معاودت نمودیم و از راهی که رفته بودیم بمکان و همچنین برگشتیم تا آنکه بهدایت قادر ذو المنن در هنگام نماز خفتن بر سر نقب رسیدیم آن رفیق در آنوقت زمانا

موقعها فانه فانه سم الارض الجبل المعروف عن غنائمه ففي حيلة بجمع ما على الارض من الحيوان و النبات و من حج الاشجة فيه وتضيق لسان ذي نا وجه تنطف الابدان والاشعة من اللذين الذي يغشاها وبه يسيل الرائب فيصل الراء

وبه تكيف عادته الناوانا انفطرت واشرف الناس وبه لبثهم التعب على المكث وبه حذرهم الحال فيجد الاشباه اوصافه والى الكبر وبعظم من الماء وبه البقاع اليها

فوقعها فتح وقت الحاجة ينبعه فان شئت كشف في جهة الكرى في الجبال اليام الكثير الا وفيها عالم ومنها ما هو مضطرب انه يكشف منها اصناف ما لا تحصى من الحجر الياقوت والعقيق الالوان واصناف شتى لتشبيج من الحجر ومع هواء الملح العود والبحوج وفضروه

خلقا فارق وعن غيظه وبه مثابع الحر انه

نقل علامه مجلسی معادن کوه الحیز درا

امید شکه بود و ارادهٔ معاودت داشت و کفت در عرض راه یکی از
نقبها که میرفتیم دست برد یوارش که مالیدیم نرم مینمود بنا خن
قدری کندیم و در جیب و دامان پر کردیم چون در بیرون ملاحظه
کردیم لاجورد نفیسی بود و در رفتیکه بان چهار صفه رسیدیم
زیاد بسیار کردیم انمرد که در بیرون کذاشته بودیم کفت چون شما رفتید
من بان طرف کوه رفتم که اول زوال صکر ضعیفی اندر زمین میشنیدم
و چون بقریه تفت بر کشتیم مرد بسیار معمر صالحی از اهل ان قریه بما رسید
چون بر حال ما اطلاع یافت کفت من نیز در عنفوان شباب با پدرم بان
محال با چند نفر متوجه ان نقب شدیم و انچه دیده بود نقل کرده همه مطابق
بود و کفت چون بان چهار صفه و سیع رسیدیم در انجا چاهی یافتیم
و در ان چاه بسیار فرو رفتیم تا بقعر چاه رسیدیم و در قعر چاه راهی نقب
انکه دو ادم با هم تواند رفت پیدا شد و در ان راه قریب بربع فرسخ رفتیم
تا بچهار صفه و سیع دیکر رسیدیم و در انجا و شنافی از یکجا نسبت بیرون
زیاده از انکه در غار اول دیده بودیم و برق و لمعان طلا و نقره بسیار
از برابر مینمود چون بنزدیک رفتیم ابعمیقی ظاهر شد یکی اندفعا ارادهٔ
کرد که بشنا عبور کند غرق شد و ما بر کشتیم و معاودت کردیم و
معلوم شد که این معدن عظیمی بوده و هر دکی که پیدا شود کار میکرد

منه الطيب والعقاقير
ثم وقع بعض ... الناس
بعلمه هذه التجارات التي
تجلب من البلدان البعيد
كثلج ما يجلب من الصين
الى العراق ومن العرب
الى العراق فان لهما من النبات
الى العراق ... الاطلس
لعدم تمكن لها ...
لتصعب لبادت وتعطلت
بلادها وايدي اهلها
واجتماعها كان تجاوز

انما تحملها فلا يتعرض احد
بحملها وكان بجميع ذلك
امران احدهما نقل اشياء
كثيرة تعظم الحاجة اليها
والاخر انقطاع معاش قوم
بحملها ويتعيشون بفضلها
وهكذا الهواء لولا كثرته و
سعته لاختنق هذه الانام
الى الدخان والبخار الذي
فيتحير فيه فيغشاها السحاب
السحاب والضباب ... ولها
او لا او قد تقدم من صنعها
فيه الكفاية والنار لا ...
كان فانها لو لم تكن ... مبثوثة
كالنسيم والاشياء ... كانت ...
العالم وما فيه من قبل ...
بدء من ظهور هذه الاجسام التي

ذکر نباتات و منافع که خدا در آنها مقرر فرموده

اند و چون باخر میرسیده براه دیگر میرفته اند تا بآن آب منتهی شده دست باز داشته اند و مؤید این است آنکه میگفتند و اکثر جاها اثر کوره و نشستن آن و اسباب اعمال ظاهر بود و چون این نقل غرابتی و با مضمون حدیث موافقتی داشت بتقریب بر سبیل اجمال مذکور شد و العهدة علی الراوی برگشتیم بترجمه حدیث نظر کن ای مفضل در نباتات و انواع منافعیکه واهب حیوة و خالق ارضین و سموات در آنها مقرر ساخته پس میوه‌ها را برای غذا آفریده و کاهها را برای علف حیوانات و هیزم را برای افروختن آتش و چوب را برای اصناف نجاریها و پوست درختان و برگ و ریشه و ساق و صمغ آنها را برای انواع منفعتها اگر میوه‌ها که ما میخوریم برای ما بی‌سوخت بر روی زمین هم میرسید و بر شاخ درختان نمی‌بود هر آینه خلل بسیار در امور معاش ما بهم میرسید هر چند از فواکه منتفع میشدیم زیرا که منافع چوب و هیزم و علف و کاه و غیر ذلک از ما فوت میشد و اینها منفعتهای عظیم است قطع نظر از التذاذی که آدمی از دیدن گیاههای سبز و درختان خرم و گلهای الوان و شکوفه‌های گوناگون حاصل میشود که هیچ لذتی با آن برابر نمیتوان کرد فکر کن ای مفضل در این ریعی که خدا در زراعت مقرر فرموده که از یکدانه صد دانه بیشتر و کمتر هم میرسد و ممکن بود که هر دانه

که بکار نمیکند اند ازان بوجود اید و اکر چنین نبود فایده بران مترتب
نمیشد زیراکه میباید تخم سال دیکر بعمل اید و قوت زراعت کنندکان
تا سال اینده حاصل شود نمیبینی که اکر پادشاهی خواهد شهری از
شهرها اباد کند لازمش انست که تخمی بایشان مساعده بدهد که
ایشان در زمین بپاشند و باید که از وقت ایشان را تا وقت حصول
حاصل بایشان بدهد پس نظر کن که انچه عقلا بفکر خود یافته اند که
پیش از تفکر و ادراک ایشان در صنعت مدبر حکیم بعمل امده پیش از تا
انمقدار ریع کرامت کرده که وفا بتخم ایشان و قوت زارعان بکند و هم
چنین درخت خرما و سایر میوها از دور خود بحو جها بر نمی دارد و بسا
میشود که انچه مردم قطع کنند برای فکه در جای دیکر غرس نمایند یا
برای حوایج دیکر بکار برند اصل درخت باقی باشد و اکر افتی باصل
برسد بدلی داشته باشد و صنفش بر طرف نشود تامل کن در دو
بعضی از دانهها مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه اینها که در ظرفی
چند مانند کیسهها و خریطهها میرویند تا ان خریطهها محافظت نمایند
انهارا از افتها تا هنکامیکه مستحکم شود چنانچه مشیمه طفل را در میان
میشیمه برای همین جا داده که از افتها در رحم محفوظ ماند و اما کندم
و اشباه ان از اخذ در میان پوست صلبی از یک و بر سر هر دانه در میان

آفریدن درختها و گیاهها

خوشهٔ نیز از حکمتهای افریده که مرغان نتوانند دانهها را در خوشه ربودن
و ضرر بهمه زراعات رسانند اگر کسی گوید مرغان دانها را کاهی هم ربایند
جواب میگوئیم که بلی حکیم علیم چنین مقدر ساخته زیرا که مرغ
نیز خلقی است از مخلوقات الهی و روزی میخواهد و خدا برای او از
انچه از زمین میروید بهره مقرر ساخته ولیکن این حجابها و غیرها را
برای دانها مقرر گردانیده که مرغان ضرر بسیار رسانند و فساد فاحش
از ایشان بوجود نیاید زیرا که اگر مرغان دانها را بیحجاب و مزاحم مییافتند
همه را ضایع میکردند و خود از بسیار خوردن میمردند و زارعان
بدست تهی بر میگشتند پس حقتعالی این وقایها مقرر فرموده که
دانها را قدری محافظت نماید و اندکی را از بعد از بعمل امدن مرغان
بخورند و اکثرش برای آدمیان بماند زیرا که ایشان احق اند بان و تعب کشیده
اند و زحمتها برده اند تا دانه را بعمل اورده اند و ایضا احتیاج ایشان
زیاده از احتیاج مرغانست تامل کن حکمت حقتعالی را در آفریدن درختها
و اصناف گیاهها زیرا که چون انها محتاج اند پیوسته بغذا مانند
حیوانات و انها را دهانی مانند دهان حیوانات نیست و حرکت
نمیتوانند کرد مثل جانوران برای تحصیل غذا لهذا ریشه انها را در
زمین مرکوز گردانیده که از زمین غذای خود را بیرون اورند و [illegible]

فاذا تعاقبتا على العالم هذا التعاقب اعتدل الهواء ودفع كل واحد منهما عادية الآخر فصلحت الاشياء واستقامت فان قال قائل ولم لا يكون في شيء من ذلك مضرة البتة قيل له ليمض ذلك

وغلب اليبس على الهواء واقشعرت الارض … ويخضر … العيون والاودية فاضحت الارض …

[illegible]

خلقت برگ درختان و میوه ها

و برگها و میوها بر رسانند پس همین مانندها در تربیت کنند است و در ریشها مانند دهان اطفال که پستان در دهان میگیرند و شیر میمکند نمی بینی که ستون خیمها و چگونه بطنابها از هر جانب میکشند تا راست بایستند و نیفتند و بجانبی میل نکنند و همچنین درختان و سایر نباتات ریشها در زمین دارند که از هر جانب در زمین کشیده که نگاه دارد آنها را از افتادن و میل کردن اگر این نبود چگونه درختهای عظیم طویل مانند نخل و صنوبر و چنار بر پا می ایستادند و از بادهای تند نمی افتادند پس نظر کن بسوی حکمت حکیم که چگونه پیش از آنکه بشر در صناعات خود تدبیر کنند بر ضبق آن تقدیر فرموده بلکه صنعت خیمه و اشباه آن از روی خلق درخت و امثال آن برداشته اند زیرا که خلقت صنعت مقدم است تأمل کن ای مفضل از دیدن برگرا که در هر برگی مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده بعضی غلیظ و بزرگ که در طول و عرض برگ ممتد گردیده و بعضی باریک که در میان رگهای کنده بافته شده و بیکدیگر متصل گردیده اگر بدست بساختند مانند صنعت آدمیان در عرض یکسال از ساختن یک برگ فارغ نمیتوانستند شد و هر آینه محتاج بودند بالات بسیار و حرکات بیشمار و گفتگوها و تشویشها در آنها وقتی از فصل ربیع نتایج قدرت بصیر و سمیع از گلهای بدیع

وبرگهای منبع ویکا، و درختان و سبزه و ریحان و شکوفه و شقایق
نعمان انقدر هویدا گردانیده که از روی فرش صحرا و کوه و دشت بستوه
آمده بدون حرکه و سخن بلکه بمحض قدرت کامله حکیم ذی المنن و
امر مطلع خالق زمین و زمن پس بدان علت آن رگهای ریزه را که در
میان جمیع برگ پهن شده است برای آنکه اب و غذا بتوسط آن رگها در
جمیع برگ سیاری گردد و در رگهای قوی حکمت دیگر هست که بصلابت
و متانت خود برگ را نگاه دارد که پاره و پژمرده نشود پس هر برگی شبیه
است ببرگها که بصنعت میسازند از جامها و دیبا و انش چوبها در طول
و عرض تعبیه میکنند که از نگاه دارد و از هم نپاشد پس صنعت حکم
حکایت از خلقت میکند اما بیان میوه و هسته پس تفکر نما در هسته و
دانه میوه‌ها و یک حکمت در آنها انست که قایم مقام درخت است که اگر
افتی بان برسد بکار و قتها درخت دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را در
دو جا ضبط میکنند که اگر بیکی افتی برسد دیگری باقی باشد و حکمت دیگر
انکه باعتبار صلابتی که دارد میوه را با آن لطافت و نرمی نگاه میدارد
و اگر آن نبود میوه لطیف از هم میپاشید و فاسد میشد و بعضی دانه
ها را میخورند و از بعضی روغن بیرون میاورند و در مصالح بکار
میبرند و چون فایده دانها و میوه‌ها را دانستی اکنون تفکر کن در اینکه در

في نفد الارض فيزرع فيها ولو كان موت وحيوة زهنا وخلقت و انار كيفيته [illegible]
يسكب انسكابا لكان ينزل
على وجه الارض فلا ينفذ
فيها ثم كان يحطم الزرع
القائمة اذا اندفق عليها
فصار ينزل نزولا رقيقا
فينبت الحب المزروع ويحيي
الارض والزرع القائم
وفي نزوله ايضا مصالح
اخرى فانه يلين الابدان
ويجلو كدر الهواء فيرتفع
الوباء الحادث من ذلك
ويغسل ما يسقط على الشجر
والزرع من الداء المسمى باليرقان
الى اشباه هذا من المنافع
فان قال قائل اوليس قد يكون منه
في بعض السنين الضرر العظيم
الكثير لشدة ما يقع منه او برد
يكون فيه يحطم الغلات وبخورة
يحدثها في الهواء فيتولد
كثير من الامراض في الابدان
والافات في الغلات قيل
بلى قد يكون ذلك الفرط
لما فيه من صلاح الانسان
وكفه عن ركوب المعاصي

والثمار فيها فيكون النفع فيها مصالح من دنيا ... زرجيد ولخرز ولامثال الثمار ما ينفصل الى هذه الجبال المتكونة من الطين والحجارة ... الغافلون فضلها ...

بالای دانهای رطب و انکور بعمل آید و میوه در نهایت لذت و حلاوت
اکر مانند میوه سرو و چنار میبود آن لذتها که بنی آدم از این میوه ها مییابند
فوت میشد پس حکیم علیم این مطاعم لذیذه را در میوه ها برای تمتع ایشان
و التذاذ او مقرر ساخته تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف
شجر بید و بستی که سالی یکمرتبه میمیرد و حرارت غریزیه در چوبش محتبس
پنهان میکردد و متولد میکردد در آن مواد میوه ها پس در فصل ربیع زنده
میشود و بحرکت می آید و انواع فواکه را برای تو حاضر میسازد هر میوه را
در وقتش چنانچه در ضیافتها هر لحظه حلوای لطیفی و طعام ظریفی نزد
تو آورند چون نیک تامل کنی درختان باغ را انواع لطایف بی شمار بکف
کرفته اند و نزد تو دراز کرده اند و در صحن باغ شاخهای کل طبقهای
ریاحین و نسرین و یاسمین بدست برداشته اند که هر کدام که خواهی برکیری
اکر عقل داری چرا غیر این خود را نمیشناسی و اکر هشیاری چرا اصناف این
الطاف را نمیفهمی و شکر ولی نعمت خود را نمیکذاری این همه اطعمه و ثمار
و ریاحین و ازهار و فواکه الوان و اطعمه فراوان در باغ و بستان و کوه و هامون
برای تو مهیا کرده و تو منکر احسان و عاصی فرمان اوئی و بجای شکر کفران
و با نعمت عصیان بجا می آوری جرئت بیکر بخلق انار و آنچه در آن هویدا
کردیده از آثار قدرت کریم غفار ربط بسیتکه در میان آن مانند تلها ادنیه

التي ... الحاجة اليها والمنافع فيها ... ان يسقط ... الثلوج ...

ثم يجمع منها الانهار العظام ويثبت فيها ضروب من النبات والعقاقير التي لا يوجد مثلها في السهل ويكون فيها كهوف ومعاقل ... ويتحصن فيها ...

وجبلت ... مختلفة مثل الجص والكلس والزرنيخ والمرتك ... وما يخرج منها من الجواهر ... وفضلها ... هذه المعادن ... لا يعرفها الا ... ويتحصن فيها الملوك ... من الاعداء ...

در درخت خرما و عقاقیر

نصب کرده و در جمیع اطراف آن تلها دانهای انار را منصوب گردانیده و بیک دیگر چسبانیده و کان میکنی که بدست چیده اند و دانها را چند پرده قسمت کرده و هر قسمی را محجوب بلفافه گردانیده و آن لفافه را بلطافتی بافته اند که عقل در آن حیران است و جمیع اقسام را در میان پوست محکمی جا داده پس تدبیر شریفی در این خلق لطیف آنست که اگر میان انار تمام دانه بود راه غذا بسوی دانها نبود پس این پیه را در میان قرار داده و تر دانها را در آن منصوب گردانیده که از آن راه غذا بهر دانه برسد و آن لفافها برای حفظ دانهای لطیف که ضایع نشوند بر روی آنها کشیده و آن پوست محکم را بر روی همه کشیده که آن حبات با آن لطافت و طراوت از آفات شهرها و گرما و غیر آنها محفوظ بماند آنچه گفتیم اندکی است از بسیاری از حکمتهای خلق انار و زیاده از این بسیار است برای کسیکه طالب در کلام تمام باشد و آنچه گفتیم کافی است برای دلالت و اعتبار تفکر کن ای مفضل در درخت کدو و خربزه و هندوانه و خیار و امثال اینها چون خالق حکیم مقدر فرموده که میوهای بزرگ از آنها بوجود آید چنان کرده که بر زمین پهن شوند و اگر مانند درختان دیگر راست می ایستادند بجا تاب برداشتن این میوهای گران نمی آوردند و پیش از رسیدن میوه بکمال در هم میشکستند پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته که بر زمین

والتوتيا والزيبق والنحاس والرصاص والفضة والذهب والزبرجد والياقوت والزمرد وضروب الحجارة وكذلك ما يخرج منها من القار والموميا والكبريت والنفط وغير ذلك مما يستعمله الناس في مآربهم فهل يخفى على ذي عقل ان هذه كلها ذخائر ذخرت للانسان في هذه الارض ليستخرجها فيستعملها عند الحاجة اليها ثم قصرت حيلة الناس عما حاولوا من صنعتها على حرصهم واجتهادهم في ذلك فانهم لو ظفروا بما حاولوا من هذا العلم كان لا محالة سيظهر ويستفيض في العالم حتى تكثر الفضة والذهب ويسقطا عند الناس فلا تكون لهما قيمة ويبطل الانتفاع بهما في الشراء والبيع والمعاملات ولا كان يجبي السلطان الاموال ولا يدخرهما احد للاعقاب وقد اعطي الناس مع هذا صنعة الشبه من النحاس والزجاج من الرمل والفضة من الرصاص

پس شود تا میوه‌های خود را بر روی زمین گذارد و زمین حامل میوه‌ها
ان گردد می‌بینی یک بته از کدو و خربزه چند دانه بر روی خوابیده و میوه
بر دورش گذاشته مانند گربه که خوابیده باشد و فرزندانش بر دورش
گرد آمده باشند و پستانهای او را در دهان گرفته و شیر میمکند و
نظر کن که این میوه‌ها در چه وقت میرسند که عین شدت گرما و حرارت
هواست و اگر اینها در زمستان میرسیدند هر آینه مردم از روی کراهت
تناول مینمودند با آنکه ضرر به بدنهای ایشان میرسانید همچنین اگر
خیار در زمستان بهم میرسید و مردم امتناع مینمایند از خوردن آن مگر
کسیکه بسیار حریص باشد و پروا نکند از خوردن چیزیکه باو ضرر رساند
و در عاقبت عواقب امور نکند فکر کن ای مفضل در درخت خرما چون ماده
دارد که محتاج است نر را از این جهت برای آن نری آفریده مانند مردان
که برای آبستن کردن زنان خلق شده اند تامل کن خلقت درخت خرما را
که چگونه از تار و پود بافته شده مانند جامه‌ها که بدست میبافند برای
آنکه صلب و محکم شود از برداشتن خوشه‌های گران که نشکند و از بادها
نیفتد و کرمی بان راه نیابد و بر آن بنای سقفها و پلها و غیر آن بکار توان
برد و همچنین سایر چوبها را اگر ملاحظه میکنی بافته شده و اجزایش
در طول و عرض در میان یکدیگر داخل شده اند مانند تداخل تار و پود

الذهب من الفضة واشباه ... ذلك مما لا فضة فيه ... كيف اعطوا ارادة ...

فما كان ... علم المفاضاة التي ... عجب متصل اتا بما على الاعزه ... لا يدرك غوره ولا احاط ... فيعبوده ومن ورائه ... الجبال من الفضة تبعث ...

الناس يسقط عند هم ... الانتفاع ... الناس من ... عند الناس ...

ومع ذلک استحکام محکم تر از محکمهٔ ان الات وادوات ودرها و پنجرها بعمل
توان اورد و نیز اگر مانند سنگ محکم و سنگین بود در سقفها بکار
نمیتوانستند برد و درها و کرسیها و صندوقها و امثال ان از ان نمیتوانستند
ساخت و از مصالح عظیمه که در چوب و تخته است انست که بر روی اب
می ایستند و از ان کشتیها بعمل می اید که مانند کوه از بارهای گران از
ان جا بهند و از شهری بشهری نقل میکنند با نهایت خفت مؤنه و اسانی
و اگر این نبود کار بر مردم دشوار میشد در حمل و نقل بسیاری از امتعه
که بدون کشتی نقل انها میسر نیست یا بسیار دشوار است تامل کن در
عقاقیر و ادویه که هر یک را حکیم علیم برای فریده و خاصیتی بخشیده یکی
در عروق و اعماق و مفاصل بدن نفوذ میکند و مواد غلیظه سوداویه
و بلغمیه را میکشد و دفع میکند مانند شاهتره و افتیمون و دیگری
بادها را دفع میکند مانند شکینج و دیگری ورمها و اشباه انها را بتحلیل میبرد
کی این خاصیتها و قوتها را در انها قرار داده بغیر انکه انها را افریده است
برای منفعت عباد و کی منطق متفطن ساخته مردم را که این منفعتها در انها
هست بغیر انکه این منافع را در انها قرار داده و کی میتواند بود که مردم بعرض
و اتفاق اطلاع بر این منافع جلیله بهم رسانیده باشد و اگر تسلیم کنیم
که انسان بعقل و تجربه باین خواص متفطن تواند شد چهارپایان میگو

شبانیست شکیبه بر بعضی کسان
زده و کوسفندان در هوا

چگونه متفطن میشوند بدون الهام خالق انها چنانچه بعضی از دزدگان
مداوا میکنند جراحت خود را ببعضی از عقاقیر و صحت می یابند و بعضی از
طیور اگر قبضی در طبعشان بهم رسد باب دریا حقنه میکنند و باعث
اطلاقشان میشود و امثال این بسیار است و شاید باشد که در منفعت
این گیاه فراوان که در دشت و هامان میروید و صحرا نیز چند که النبی و
انیسی هم بهم رسد و گمان کنی که زیادتی است و احتیاجی بان نیست و چنین
است بلکه غذای وحشیان است و دانه اش علف پرندگانست و
چوب و شاخش هیزم مسافران و شهرهانست و بسیاری از انها دوای
امراض ابدانست و بعضی پوستها را دباغی میکنند و بعضی متاعها
رنگ میکنند و اشباه اینها از مصلحتها بسیار است مگر نمیدانی که
خسیس تر و بیقدرتر از گیاهها نی است مانند ان و در انواع ان
منفعتها هست مثل انکه کاغذ از ان میسازند و پادشاهان و
رعایا بان محتاجند و حصیر از ان میسازند که هر صنف مردم از ان
بکار میفرمایند و غلافها را برای محافظت ظروف ابگینه و غیر ان میسازند
و ظروف که در صندوقها گذارند و میانش پر میکنند که نشکنند و اشباه
این از منافع در ان بسیار است پس عبرت بگیر از انچه مشاهده مینمائی
از اصناف منفعتها در صغیر و کبیر خلق و انچه قیمتی دارد و انچه قیمت

المجلس الرابع في حدوث الآفات

نداورد وا از غذیهٔ انسان وسرکین حیوانات چیزی خسیس تر وحقیرتر
نمیباشد که اکثر انها را دفائن نجاست را جمع کرده اند ونفع انها در زرعها
وبقول وخضراوات وفواکه بمرتبه ایست که هیچ چیز با ان برابری نمیکند
حتی انکه هیچ از سبزیها بصلاح نمیاید ونمو نمیکند مگر بعذره وسرکین
که همه کس انها را نجس وقذره میشمارند ونزدیک شان نمیروند وبدانکه
منزلت ومنفعت هر چیز در خور قیمتش نمیباشد بلکه دو قیمت در دو بازار
میباشد یکی بازار کسب وتجارت ودیگری بازار علم ومعرفت پس چیزیکه
قیمتش کم باشد در بازار علم ومعرفت واستدلال واعتبار از چیزی
میشمارد واکر طالبان کیمیا بدانند که عذره چه منفعت دارد برای ایشان
هر اینه بجز فکر انرا بکران ترین ثمنها مفضل گفت که چون سخن بانجا انجامید
وقت زوال شد ومولای من بسوی نماز برخواست وگفت فردا بامداد نزد
من بیا انشاء الله من بمنزل خود مراجعت کردم با عالم عالم سرور وابتهاج
بانچه مولایم بمن بخشید از ذخایر علم ومعرفت ومنعم حقیقی را شکر کردم
براین نعمت وشب را بامید وعدهٔ صباح بانواع شادی وارتیاح بروز اوردم

مجلس چهارم

مفضل گفت که چون روز چهارم شد بامداد
بخدمت مولای خود شتافتم چون رخصت دخول یافتم بدو زانوی ادب
در خدمت امام رفیع النسب نشستم پس فرمود که از ما است تمجید وتقدیس

وتعظیم وتقدیس اسمی که از همه نامها قدیمتر است و نوریکه از شانش انوار عظیم تر است یعنی خداوند علی علّام صاحب جلال واکرام وانشا کننده انام وفانی کننده عالمها و زمانها وصاحب رازهای پنهان وعلم غیبی که مخفی است از دیگران ونامهایش نزد دوستانش مخزونست وعلومش از اغیار مکنونست صلوات وبرکات بلا نهایت بر رساننده وحی وادا کننده رسالتی که فرستاده است او را بشارت دهنده بثواب وترساننده از عقاب ودعوت کننده بسوی خدا بتوفیق او وسراج منیر راه هدایت تا هر که گمراه گردد بعد از اتمام حجت هلاک شده باشد وهر که بایمان وهدایت زنده گردد از راه دلیل وبرهان بمنازل عرفان رسیده باشد ودرود بر آل بیمثال او باد صلوات طیبات زاکیات وتحیات نامیات وسلام ورحمت وبرکات ابد الابدین ودهر الداهرین وایشانند سزاوار هر تحیت واکرام شرح کردم برای تو ای مفضل دلیلها برای وجود وعلم وحکمت خالق اشیا وشواهد بر تدبیر وتقدیر ملک قدیر در خلق انسان وحیوان وشجر وگیاه وغیر آن انقدر که عبرت گیرد هر عاقلی اکنون شرح میکنم برای تو افتها را که حادث بشود در بعضی از زمانها وانها را که بعضی از جاهلان وسیله گردانیده اند برای انکار خلق وخالق وتدبیر وتقدیر وایشان

انکار میکنند و غیر القصه حکمت میدانند و وقوع انها را در این عالم
ملاحده که بصانع قائل نیستند و طبایع مانی نقاش که بدو خدا
قایلند از مکاره و آلام و مصایب و مرگ و فنا و آنچه طبیعیان و حکما میگویند
که اشیا بطبایع خود میایند و میروند چه مدبری و صانعی در این امور
سخن میگوییم تا در اقوال ایشان بر تو آسان گردد گروهی از جاهلان و
ملحدان قاتلهم الله انی یؤفکون از انها اینست که در بعضی زمانها حادث
میشود مانند طاعون و وبا و یرقان و انواع بیماریها و تگرگ و ملخ که
زراعتها و میوهها را ضایع کنند وسیله کرده اند بسوی انکار خالق و
مدبر و شبهه کرده اند در وجود خالق قدیر پس در جواب ایشان میگوییم
که اگر خالقی و مدبری در عالم نمیبود بایست که زیاده از این فتنه و فساد
و آفات و حوادث در جهان بدید اید مثل آنکه آسمان بر زمین بیفتد
یا زمین با بفرو رود یا آفتاب از طلوع تخلف کند و هرگز طالع نشود
و نهرها و چشمهها چنان خشک شوند که یک قطره آب در انها بهم نرسد و
هوا اکد شود که مطلقا باد حرکت نکند تا همه اشیا فاسد شود یا آب زیاده شود
بجایی شود که عالم را غرق کند و با این آفتها که گاهی میرسد از طاعون و
ملخ و امثال اینها چرا دایم و متد نمیگردد تا آنچه در عالم هست مستاصل
گرداند بلکه گاهی بهم میرسد و زود برطرف میشود و نمیبینی که عالم

بجمع ما استتبعه اننعا قوت
من شیخ و زرد و کبود ازان
کلوم محصول بپیوندو لها
عند الله فکیف یا مفضل
فی هذا النبات و ما فیه
من ضروب المآرب فالثمار
للغذاء والانسان والعلف
والحطب للوقود والخشب
لکل شیء من انواع النجارة
وغیرها واللحاء والعروق و
الاصول والصمغ لضروب من المنافع
ارأیت لو کنا نجد الثمار التی نغتذی بها
مجموعة علی وجه الارض ولم
تکن تنبت علی هذه الاغصان
الحاملة لها کم کان یدخل علینا من الخلل فی معاشنا
وان کان الغذاء موجودا فان المنافع بالخشب
والحطب والسعف وسائر ما عددناه کثیرة
عظیم قدرها جلیل موقعها هذا مع ما فی النبات
من التلذذ بحسن منظره و نضارته التی لا یعدلها شیء
من مناظر العالم و ملاهیه

از این احداث جلیله که موجب بوار و هلاک اهل عالم است محفوظ
و مصون نیست و گاهی ایشان را بآفت و بلیّتی مبتلا میکرد و میترساند برای
تأدیب و تقویم ایشان و بآن زهر و دعا از ایشان زایل میگرداند و تنوع
اینها پندی و نصیحتی باشد برای ایشان و ازاله اش رحمتی و نعمتی باشد
بر ایشان و بتحقیق که انکار میکنند ملاحده و اتباع ما فی مکاره
و مصائبی که بمردم میرسد و میگویند که اگر برای این عالم خالق
رحیم مهربانی باشد چرا این امور ناخوش در جهان بظهور میآید و گوید شد
این سخن را گمان است که میباید عیش آدمی در دنیا از هر کدورتی خالص
و صافی باشد و بهیچ المی مشوب و مخلوط نباشد و اگر چنین بود انتهای
شر و طغیان و فساد در انسان بهم میرسید که نه برای دنیا بکار می‌آمد
و نه برای آخرت چنانچه میبینی گروهی را که بناز و نعمت بر آمده اند و در
امنیت و توانگری و رفاهیت نشو و نما کرده اند بمرتبه از طغیان و
کفران میرسند که گویا فراموش کرده اند که از جنس بشر اند یا مربوب مدبر
قضا و قدر نیند یا محتمل است که ضرری بایشان برسد یا مکروهی
بایشان نازل گردد و بخاطر ایشان نمیرسد که ضعیفی را رحم کنند یا
فقیری را دستگیری نمایند یا اگر مبتلائی را ببینند بر او رقت کنند یا
نسبت به بیچاره مهربانی اظهار نمایند یا تعطفی برای مکروبی بعمل

ریزنیکه حدّ و آفات فراخور ایشانها بجهة مصالح خلق است

اورند و چون مکروهی ایشان را کریند و شدّت مصیبتی بایشان ردی
نیافتند پند پذیر نمیکردند و بسیاری از آنها را که جاهل و غافل
بودند نمیفهمند از اکثر معاصی و فسادها که مرتکب بودند تائب و
منزجر نمیکردند و کروهی که این موذیات را در عالم نمی‌پسندند مانند
کودکانند که مذمّت مینمایند دواهای تلخ ناکوار را و بخشم می‌آیند
از منع کردن ایشان از طعامهای لذیذ که ضرر میرسانند بایشان و
کسب آداب و علوم و صنعتها را دشمن میدارند و دوست میدارند
که پیوسته احوال خود را بلهو و بطالت بگذرانند و هر طعام و شراب
که خواهند بخورند و بیاشامند و نمی‌یابند به بطالت نشو و نما کردن چه
ضررها بدین و دنیای ایشان میرساند و اطعمه و اشربه لذیذه چه
دردها در ابدان ایشان احداث مینماید و نمیفهمند که در تحصیل
آداب حسنه عواقب حمیده منظور است و در آشامیدن دواهای
تلخ منافع پسندیده حاصل میشود بسا المها که راحتها در عقب دارد و بسا
تلخیها که شیرینیها بار می‌آورد و اگر کسی گوید که چرا آدمیان را همه معصوم
نیافریدند که قادر بر معاصی و بدیها نباشند تا آنکه محتاج به تنبیه
به این آلام و اسقام نباشند جواب میگوئیم که اگر چنین بودند بر حسنه
مستحق ثواب و ستایش نمیشدند و اگر گویند که اگر خدا او را بنیه

لذات بهشت رسانند چه ضرر و غیر رسانند باو که مستحق ثواب نباشد و
او را بر حسنات ستایش نکنند جواب گوئیم که شما عرض کنید بر مریضی
که بدنش بحد اش صحیح باشد و بتنعم و رفاهیت بنشینند و دیگری اسباب
عیشش را آماده کند بدون سعی و عملی و استحقاقی یا قول این امر میکنند
طبعش باین حالت خسیسش راضی میشود اگر عقلش سلیم است البته
مانند آن نعمتی که باندک سعی و حرکت بیابد راضی تر خواهد بود از آنکه نعمت
بیاید بدون سعی و استحقاق بدستش آید هم چنین نعیم آخرت برای
اهلش باین کامل و تمام است که سعی در آن کرده اند و باستحقاق یافته
اند پس نعمت در این باب برا دی مضاعف گردیده که او را فوت سعی در
دنیا داده اند و راه تحصیل درجات آخرت بار نموده اند و ثواب جزیل
بعمل و سعی او مقرر نموده اند که سرور و لذت او در آخرت باین سبب
مضاعف است اگر گویند که چون گفتی که عصمت بجبر منافات با استحقاق
دارد ممکن بود که بدون عصمت مردم را تکلیف نماید بجبر تا ایشان را
بهشت برود و هر که خواهد که بنعیم اخروی استحقاق بیابد طاعت کند
و هر که نخواهد بنعیم بی سعی راضی باشد بدون عمل ثواب بیابد جواب
گوئیم که اگر این راه بر مردم گشوده شود که با وجود گناه ثواب یابند و بیم
عقاب نداشته باشند هر آینه کردار تکاب فواحش و معاصی اکثر

مراتب استحقاق و علامات استحقاق و خلق نعیم ابد بطاعات

خلق چندان مبالغه نمایند که فساد در زمین پیدا شود و یکدیگر را
کشند و ظلم و بیداد کنند و عدل و حکمت حقتعالی شانه ناظر گردد و
تدبیر بتعطیل باطل شود و فساد این امر در غایت ظهور است و کلام
این ملاحده معطله در ابطال تدبیر و انکار خالق خبر چه خلل میدهند تا
که در میان خلق بهم میرسد و نیکوکار و بدکردار و افزون میگردد یا نیکوکار
فزون میگردد و بدکار نجات مییابد و نیکو بیند در تربیه حکیم روا باشد که
نیک و بد در ابتلا مساوی باشند یا آنکه حال بدکار بهتر از حال نیکو
کار باشد پس جواب میگوئیم که این امتحانها و بلاها اگرچه بصالح و طالح
هر دو میرسد لکن حقتعالی صلاح هر دو منظور در این داشته اما نیکان
بسبب بلا متذکر میشوند نعمتهای حقتعالی را که در حال صحت با ایشان
عطا کرده و این باعث شکر و صبر ایشان میگردد و اما ظالمان و بدکرداران
زیرا که چون این بلاها بایشان رسد طغیان ایشان کم میکند و منع میکند
ایشان از معاصی و فواحش و اگر از ان بلا سلامتی یابند برای هر دو صنف
نفع میبخشند زیرا که صلحا در تربیت نیکی صلاح می افزایند و بصیرت ایشان
زیاده میگردد و فجار و اشرار دفعت و رحمت پروردگار خود را میدانند
و احسان ملک منان بدون استحقاق ایشان ترغیب میکند ایشان
بر نیکی و عفو نسبت بکسی که بدی کند با ایشان و شاید کسی گوید که این

قد يجعل فيها اعيان بها وجوده في خلوها وعرضها في القضا لنا اسلك فلا نقص وان كانت ... يخفى على الخلقة والتحقيق ... في هذا الجسم والنور الثمر ليقوم فيه ... دون الغرس مقام الغرس ... التغاير الذي تنتظم ...

کفتیم در تلف شدن ایشان میکرد مانند سوختن و غرق شدن بسیار
و دیگر آنکه جواب میکوییم که در اینها در غایت مصلحت هر دو صنف شده
است اما نیکان و ابرار زیرا که در مفارقت دنیا راحت مییابند از تکا
تکالیف آن نجات مییابند از مکاره آن و اما اشرار و فجار زیرا که کفارهٔ
بعضی از کناهان ایشان میشود و ایشان را مانع میکردد از زیادتی معاصی
و مجمل سخن آنستکه خالق علیم قادر حکیم هر یک از اینها را بر وجه مصلحت
و از برای خیر جاری میکرداند چنانچه اگر بادی درخت عظیمی را بیندازد و
صانع دانا از آن در منافع عظیمه مانند در و پنجره و ستون و غیر اینها بکار
برد ضرر آن را بر نفع مبدل کردانیده هم چنین مدبر حکیم آفاتی که در ابدان
و اموال مردم عارض میکرداند همه را خیر و منفعت میکرداند اگر کسی کوید نه
اگر این مفاسد در ابدان و اموال عارض نمیشد چه میشد و چه مفسده
لازم میآمد جواب کوییم که اگر اینها نمیشد مردم بسبب امتداد
سلامتی و رفاهیت و نعمت میل میکردند بسوی معاصی و فجار و دزدکا
کافران مبالغه میکردند و صلحا در طاعت و عبادت و نیکی سست
میشدند و غالب احوال خلق آنستکه در حال راحت و وفور نعمت از دو
حالات ایشان را عارض میکردد و این حوادث که بر ایشان حادث میشوند
ایشان را متنبه میسازند و مانع ایشان از معصیت میکردد و متنبه میکردانند

في مواضع اخر هو
يجد عيسك بصلاة ابو
خلاوة الثمار ووقتها و
لولا ذلك لتشاخت
تضعفت واسرع اليه
الفساد وبعضها يوكل
ويستخرج منه ضعف
منه فضل وبعضها
فقد تبين لك موضع
الادب في الحجم والنوى
فكر لان في هذا الذي
تجده فوق النواة من
و فوق الحجم من الحبة
العلة فيه ولما ذا يخرج
في هذه الهيئة وقد كان
يمكن ان يكون مكان
ذلك ما ليس فيه ما كل
كشيء ما يكون في اشد ...

كما تقدم ... بهذه الفوائد ... التمادي ... من ... الانسان ...

ایشان اگر میل کنند بسوی امری که موجب شد و صلاح ایشان باشد
و اگر اینها بر ایشان وارد نشود هر آینه از حد بدر خواهند رفت در طغیان
و معصیت چنانچه طاغی شدند در زمانهای گذشته تا واجب شد بر
ایشان هلاک و بواد طوفان لازم شد پاک گردانیدن زمین از ایشان
و از جمله چیزها که ملاحده در این عالم انکار میکنند مرگ و فنا است
گمان ایشان اینست که اگر مردم در این دنیا همیشه میبودند و نمی مردند
و ببلاها مبتلا نمیشدند بهتر بود چون بغایت این امر نظر کنی میدانی
که خطا است زیرا که اگر هر که داخل عالم شده و خواهد شد بمانند و نمیرند
هر آینه زمین بر ایشان تنگ شود و مساکن و مزارع و اقوات کمی کند
اکنون که مرگ ایشان را فانی میکند در مساکن و مزارع با یکدیگر معارضه
میکنند که جنگها میان ایشان بهم میرسد و خونها ریخته میشود و
اگر تولد میشدند و نمیمردند چگونه میشد حال ایشان البته بر ایشان
غالب میشد شر و حرص و قساوت و سنگینی دل و اگر از مرگ نمیترسیدند
و امید حیوة ابد بخود میداشتند هیچ در دنیا فارغ نمیشدند و بکسی
چیزی نمیدادند و امری که بر ایشان واقع میشد هرگز فراموش نمیکردند
و تسلی نمییافتند زیرا که بیاد مرگ مصایب مرگ گوارا میشود و از بدی
و سایر امور دنیا ملال بهم میرسانید چنانچه میبینی که جمعی که عمر شان

در نزول البلاء والآفات وعموم الخ مصالح للخلق کثرات ... بحیث لا ینتفع بانفسها عن هذا التغییر الا ... وما الغلة فیه الا ... لا ان ساکن بهذه القادر و ... والعجز من اناس بجعلوا مکان الشکر علی النعمة بجحود المنعم واعتبر بخلق الرمانة وما تری فیه من آثار العمد والتدبیر فانک تری فیها کالتلال من شحم مرکوم فی نواحیها وحبا مرصوفا رصفا کنحو ما ینضد بالایدی وتری الحب مقسوما اقساما وکل قسم منها ملفوف بلفائف من حجب منسوجة اعجب النسج والطفه وقشره فیضم ذلک کله فمن التدبیر فیه انه لم یکن یجوز ان یکون حشوه حبا کله وذلک ان الحب لا یمد بعضه بعضا فجعل ذلک الشحم خلال الحب لیمده بالغذاء الا تری ان اصول الحب مرکوزة فی ذلک الشحم ثم لف بتلک اللفائف ...

دراو نشد از زندگی ملول میشوند و آرزوی مرگ میکنند که از مشقتهای
دنیا راحت یابند اگر گویند ملال از حیوة بسبب مکاره و تعبهای دنیا است
اگر تعبها و المها را از ایشان بردارند آرزوی مرگ نخواهند کرد جوابش
آنستکه گفتیم که اگر چنین میبودند ایشان از طغیانی که بهم میرسید که ضرر
بدین و دنیای ایشان و دیگران داشت و اگر گویند که بایست که توالد و
تناسل میان ایشان نشود تا به تمردن مساکن و معایش بر ایشان تنگ
نشود جواب گوئیم که در اینصورت اگر خلق از نعمت حیوة و تمتع بنعمتهای
دنیوی و اخروی و اقسام خیرات و فیض برکات محروم میماندند و جمیع نعمتها
مخصوص جماعت قلیلی میبود که اول از بیدای عدم بسرای وجود داخل
شدند و نعمت خداوندی منت باید که عام باشد هر یک از مواد قابله
ممکنات بقدر قابلیت و استعداد بهره مند گردند اگر گویند که بایست در
اول جمیع افراد بشر که تا انقراض عالم موجود شوند بیافریند و همه را در دنیا تا
قیامت زنده بدارد جواب گوئیم که همان مفسدۀ تنگی مساکن و معایش بهم
میرسید و ایضا اگر توالد و تناسل نبود انس گرفتن خویشان بیکدیگر
و اعانت کردن ایشان یکدیگر را نزد شداید برطرف میشد و لذت تربیت
فرزندان و سرور بایشان نمیبود و رعایت حقوق پدر و مادر و اقارب و
ثوابها که بر اینها مترتب میشد مفقود میشد پس آنچه گفتیم دلیل است بر

كه اينهم در خاطرها كذرد از احتمالات بغير بخير تقدير كرده است مدبر اجنبز
و حيوانات همه سفاهت بلكه محض خطا است و شايد كسي طعن كند بر تدبير
عليم خبير از جهت ديكر و كويد كه چكونه نظام اين عالم بتدبير باشد و حال
آنكه مي بينيم در اين دنيا مدار بر ظلم و فساد است و قوي بر ضعيف ستم
ميكند و مال شان را بغصب ميكنند و ضعفا پامال اقويا ميكردند و صلحا
فقير و مبتلا باشند و فاسقان بعافيت و نعمت ميكذرانند و كسيكه
مرتكب فواحش و معاصي شود بزودي عقوبت باو نميرسد و اكر در عالم
مدبري ميبود بايست نيكان روزي فراوان يابند و بدان محروم كردند و
اقويا نتوانند كه بر زيردستان جور و ستم كنند بايستي كه هركه مرتكب معصيتي
شود بزودي عقوبتش را بيابد تا منزجر كردد و موجب تنبيه ديكران كردد
جوابش آنستكه اكر چنين ميبود فضيلتي كه انسان را بر ساير حيوانات
هست كه كارها از روي اراده و اختيار بمحض تحصيل رضاي كريم تعالي
بعمل آورند و باعتقاد بمثوبات اخروي داشته باشند و بآن جهت ايشان
بطاعات و ترك منهيات نمايند بر طرف ميشد و مردم مانند بهايم
ميبودند كه ايشان را ساعت بساعت بتخويف عصا و تازيانه و تطميع
علف و دانه كار فرمايند و هيچكس از روي يقين بثواب و عقاب اخروي
كار نميكرد و باين سبب ايشان از حد انسانيت بيرون ميرفتند و بمنزله

بهایم و چهارپایان میشدند و مدار عمل ایشان بر نفع و ضرر عاجل
میشد و از ثواب آجل غافل میگردیدند و ایضاً صالحان عمل شایسته
نمیکردند مگر برای فراخی روزی و وسعت دنیا و کسی ترک ظلم و فواحش و
معاصی نمیکرد مگر از ترس عقوبتی که همان ساعت بر او نازل شود تا آنکه
جمیع اعمال عباد برای امر حاضر جاری میشد و بیقین آخرت مطلقا
مشوب نبود و مستحق ثواب عقبی و نعیم دایم روز جزا نمیشدند یا آنکه
این اموری که تعیین کننده ذکر کرد از فقر و غنا و عافیت و بلا چنان
نیست که همیشه بر خلاف قیاس او جاری باشد بلکه گاهی بر وفق گمان
او جاری میشود چنانچه میبینی بسیاری از صالحان مال فراوان دارند
و بنا هیئت نند کانی میکنند برای آنکه مردم گمان نکنند که کفار همیشه
در نعمتند و ابرار پیوسته در زحمت و این باعث شود که مردم اختیار
فسق بر صلاح کنند و بسیاری از فساق چون فسق ایشان بنهایت رسید
و ضرر ایشان بر مردم و بر خود بسیار رسید در دنیا بایشان عقوبات
عظیمه نازل میشود چنانچه عزیز جبار فرعون و اصحاب او را بغرق هلاک
کرد و بخت نصر را بمنجنیق هلاک کرد و بلبیس را کشت و اگر عقوبت بعضی از اشرار
و مثوبت جمعی از اخیار را برای مصالح بسیار تاخیر کند بدار القرار موجب
بطلان قدرت عزیز جبار نیست زیرا که بعضی از پادشاهان زمین که هستند

لو كان مستحضراً كالجمادات
لم يمكن ان يشتغل في الشقوق
الغلة كيف كانت هذه
الثقل والاصوات في
امثال الجبال من المحمول
وانّ كان الناس يبنيا
عليهم في حملها

شبهها پاره از ملاحده در حقوق و مما ینبغی ان یعلم وجوه الفرق بینهما

که انتقام بعضی از عاصیان و انعام که بر مطیعان و ابراء مصلحتی
چون تاخیر میکنند و منافی تدبیر ایشان نیست بلکه عقلا اینها را
از تدبیرات حسنه ایشان میشمارند و هر گاه براهین قطعیه و دلایل
یقینیه دلالت کند بر انکه اشیا از صانعی حکیم قادری هست باید که
انچه بینند حمل بر حسن تدبیر او کنند نه بر انکه صانع خلق خود را مهمل
و ضایع میگذارد و ممکن نیست یکی از سه وجه اول انکه عاجز باشد دوم انکه
جاهل باشد بکیفیت تدبیر سیم انکه شرارت و صانع باشد از ایصال
خیر و نفع بعباد و جمیع اینها در حق صانع عالم جل و علا محالات است زیرا
که بانی چنین خلقی با این عظمت و وسعت و کمال عاجز نمیباشد و خالق
چنین که در عالم مشاهده میشود و مصالح که در هر چیز بعمل امده از
جاهل بوجود نمیاید و چنین صانعی را بجهل نسبت نمیتوان کرد و خالق
با این کمال و رفعت و با این لطف و رحمت و منعم با این جلایل نعمت بشرارت
خست و طبع منسوب نمیباشد پس معلوم شد که صانع این خلق بحسن
تدبیر خلق خود مینماید و هر چند عقول ما بمصالح بسیاری از ان نرسد
زیرا که بسیاری از تدابیر ملوک و حکمتهای افعال ایشان را عامه رعایا
نمیفهمند و اسباب انها را نمیدانند نهایت انکه بر خفای اسرار ایشان
اطلاع ندارند و چون سببش را دانستند میدانند که بر وجه حکمت

کیف فطنت لها حتی صار بعض السباع یتداوی من جراحة ان اصابته ببعض العقاقیر

فی هذا النبات النابت

و اخری تدبغ بها الجلود

واقع شده بود واز بعضی احوال مولوی استدلال بر افعال واعمال ملا
الملوك میتوان کرد واگر والی زاده مرتبه باشد مرتبه بکار برده واثر حرارت
یا برودت از آن مشاهده نمایند حکم میکنند که حار است یا بارد است و
شك نمیکنند در آن چرا این جاهلان اینقدر شواهد حکمت و صواب در
هر چیز مشاهده میکنند که عقل از احصا عشری از اعشار آن عاجز است و
معترفند به حکمت و صواب تدبیر وجود مدبر چنین نمیکنند اگر بغرض
محال نفس فعل بی تدبیر در عالم موجود است که حکمتی در آنها مخفی باشد هزار
عاقل نباید حکم باهمال وعدم مدبر وابطال کند زیرا که وجوه حکمت و
ثواب که در وضعی یکی ظاهر است کافی است برای حکم بحسن تدبیر و علم
بوجود صانع مدبر پس چگونه این توهم توان کرد با آنکه هر چه را تفتیش
نمایی و بعقل صحیح در آن نظر کنی در نهایت استقامت و کمال یابی و هر وضعی
که برای عالم تقدیر کنی چون آن وضعی که هست بکنی از آن نیکوتر است بدان
ای مفضل که نام این عالم بزبان یونانی که جاری و معروفست نزد ایشان قوسموس
و تفسیرش در لغت ایشان زینت است و فلاسفه و مدعیان حکمت عالم را
چنین نام کرده اند برای حسن تقدیر و ثواب انتظامی که در آن مشاهده
کرده اند پس راضی نشدند بآنکه تقدیر و نظام نام کنند تا آنکه او را زینت
نامیدند تا خبر دهند که با اتقان واحکامی که دارد در غایت حسن و بهاء است

نیست است تعجب کن ای مفضل از گروهی که حکم میکنند بر صنایع عجیبه بخطا با آنکه می بینند که طبیبان خطای بسیار میکنند بر عالم با همه با آنکه هیچ چیز از انرا مهمل نمی یابند بلکه تعجب کن از اخلاق گروهی که دعوی حکمت میکنند و چون نمیدانند و جواب دادن امری از امور عالم بر ایشان مخفی ماند زبان میگشایند بمذمت خالق حکیم و عجب است از مانی ملعون که دعوی اسرار میکند و چون بعضی از شواهد حکمت در خلق اشیا بر او مخفی مانده نسبت داده است خلق را بخطا و خالق را بجهل تبارک الله الحلیم الکریم و سبحان الله العلی العظیم و از همه عجیبتر ملاحده معطله اند که میخواهند بحس ادراک چیزی را که بعقل در نمی یابد و چون حقتعالی را بحواس ظاهر ادراک نکنیم اقرار بوجودش نکنیم و چون گویند با ایشان که خدا بعقل مدرک نمیشود میگویند که چون میتواند بود که چیزی بعقل مدرک نگردد جواب گوییم که او بالاتر از مرتبه خود ادراک نمیتواند کرد و بدان شرایط رؤیت نمیتوان دید هم چنین بالاتر از مرتبه خود ادراک نمیتواند کرد بدرستی که اگر سنگی ببینی که در هوا بلند شد میدانی که از شخصی انداخته است و این علم ترا از راه دیده است بلکه عقل حکم میکند که سنگ بخودی خود بالا نمیرود نمی بینی که بصر در اینجا عاجز است و عقل حکم میکند و هم چنین عقل نیز در معرفت خالق حدی دارد که از آن نمیتوان گذشت و

منا الحمید والتسبیح والتعظیم والتفضیل لمن الاسم الاقدم والنور الاعظم العلی العلام ذی الجلال والاکرام ومنشئ الانام ومضی العوالم والدهور وصاحب السر المستور والغیب المحظور والاسم المخزون والعلم المکنون صلوته وبرکاته علی مبلغ وحیه ومؤدی رسالته النبی المبعوث لتبیین الحکم والداعی الی الله باذنه لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة

چنانچه میدانند که جانی دارد و آنرا ندیده است و بحاسه از حواس درک
نکرده است و حقیقت آنرا نمیدانند و همچنین عقل میداند که صانعی دارد
که او را ایجاد کرده اما احاطه بکنه ذات و صفات او نکرده اگر گویند
که چگونه بنده ضعیف را مکلف ساخته که بعقل ضعیف او را بشناسد
و حال آنکه عقل او قاصر است از احاطه با او گوییم که معرفت خود را بقدر
با ایشان تکلیف کرده که در وسع ایشان هست و از عهده آن بیرون میایند
و آن معرفت آنست که یقین کنند بوجود او و امر و نهی او را اطاعت کنند و تکلیف
نکرده است ایشانرا که بکنه ذات و صفات او بشناسند چنانچه پادشاه
تکلیف نمیکند رعیت خود را که بدانند که او دراز است یا کوتاه یا سفید است
یا سیاه بلکه ایشانرا مکلف میسازد که اذعان کنند بپادشاهی او و قبول
کنند فرمان او را نمی‌بینی که اگر مردی بدر خانه پادشاه بیاید و بگوید که
خود را بمن بنما که ترا خوب بشناسم و اگر نه اطاعت ترا نمیکنم هر آینه مستحق
عقوبت پادشاه خواهد شد همچنین اگر کسی گوید که من اطاعت خالق
نمیکنم تا او را بکنه بشناسم هر آینه خود را در معرض سخط او در آورده خواهد
بود اگر گویند که ما او را وصف میکنیم که عزیز است و حکیم است و جواد است
و کریم است جواب میگوییم که اینها همه صفات اقرار است نه صفات احاطه
زیرا که اذعان میکنیم که حکیم است و کنه حکمت او را نمیدانیم بلکه از وجهی

در اینکه امری خالی از حکمت نیست اگرچه ما را اطلاع نیست

تصوّر کرده ایم وهمچنین قدیر و جواد و سایر صفات کمالیّه او را اثبات میکنیم اما آن صفات را بکنه ندانسته ایم چنانچه اسما از میبینیم و حکم بوجود میکنیم امّا حقیقت جوهر شرا نمیدانیم و دریا را میبینیم اما عمقش را نمیدانیم و امر او بالاتر است از این مثالها و مثلها قاصر است از او امّا عقل را راهنمائی میکنند بسوی معرفت و اگر گویند که چرا مردم اختلاف کرده اند در ذات و صفات او گوئیم برای آنکه اوهام و عقول قاصر اند از رسیدن بساحت عظمت و جلال او و چون از اندازه خود تجاوز کرده اند و طلب معرفت او نموده اند و میخواهند احاطه بکنه او کنند با آنکه عاجز اند از ادراک امری چند که در خفا از او پست تر اند لهذا حیران شده اند و هر یک بنادانی سخنی گفته اند از جمله چیزها که پست تر از ذات قدس او است و عقل عاجز است از معرفت آن این آفتاب است که میبینی که بر عالم طالع میشود و کسی حقیقتش را نمیداند و باین سبب فلاسفه در حقیقت آن سخنها مختلف گفته اند بعضی گفته اند که فلکی است میان تهی و مملو از آتش است و دهانی دارد که این حرارت شعاع از آن ساطع میشود و بعضی گفته اند که ابری است و نور آن نوریست که منشعب شده است بر عالم و بعضی گفته اند جسم لطیفی است که از آب دریا منعقد میشود و بعضی گفته اند اجزای بسیار است که از آتش مجتمع شده و بعضی گفته اند جوهر پنجم است بغیر عناصر چهارگانه و باز در

الافات بل لتكشف غمهم عند القنوط فيكون ذلك لهم موعظة وكشفها عنهم رحمة وقد انكرت المعطلة ما انكرت المانوية من المكاره والمصائب التي تصيب الناس فكلاهما يقول ان كان للعالم خالق رؤف رحيم فلم يحدث فيه هذه الامور المكروهة والقائل بهذا القول يذهب الى انه ينبغي ان يكون عيش الانسان في هذه الدنيا صافيا من كل كدر ولو كان كذلك كان الانسان سيخرج من الاشر والعتو الى ما لا يصلح في دين ولا دنيا كالذي ترى كثيرا من المترفين ومن نشأ في الجدة والامن يخرجون اليه حتى ان احدهم ينسى انه بشر او انه مربوب او ان ضررا يمسه او ان مكروها ينزل به او انه يجب عليه ان يرحم ضعيفا او يواسي فقيرا او يرثي لمبتلى او يتحنن على ضعيف او يتعطف على مكروب

شکلش اختلاف کرده اند بعضی گویند صفحهٔ عریضی است و گروهی
گویند که کره مدحرجه است هم چنین در مقدارش اختلاف دارند
بعضی گمان کرده اند که بقدر زمین است و بعضی گفته اند کمتر از
زمین است و بعضی گفته اند که از جزیرهٔ عظیمه بزرگتر است و اصحاب
هند شد میگویند که صد و هفتاد برابر زمین است پس اختلاف
اقوال در آفتاب دلیل است بر آنکه حقیقتش را درست نیافته اند
و بگمان سخنها گفته اند هرگاه که آفتاب دیده میشود و حس ادراک
آن میکند و عقول حکما از ادراک حقیقت آن عاجز اند چگونه
توانند یافت حقیقت خداوندی را که بحس در نیاید و عقل و وهم
بساحت عزتش راه نیابد شرح گوید که آنکه در حقیقت
شمس میان متاخرین حکما که اقوال ایشان متداول است مشهور
است که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه و در شکلش مشهور کروی
است و در مقدارش آنکه صد و شصت برابر زمین و ربع و ثمن است
و اقوال مذکوره اقوال قدمای حکما است که در این زمان متروک است
پس حضرت فرمود که اگر کسی گوید که چرا از خلق پنهان شد جواب
گوئیم که مستتر و پنهان شدن ذات مقدس نه بان معنی است که
باراده خود را مستور گردانیده چنانچه پادشاهان یا دیگران بدرها

ثم ینظف علیها بکیب فاذا تنفط وانجلت وجعل ضمضمة ... الحکاک کان جهلت ... لحق ... فیکان یجب علیه ... الادویة ... الاطعمة والاشربة ویتشطون من النحو ... الاربع والعلم والصناعة ویتقون ان یتقرعوا الجهو ... ان یتقرعوا الاکل ... البطالة ... ومشرب ولا یتبعون ... یطعم ... انه یبرهم ... ما ینبغی ... العادة ... اللذیذة ... الاطعمة والاشربة من الادویة ... وما لهم فی الادویة من المنفعة

وان شاهد ذلک بعض ... الکراهة فان قالوا ... من الاشیاء ... من المساوی ... الحان ... بل اذا کان ... محمود ... ینبغی للصواب ... ان لم یکون محمودا ... فان ... الاستحقاق ... ذلک ... بما ینفع ...

ودیوارها پنهان میشوند از رعیت خود بلکه معنیش اینست که
ذات مقدّس او ازان لطیف تر و رفیع تر است که عقل ادراك
او تواند کرد چنانچه نفس ناطقه که یکی از مخلوقات است ادراك
ان بفکر و نظر میسّر نیست اگر گویند که چرا لطیف و متعالی گفته است
از ادراك او هام گوئیم که چیزی که خالق هر چیز باشد میباید که در
صفات مباین همه باشد و بلند تر از هر چیز باشد اگر گویند که چه
معنی دارد لطیف بودن و متعالی بودن او جواب گوئیم که سؤالی
که اشیا کنند و طلب معرفة ان نمایند چهار وجه میتواند بود
اوّل انکه بدانند موجود است یا نه دوّیم انکه بدانند حقیقة ذات
سیّم انکه بشناسند چگونگی صفات او و چهارم انکه بدانند
علّت و غایت وجودش را و هیچیك ازین وجوه را در خالق نمیتوان
دانست بغیر انکه وجود است و امّا کنه ذات یا کنه صفات پس ادراك
انها از محالاتست و طلب معرفة در اینمقام ساقط است زیرا که خالق
جلّ شانه علّت همه چیز است و او را علّت نیست و غایت در چیزی
میباشد که معلول علّة باشد و علم ادمی بانکه خدا موجود است
مستلزم ان نیست که کنه حقیقت و چگونگی او را بداند بلکه در تعقّل
بوجود تصوّر بوجهی از وجوه کافیست و همچنین امور روحانیه لطیفه

ذکر اینکه معرفة ما باثار است نه کنه و حقیقت

بینداینم که موجود اند و حقیقتشان را نمیدانیم اگر گویند که از قصور
علم ما و چنان وصف نمیکنید و از که گویا که هیچ وجه معلوم نیست
جواب گوییم که از جهة معرفت کنه چنین است و احاطه بکنه ذات و صفات
او میسر نیست اما از جهة دیگر ما از همه چیز دیگر است و آثارش
در ما از همه چیز واضحتر است و بدلایل و براهین وجودش از
همه چیز هویداتر است پس او بیک جهة چنان واضح است که
بر هیچ کس مخفی نیست و بیک جهة چنان غامض است که احدرا
بساحت معرفتش راه نیست و عقل نیز چنین است که بشواهد ظاهر
است و بذات مستور است و اما اصحاب طبایع میگویند که
طبیعت کاری را بیفایده نمیکند و سعی میکند که هر چیزی را بمنتهای
کمالش برساند جواب ایشان انست که طبیعت در کی چنین حکمت
عطا کرده و وقوف بر حقایق اشیا و کمال ایشان داده که تجاوز
از حد قابلیت هیچ چیز نکند و عقول بعد از تفکر بسیار و تجارب
بیشمار باین نمیتوانند رسید اگر طبیعت را صاحب چنین شعور
و ادراکی کردای عقول کافه خلق است قرار دهید هند پس اقرار
کردند بانچه انکار کردند و بصانع حکیم علیم قائل شدند لیکن
در نامش خطا کردند و اگر طبیعت را باراده و شعور میدانند

جواب از سؤال متعال بودن او جل شانه از ادراک اوهام و عقول

چنانچه ما میدانیم پس نسبت این افعال منطبقه بر قوانین حکمت
بطبع عدیم الشعور امر نیست واضح البطلان و هر ذره از ذرات
ممکنات بزبان حال فریاد میکند که من صانع حکیم قدیم علیمی
دارم و طایفه از قدماء انکار عمد و تدبیر در اشیا کردند و گمان
کردند که باتفاق واقع میشود و عالم را مدبر حکیمی نیست و از
جمله چیزها که حجت خود قرار میدادند آن بود که گاه هست از انسان
فرزندان بر خلاف مجرای عادت متولد میشوند مانند آدمی
که یک عضوش ناقص است یا یک عضوش زائد است یا با خلقت شنیع
بوجود میاید پس اینها را دلیل میکردند بر ابطال مدبر حکیم و ارسطا
لیس حکیم رد کرد بر ایشان و گفت چیزی که گاهی بنابر عارضی چند که
در رحم حادث شود بعمل ایکه منافات ندارد با آنکه عقل حکم کند
که چون اکثر امور بر قانون حکمت واقع میشود البته مدبر حکیمی
میباید و تو ای مفضل میبینی که اصناف حیوانات اکثر ایشان
بر یک مثال و بر یک نهج میایند که دو دست و دو پا و پنج انگشت
میدارند و آنچه نادر ا بر خلاف این واقع میشود بسبب علتی است
که در رحم حادث میشود یا در ماده که جنین از آن بهم میرسد
عارض میگردد چنانچه بلا تشبیه صانعی که خواهد صنعتی را

بعمل اورد و باعتبار بعضی علتی که در آلات و ادوات هست عرضی
دیگر شود و این منافات با حکمت و تدبیر صانع ندارد اگر
گویند که خدا قادر بود که این علة را از رحم و از ماده زایل گرداند
که مستوی الخلقه فرزند متولد شود جواب گوئیم که برای آنکه
که مردم بدانند که اشیا بمحض طبیعت بعمل نمی آید که همیشه بر یک
نهج باشد و چیز آن نتواند بود بلکه بتقدیر و عمد صادر میشود
از خالق حکیم ببین که گاه چنان میکند و گاه چنین و استدلال کنند بر
آنکه همه محتاج اند بایجاد خالق و قدرت نامتناهی کامل خود شوند
تبارک الله احسن الخالقین ای مفضل بگیر آنچه بتو دادم و حفظ
کن آنچه را بتو بخشیدم و حمد کن نعمتهای او را و شکر کن پروردگار
خود را و مطیع دوستان او باش بتحقیق که شرح کردم برای تو
از ادلة بر خلق و شواهد بر صواب تدبیر اندکی از بسیار و جزئی
از کل پس تدبر کن در آن و عبرت بگیر از آن من گفتم بیاری تو
ای مولای من قوة بر فهم و حفظ اینها می یابم پس دست مبارک
خود را بر سینه من گذاشت و فرمود که حفظ کن بمشیت خدا و
فراموش مکن انشاء الله پس غشی بر من طاری شد و افتادم
چون بهوش آمدم فرمود که چگونه می یابی خود را ای مفضل گفتم

الموت والفناء ما هو زعمهم انه ينبغي ان يكون الناس مخلدين في هذه الدنيا مبرئين من الآفات فينبغي ان يساق هذا الامر الى غايته فينظر ما محصوله افرايت لو كان كل من دخل العالم ويدخله يبقون ولا يموت احد منهم الم تكن الارض تضيق بهم حتى تعوزهم المساكن والمزارع والمعايش فانهم والموت يفنيهم اولا فاولا يتنافسون في المساكن والمزارع حتى تنشب بينهم في ذلك الحروب وتسفك فيهم الدماء فكيف كانت تكون حالهم لو كانوا يولدون ولا يموتون وكان يغلب عليهم الحرص والشره وقساوة القلوب فلو وثقوا بانهم لا يموتون لما قنع الواحد منهم بشيء يناله ولا افرج لاحد عن شيء يساله ولا سلا عن شيء مما يحدث عليه ثم كانوا يملون الحيوة وكل شيء من امور الدنيا كما قد يمل الحيوة من طال عمره حتى يتمنى الموت والراحة من الدنيا فان قالوا انه كان ينبغي ان يرفع عنهم المكاره والاوصاب حتى لا يتمنوا الموت ولا يشتاقوا اليه فقد وصفنا ما كان يخرجهم اليه من العتو والاشر

ختم کتاب توحید مفضل حفظ و ضبط نما

مبادی و تقویت و تایید مولای خود از کتابی که نوشته بودم
بی نیاز شدم و همه نزد من چنان حاضر است که گویا از کف خود
میخوانم و مولای خود را حمد و شکر میگویم چنانچه سزاوار است پس
گفت ای مفضل فارغ گردان دل خود را و جمع کن بسوی خود ذهن و
عقل و اطمینان خود را و بزودی القا خواهم کرد بسوی تو از علم ملکوت
آسمانها و زمین و آنچه خدا خلق کرده است در آنها و در ما بین آنها
از عجایب مخلوقات و اصناف ملائکه و صفوف و مقامات و
مراتب ایشان تا سدرة المنتهی و سایر خلق از جنیان و آدمیان از
زمین هفتم و آنچه در زیر ثری است تا آنچه اکنون فرا گرفته جزوی
از اجزای آن باشد هر وقتی که خواهی برو و بیا و با ما مصاحبی در حفظ
و حمایت خدای و تو از نزد ما مکان بلند هستی و دلهای مؤمنان
تو را میطلبند مانند تشنه که آب طلبد و آنچه تو را وعده دادم
از من سؤال مکن تا خود بگویم بتو ای مفضل مفضل گفت که پس
برگشتم از نزد مولای خود با نعمتی و کرامتی که هیچکس با چنین
حالی برنگشته بود با بجا منتهی شد رساله بدست مؤلف حقیر
محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن سیئاتهما فی شهر رجب سنه اربع و تسعین
بعد الالف و وقع الفراغ عن تحریره فی یوم الاثنین الثامن من ربیع [illegible] الکاتب محمد حسن
الاثنی عشری الشیرازی نجفی ۱۲۶۹ سنه

المفهوم فقد ترى كثيرا من
الصالحين يرزقون [illegible]
[illegible] من الشدة [illegible] الكفار هم
يبتلى الى [illegible] والابرار الحرمون
المهنى فتعجيلهم من [illegible] الفسق على الفساق يعاجلون
كثيرا من الفساق بالعقوبة اذا تفاقم طغيانهم وعظم
ضررهم على الناس وعلى انفسهم
كما عوجل فرعون بالغرق
وبخت نصر بالتيه و
بلقيس بالقتل وان امهل
بعض الاشرار بالعقوبة
واخر بعض الاخيار بالثواب
الى الدار الاخرة لاسباب
تخفى على العباد لم يكن
هذا مما يبطل التدبير
فان مثل هذا قد يكون
من ملوك الارض ولا
يبطل تدبيرهم بل يكون
تاخيرهم ما اخروه
وتعجيلهم ما عجلوه
داخلا في صواب الرأي
والتدبير واذا كانت الشواهد
تشهد وقياسهم يوجب
ان للاشياء خالقا حكيما
قادرا فما يمنعه ان يدبر
خلقه فانه لا يصح في قياسهم
ان يكون الصانع يهمل صنعته الا
باحدى ثلاث خلال اما عجز واما
جهل واما شرارة وكل هذا
محال في صنعته عز وجل وتعالى
ذكره وذلك ان العاجز لا يستطيع
ان يأتي بهذه الخلائق الجليلة العجيبة والجاهل
لا يهتدي لما فيها من الصواب
والحكمة والشرير لا يتطاول لخلقها
وانشائها واذا كان هذا هكذا
وجب ان يكون الخالق لهذه الخلائق

بقية حاشية

فقيرة مبتلى والفاسق معافى موسع عليه ومن ركب فاحشة او فتنة لم
يجزها لم يعاجل بالعقوبة فلو كان في العالم تدبير لجرت الامور على
القياس القائم فكان الصالح هو المرزوق والطالح هو المحروم وكان
القوي يمنع من ظلم الضعيف والمنتهك للمحارم يعاجل بالعقوبة فيقال
في جواب ذلك ان هذا لو كان هكذا لذهب موضع الاحسان الذي فضل
به الانسان على غيره من الخلق وحمل النفس على البر والعمل الصالح
احتسابا للثواب وثقة بما وعد الله منه ولصار الناس بمنزلة الدواب
التي تساق بالعصا والعلف ويلمع لها بكل واحد منهما ساعة فساعة
فتستقيم على ذلك ولم يكن احد يعمل على اليقين بثواب و
عقاب حتى كان هذا يخرجهم عن حد الانسية الى حد البهائم ثم لا
يعرف ما غاب ولا يعمل الا على الحاضر وكان يحدث من هذا ايضا ان
يكون الصالح انما يعمل الصالحات للرزق والسعة في هذه الدنيا و
يكون الممتنع من الظلم والفواحش انما يعف عن ذلك لترقب عقوبة
تنزل به من ساعته حتى يكون افعال الناس كلها تجري على الحاضر لا يشوبها
شيء من اليقين بما عند الله ولا يستحقون ثواب الآخرة والنعيم الدائم
فيها مع ان هذه الامور التي ذكرها الطاعن من الغنى والفقر والعافية و
البلاء ليست بجارية على خلاف قياسه بل قد يجري على ذلك احيانا والامر

الخالق يجب بها الاخالة وان كان لا يدرك كنه ذلك التدبير ومخارجه فان
كثيرا من تدبير الملوك لا تفهمه العامة ولا تعرف اسبابه لانها لا تعرف دخلة
امر الملوك واسرارهم فاذا عرفت سببه وجدته قائما على الصواب والشاهد
المحنة ولو شككت في بعض الادوية والاطعمة فتبين لك من جهتين او ثلاث
انه حار او بارد الم يكن ستقضي عليه بذلك وتنفي الشك فيه عن نفسك
فما بال هؤلاء الجهلة لا يقضون على العالم بالخالق والتدبير مع هذه
الشواهد الكثيرة واكثر منها ما لا يحصى كثرة ولو كان نصف العالم وما فيه
مشكلا صوابه لما كان من حزم الراي وسمت الادب ان يقضى على العالم
بالاهمال لانه كان في النصف الاخر وما يظهر فيه من الصواب والاتقان
ما يردع الوهم عن التسرع الى هذه القضية فكيف وكل ما فيه اذا فتش وجد على غاية
الصواب حتى لا يخطر بالبال شيء الا وجد ما عليه الخلقة اصح واصوب منه
اعلم يا مفضل ان اسم هذا العالم بلسان اليونانية الجاري المعروف
عندهم قوسموس وتفسيره الزينة وكذلك سمته الفلاسفة ومن ادعى
الحكمة افكانوا يسمونه بهذا الاسم الا لما راوا فيه من التقدير والنظام فلم يرضوا
ان يسموه تقديرا ونظاما حتى سموه زينة ليخبروا انه مع ما هو عليه من
الصواب والاتقان على غاية الحسن والبهاء اعجب يا مفضل من قوم
لا يقضون على صناعة الطب بالخطاء وهم يرون الطبيب يخطي فيقضون

يوجب الاحاطة بصفته فان قالوا فكيف يكلف العبد الضعيف معرفته
بالعقل اللطيف ولا يحيط به قيل لهم انما كلّف العباد من ذلك ما في
طاقتهم ان يبلغوه وهو ان يتيقنوا به ويقفوا عند امره ونهيه ولم يكلفوا
الاحاطة بصفته كما ان الملك لا يكلف رعيته ان يعلموا اطويل هو
ام قصير هو ام اسمر ام ابيض وانما يكلفهم الاذعان بسلطانه والانتهاء الى امره
الا ترى ان رجلا لو اتى باب الملك فقال اعرض عليّ نفسك حتى اتقصى
معرفتك والا لم اسمع لك كان قد احل بنفسه العقوبة فكذا القائل
انه لا يقر بالخالق سبحانه حتى يحيط بكنهه متعرض لسخطه فان قالوا أوليس
قد نصفه فنقول هو العزيز الحكيم الجواد الكريم قيل لهم كل هذه صفات
اقرار وليست صفات احاطة فانا نعلم انه حكيم ولا نعلم بكنه ذلك منه
وكذلك قدير وجواد وساير صفاته كما قد نرى السماء ولا ندري ما جوهرها
ونرى البحر ولا ندري اين منتهاه بل فوق هذا المثال بما لا نهاية له لان
الامثال كلها تقصر عنه ولكنها تقود العقل الى معرفته فان قالوا ولم
يختلف فيه قيل لهم لقصر الاوهام عن مدى عظمته وتعديها اقدارها
في طلب معرفته وانها تروم الاحاطة به وهي تعجز عن ذلك وما دونه فمن
ذلك هذه الشمس التي تراها تطلع على العالم ولا يوقف على حقيقة امرها ولذلك
كثرت الاقاويل فيها واختلف الفلاسفة المذكورون في وصفها فقال

كما لطفت النفس فهي خلق من خلقه وارتفعت عن دراكها بالنظر فان
قالوا ولم لطف وتعالى عن ذلك علوا كبيرا كان ذلك خطاء من القول
لانه لا يليق بالذي هو خالق كل شيء الا ان يكون مباينا لكل شيء متعاليا عن
كل شيء سبحانه وتعالى فان قالوا كيف يعقل ان يكون مباينا لكل شيء متعاليا
عن كل شيء سبحانه وتعالى قيل لهم الحق الذي يطلب معرفته من
الاشياء هو اربعة اوجه فالاول ان ينظر اموجود هو ام ليس بموجود و
الثاني ان يعرف ما هو في ذاته وجوهره والثالث ان يعرف كيف هو وما
صفته والرابع ان يعلم لماذا هو ولاية علة فليس من هذه الوجوه شيء يمكن
المخلوق ان يعرفه من الخالق حق معرفته غير انه موجود فقط فاذا قلنا وكيف
وما هو فممتنع علم كنهه وكمال المعرفة واما لماذا هو فساقط في صفة الخالق
لانه جل ثناؤه علة كل شيء وليس شيء بعلة له ثم ليس علم الانسان بانه موجود
موجب له ان يعلم ما هو وكيف هو كما ان علمه بوجود النفس لا يوجب ان يعلم
ما هي وكيف هي وكذلك الامور الروحانية اللطيفة فان قالوا فانتم الان تصفون
من قصور العلم عنه وصفا حتى كانه غير معلوم قيل لهم هو كذلك من جهة اذا رام
العقل معرفة كنهه والاحاطة به وهو من جهة اخرى اقرب من كل قريب اذا
استدل عليه بالدلائل الشافية فهو من جهة كالواضح لا يخفى على احد وهو
كذلك العقل ايضا ظاهر بالشواهد ومستور بذاته فاما اصحاب الطبايع

الطبيعة فتزيلها عن سبيلها وليس بمنزلة الامور الطبيعية الجارية على
شكل واحد جريا دائما متتابعا وانت يا مفضل ترى اصناف الحيوان يجري
اكثر ذلك على مثال ومنهاج واحد كالانسان يتولد وله يدان ورجلان
وخمس اصابع كما عليه الجمهور من الناس فاما ما يولد على خلاف ذلك فانه
لعلة تكون في الرحم او في المادة التي ينشا منها الجنين كما يعرض في الصناعات
حتى يتعمد الصانع الصواب في صنعته فيعوق دون ذلك عائق في الاداة
وفي الآلة التي يعمل فيها الشيء وقد يحدث مثل ذلك في اولاد الحيوان للاسباب
التي وصفنا فياتي الولد زائدا او ناقصا او مشوها ويسلم اكثرها فياتي سويا
لا علة فيه فكما ان الذي يحدث في بعض اعمال الاعراض لعلة فيه لا يوجب
عليها جميعا الاهمال وعدم الصانع كذلك ما يحدث على بعض الافعال
الطبيعية لعائق يدخل عليها لا يوجب ان يكون جميعها بالعرض والاتفاق
فقول من قال في الاشياء ان كونها بالعرض والاتفاق من قبل ان شيئا
منها ياتي على خلاف الطبيعة يعرض له خطاء وخطل فان قالوا ولم صار
مثل هذا يحدث في الاشياء قيل لهم ليعلم انه ليس كون الاشياء باضطرار
من الطبيعة ولا يمكن ان يكون سواه كما قال قائلون بل هو تقدير وعمد من
خالق حكيم اذ جعل الطبيعة تجري اكثر ذلك على مجرى ومنهاج معروف
ويزول احيانا عن ذلك لاعراض تعرض لها فيستدل بذلك على انها مصرفة مدبرة

فقد تقدم في بلوغ غايته ما الى الحق ابلغ الخالق
اتمام علمها تبارك الله احسن
الخالقين يا مفضل ما اتيتك
واحفظ ما منحتك وكن لربك
من الشاكرين ولآلائه من الحامدين
ولاوليائه من المطيعين
فقد شرحت لك من الادلة على
الخلق والشواهد على صواب التدبير
والعمد قليلا من كثير وجزء
من كل فتدبره وفكر فيه
واعتبر به فقلت بمعونتك
يا مولاي اقوى على ذلك
وابلغه ان شاء الله تعالى
فوضع يده على صدري فقال
احفظ بمشية الله ولا
تنس ان شاء الله تعالى فخررت
مغشيا علي فلما افقت قال
كيف ترى نفسك يا مفضل
فقلت قد استغنيت بمعونة
مولاي وتاييده عن الكتاب الذي
كتبته وصار ذلك بين يدي
كانما اقرؤه من كفي ولمولاي الحمد
والشكر كما هو اهله ومستحقه
فقال يا مفضل فرغ قلبك
واجمع اليك ذهنك وعقلك
وطمانينتك فسالقي عليك
من علم ملكوت السموات
والارض وما خلق الله تعالى
بينهما وفيهما من عجائب خلقه
واصناف الملائكة وصفوفهم

من قلوب المؤمنین موضع الایمان ... هو

حتی احدث لک منه ذکرا قال المفضل فاضرعت من عند مولای علی الوصف احمد شالله تمت الکتاب بعون الله وحسن توفیقه

بسمه تعالی شانه العزیز

ترجمه حدیث مفضل در رجعت حضرت قائم

عجل الله فرجه و سایر ائمه علیهم السلام از مؤلفات علامه مجلسی ره

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شیخ معتمد حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصایر روایت کرده است
بسند معتبر از مفضل بن عمر که گفت سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام که آیا از امامیکه مردم انتظار ظهور او میکشند و امید
وارد فرج او هستند یعنی مهدی صاحب الزمان علیه السلام وقت معلوم
معینی برای خروج آنحضرت هست فرمود که حقتعالی ابا نموده از اینکه
برای ظهور آنحضرت وقتی تعیین فرماید که شیعیان بدانند پس فرمود که
آیاتی که از حق سبحانه و تعالی در امر قیام ساعت در قرآن مجید فرموده
است همگی در باب قیام آنحضرت نازل شده است و هر کس برای ظهور
مهدی ما وقت معین قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک کردانیده است

حدیث ششم از احادیث مجموعه در احوال آنحضرت قائم عجل الله فرجه که علامه مجلسی ذکر فرموده اند یعنی ...



و دعوای اطلاع بر اسرار الهی کرده است مفضل گفت ای مولای من چگونه
خواهد بود ابتدای ظهور آنحضرت فرمود که بیخبر ظاهر گردد نامش بلند
شود و امرش هویدا گردد و از آسمان منادی باسم و کنیه و نسبش ندا کند تا
آنکه حجت شناخته و بر خلق تمام شود بآن حجتی که ما بر خلق لازم ساخته ایم
و قصه‌ها و احوال شریف بیان کردیم و نام و نسب و کنیه اش برای تمام مردم کرده
ایم که نام و کنیه اش مثل نام و کنیه جدّ اوست تا آنکه مردم نگویند که نام و
نسب او را ندانستیم پس خدا او را بر همه دینها غالب گرداند چنانچه حقتعالی
پیغمبرش را وعده داده است که لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یعنی
حقتعالی فرستاد پیغمبرش را بهدایت بر دین حق تا او را غالب گرداند بر همه
دینها و هر چند کراهت داشته باشند آنها که بخدا شرک می آورند و در آیه دیگر
فرموده است که وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله یعنی
قتال کنید با کافران تا آنکه در دنیا فتنه و کفر نباشد و بوده باشد دینها از
برای خدا پس فرمود که والله ای مفضل بردارد از جمیع ملل و دینها اختلاف را و
همه دین یک دین حق بر گردد چنانکه حقتعالی فرموده است ومن یبتغ غیر
الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب
نماید غیر دین اسلام را پس هرگز از او قبول نکنند و او در آخرت از زیانکاران
باشد مفضل پرسید که در ایام غیبت آنحضرت با که مخاطبه خواهد کرد

شیخ صدوق محمد بن بابویه و غیر او از اکابر محدثین
[illegible] ان الله علیهم بسند معتبر
از سعد بن عبدالله قمی روایت
کرده اند که او گفت [illegible] مبتلا
شدم بمباحثه بدترین نواصب
و بعد از مناظرات بسیار گفت
وای بر تو و اصحاب تو شما گروه
رافضیان مهاجران و انصار را
طعن میکنید و انکار [illegible]
ایشان میکنید [illegible]
پیغمبر نسبت با ایشان [illegible] مسلمانان
اینک ابوبکر [illegible] بسبب اسلام [illegible]
از همه صحابه بر پیغمبر بود و ابوبکر
پیغمبر او را دوست میداشت
و در شب غار او را با خود برد
چگونه میدانست [illegible]
[illegible]
بعد از آنحضرت خلیفه
خواهد بود که مبادا [illegible]
شود و امور مسلمانان بعد
از آن [illegible]
علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible]
که اگر کشته شود [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایشان از [illegible]

فرمود با ملائکه و مؤمنان از جن سخن خواهد فرمود و امر و نهیش بر ون
خواهد آمد بسوی معتمدان و نایبان آنحضرت بشیعیانش رساند
والله ای مفضل گویا می‌بینم آنحضرت را که داخل شود و برد حضرت رسالتپناه
در بر و عمامه زردی بر سر داشته باشد و در پاهایش دو نعلین حضرت
رسالتپناه صم و در دستش عصای آنحضرت بوده باشد و بزی چند
در پیش افکنده باشد تا کسی او را نشناسد و با این هیئت بیاید بنزد خانه کعبه
تنها و بی کس تو چون شب در آید و دیدها بخواب رود جبرئیل و میکائیل و صف
صف از ملائکه بر او نازل شوند پس جبرئیل گوید که ای آقای من سخن تو مقبول است
و امر تو جاریست پس حضرت صاحب الامر علیه السلام دست بر روی
مبارک کشد و گوید حمد و سپاس خداوندی را سزاست که وعده ما را است
گردانید و زمین بهشت را بما میراث داد که هر جا که میخواهیم قرار بگیریم پس نیکو
مزد کارکنان برای خدا پس بایستد میان رکن و حجر الاسود و مقام ابراهیم و
بصدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من و آنها که حقتعالی
ایشان را برای یاری من ذخیره کرده است پس ظاهر شدم من بر روی زمین بیائید
بسوی من پس حقتعالی صدای آنحضرت را برساند بایشان در هر جای عالم که باشند
از مشرق و مغرب عالم بر حالی که بوده باشند پس بشنوند همه بیک آواز پس همگی
متوجه خدمت آنحضرت شوند و بیک چشم زدن همه نزد آنحضرت در پای

تو مادری نوشتم مسئله [illegible]
پنجم شوال از سنه [illegible]
و این دو مسئله را در
کردم که بخدمت امام حسن
عسکری صلوات الله
علیه برسم با احمد بن
اسحق که وکیل آنحضرت
بود در قم چون او را طلب
کردم گفتند متوجه سر
من رای شد من از عقب او
روان شدم چون باو رسیدم
حقیقت حال باو گفتم گفت
خود با من بیا و او بخدمت
آنحضرت رفیق شدم تا بدر دولت
سرای آنحضرت رسیدیم

[illegible]

رکن و مقام پس عمودی از نور بلند شود از زمین بسوی آسمان که هر مؤمنی که
بر روی زمین باشد آن روشنی را ببیند و آن نور در میان خانهای مؤمنان
در آید و جانهای ایشان بآن فرح یابد اما ندانند که قائم آل محمد ظاهر گردیده
است پس چون صبح شود سیصد و سیزده تن که بطی الارض از اطراف عالم
بخدمت آنحضرت حاضر شده اند همه در خدمتش ایستاده باشند پس پشت
بکعبه دهد و دست خود را بگشاید مانند دست موسی از نور عالم را روشن
کند پس گوید که هر که با این دست بیعت کند چنانست که با خدا بیعت کرده
است پس اول کسیکه دستش را ببوسد و با او بیعت کند جبرئیل باشد پس
سایر ملائکه بیعت نمایند پس نجیبان جن بشرف بیعت برسند پس سیصد و
سیزده تن بمبایعت سرافراز گردند آنگاه مردم مکه فریاد بر آورند که کیست این
شخص که در جانب کعبه ظاهر شده است و چه جماعتند اینها که با ویند پس
بعضی گویند همان صاحب بزها است که داخل مکه شد گویند هیچیک از اینها را
میشناسید گویند نمیشناسیم هیچیک را مگر چهار کس را از اهل مدینه که
اینها را بنام و نسب میشناسیم و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد پس چون
آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی ندا کند که اهل آسمانها و زمینها
بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و بنام و کنیت جدش او را
یاد کند و نسبت دهد او را بامام حسن پدرش امام یازدهم و دیگر پدران

بود در حسن و صفات
و نور و ضیاء و [illegible]
حضرت طفلی نشسته بود [illegible]
[illegible]
در دست آنحضرت [illegible]
[illegible]
حضرت بآن طفل [illegible]
[illegible]

بزرگوارش را بشمارد تا حسین بن علی ع پس ندا کند که با او بیعت نمایید تا هدایت
بیابید و مخالفت امر او منمایید که گمراه شوید پس اول کسی که آن ندا را
لبیک گوید و اجابت نماید ملائکه باشند پس مؤمنان جن پس سیصد و
سیزده نفر نقبا میگویند شنیدیم و اطاعت کردیم و هیچ صاحب گوشی
از خلایق نمیماند مگر آنکه آن صدا را میشنود و متوجه میشوند خلایق
از شهرها و صحراها و دریاها و بیابانها پس چون نزدیک غروب آفتاب شود
از مغرب آفتاب شیطان ندا کند که خلیفه پروردگار شما در وادی یابس ظاهر
شده و او عثمان بن عنبسه است از فرزندان یزید بن معویه علیه اللعنه
با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و مخالفت مکنید که گمراه شوید پس ملائکه
و جن و نقبا همه او را تکذیب کنند و دانند که او شیطانست و گویند شنیدیم
اما باور نکردیم پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشد بندای اخر از راه
برود و در تمام از و حضرت صاحب ع پشت بکعبه داده گوید که هر که خواهد
نظر کند بادم و شیث و نوح و سام و ابرهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی
و شمعون پس نظر کند بمن که علم و کمال همه با من هست و هر که خواهد که
نظر کند بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از ذریه حسین علیهم السلام
پس نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد منست و آنچه انها مصلحت
ندانسته اند و خبر نداده اند من خبر میدهم و هر که کتب آسمانی و صحف پیغمبران

میباشد و تنگاه اشرمی در این
این همه واشت و ما دفنیست
ولی و غمکینیم بیست و سیل کرچی
و نمعود که این ایشان و نها فتیمت آنچه
می‌شد که این انش عشرت کیل کرد بود وحصّه
بعد و واو یاده کیل کرد و کرفت و مال
انها دران میان است حضرت امام
حسن عسکری فرمود که واست کفتی
انیر فعل لیس احمد کفت که کلیمه ما را
براد وید و وصیت کنید

میخواهم که بیاید و از من بشنود پس ابتدا کند و صحف آدم و شیث که در آن هیچ
تغییر راه نیافته است و خواند برما از آن صحف آنچه نمیدانستیم پس بخواند صحف
نوح و صحف ابرهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود که داناترین علمای
ملّتها همه شهادت دهند که اینست آن کتابها بنحویکه از آسمان نازل شد
و تغییر نیافته و آنچه از آنها فوت شده بود و بما نرسیده بود همه را برما خواند پس
بخواند قرآن را بنحویکه حقتعالی بحضرت رسول صلعم نازل ساخته بی آنکه تغییر
و تبدیل داشته باشد چنانکه در قرآنهای دیگر شده پس در این حال شخصی
بیاید بخدمت آنحضرت که رویش بجانب پشت گشته باشد و بگوید ای سید
منم بشیر امر کرد مرا ملکی از ملائکه که بخدمت تو بیایم و ترا بشارت دهم بهلاک
شدن لشکر سفیانی پس حضرت فرماید که قصه خود و برادرت را برای مردم
نقل کن بشیر گوید که من و برادرم در میان لشکر سفیانی بودیم و خراب کردیم
دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه را خراب کردیم و مدینه را خراب کردیم و منبر را
درهم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه سرگین انداختند پس
بیرون آمدیم و مجموع لشکر ما سیصد هزار کس بودند متوجه شدیم که کعبه را
خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم چون بصحرای بیدا رسیدیم که در حوالی مدینه
طیبه است آخر شب فرود آمدیم پس صدائی از آسمان آمد که ای بیدا هلاک
کردان این گروه ستمکاران را پس زمین شکافته شد و تمام لشکر را با چهارپایان

بر صاحب الشرع بس
که بعضا حبایشن و انبیا
که ما نمیخواهیم از ان فرمود
حرام است بعد از ان فرمود
که ان بجا مرگ ان پدر و زن
برای ما فرستاده بیا و ولی
احمد گفت از ان دنیا ان
خود چنین پنهان و پوشید
که به بودم فراموش کردم
و میخواستم که بیاورد
حضرت بجانب غنی الغنیات
نمودند و فرمودند که ای
سعید چه مطلب داری
گفتم شوق ملازمت تو
مرا آورده است فرمود
که ان مسئله که داشتی
چه شد گفتم حاضر است
فرمود که از نور چشم پرس

اچه میخواهی و اشاعه جعفری فرمود
صاحب جلال امر عا فرمودی می
ابو علا و فرزند مولای می
روایت عمار و میلم است که
حضرت پیغمبر عراق و فران
خود را باختیار حضرت
المؤمنین صلوات الله علیه
که انشتنی که در روز جمل
حضرت امیرالمؤمنین ع دیگر
تقویت داده و عایشه و فرمود
که اسلام و اهل اسلام را

و اموال و اسباب او را ببرد و کسی چیزی بر روی زمین نماند بغیر از من و برادرم
ناگاه ملکی نزد ما آمد و روهای ما را به پشت گردانید چنانچه میبینی کس ما برادرم
گفت ای نذیر برو بسوی سفیانی ملعون در دمشق و او را بهلاک آن بظاهر شد
مهدی الحق خبر ده او را که لشکرش را حق تعالی در بیدا هلاک گردانید و با من
گفت ای بشیر ملحق شو بحضرت مهدی در مکه و او را بشارت ده بهلاک شدن
ظالمان و توبه کن بر دست آنحضرت که توبه ترا قبول میفرماید پس حضرت دست
مبارک بر روی بشیر مالد و بحال اول بر گردد و با حضرت بیعت کند و در لشکر
آن سرور بماند مفضل پرسید که ای سید من ملائکه و جن در آن زمان بر مردم
ظاهر خواهند شد فرمود که بلی والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد
چنانچه مردی با اهل و یاران خود صحبت دارد مفضل پرسید که ملائکه و جن
با او خواهند بود فرمود که بلی والله ای مفضل و آنحضرت با آن گروه فرود خواهند
آمد در زمین هجرت ما بین نجف و کوفه و عدد اصحابش در آنوقت چهل و شش هزار
ملائکه خواهند بود و شش هزار جن و بروایت دیگر چهل و شش هزار جن و خدا
با این لشکر او را بر عالم ظفر خواهد داد مفضل پرسید آنحضرت با اهل مکه چه
خواهد کرد فرمود که اول ایشان را بحکمت و موعظه نیکو بحق دعوت نماید پس
اطاعتش نمایند و شخصی از اهل بیت خود را خلیفه کرده بر ایشان و بیرون آید و
متوجه مدینه طیبه شود مفضل پرسید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود

که خراب میکنند و از بنائیکه ابرهیم و اسمعیل ع گذاشته بودند بنا می کند
و از نو میسازد و بناهای ظالمانرا در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب
میکند و مسجد کوفه را خراب میکند و از اساس اولش بنا میکند و قصر کوفه را
خراب میکند که هر کرا انها را بنا نموده ملعونست مفضل پرسید که در
مکه معظمه اقامت خواهند نمود فرمود که نه ای مفضل بلکه شخصی از اهل بیت
خود را در انجا جانشین خواهد کرد و چون از مکه بیرون اید اهل مکه خلیفه
انحضرترا بقتل رسانند پس حضرت باز بسوی ایشان معاودت نماید پس
بیایند بخدمت انحضرت سرهای زیر افکنده و گریه و تضرع کنند و گویند ای
مهدی ال محمد توبه میکنیم توبه ما را قبول فرما پس ایشانرا پند دهد و از عقوبات
دنیا و اخرت بترساند و از اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کند و بیرون اید
باز ان والی را بکشند انگاه یاوران خود را از جن و نقبا بسوی ایشان بر گرداند
که با ایشان بگویند که برگردند بسوی هر کرا ایمان بیاورد او را ببخشید و هر که
ایمان نیاورد بقتل رسانید پس چون عسکر فیروز اثر بسوی مکه باز گردند از
صد کس یک کس ایمان نیاورده بلکه از هزار کس یک کس ایمان نیاورده مفضل
پرسید که ای مولای من خانه حضرت مهدی ع و محل اجتماع مومنان کجا خواهد
بود فرمود که پای تخت انحضرت شهر کوفه خواهد بود و مجلس دیوان حکمش
مسجد کوفه خواهد بود و محل جمع بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد

بود مفضل پرسید که جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود فرمود که بلی والله
که مؤمنی نباشد مگر آنکه یا در کوفه یا در حوالی کوفه باشد یا دلش مایل بسوی کوفه
باشد و دران زمان قیمت جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد
و دور از زمان شهر کوفه وسعتش بقدر پنجاه و چهار میل یعنی هیجده فرسخ باشد
و قصرهای کوفه بکربلای معلی متصل گردد و حق سبحانه کربلا را بنا و جای کار
گرداند که پیوسته محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد و حقتعالی
آن زمین مقدس را بسیار بلند مرتبه گرداند و چندان از برکات و رحمتها
در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد و بخواند خدا را هر آینه میگردد
آنست که هزار مرتبه ملک دنیا را خدا باو عطا فرماید پس حضرت صادق ع
آهی کشیدند و فرمودند که ای مفضل بدرستیکه بقعهای زمین با یکدیگر تفاخر
کردند پس کعبه معظمه بر کربلای معلی فخر کرد حقتعالی وحی فرمود بکعبه که ساکت
شو و فخر مکن بر کربلا بدرستیکه آن بقعه مبارکیست که در آنجا ندای انی انا الله
از شجره مبارکه بموسی رسید و آن همان مکان بلندیست که مریم و عیسی را در
آنجا جای دادم و در موضعی که سر مبارک حضرت امام حسین را بعد از شهادت
شستند در همان موضع حضرت مریم عیسی روح الله را در وقت ولادت
غسل داد و خود در آنجا غسل کرد و آن بهترین بقعهاییست که حضرت رسول
از آنجا عروج نمود و خیر و رحمت بی پایان برای شیعیان در آنجا مهیا است تا ظهور

شدن حضرت قائم آل محمد ع مفضل گفت که ای سید پس مهدی ع دیگر
بکجا متوجه خواهد شد فرمود که بسوی مدینه جدم رسول خدا و چون وارد
مدینه شود امری عجیب از او بظهور آید که موجب شادی مؤمنان
و خواری کافران باشد مفضل پرسید که آن چه امر است فرمود که چون
بنزد قبر جد بزرگوار خود رسد گوید که ایگروه خلایق این قبر جد من رسول
خدا است گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید که کیستند اینها که با او دفن
کردند گویند پدر زن و همخوابه او ابوبکر و عمر حضرت صاحب ع در حضور خلق
از روی مصلحت پرسد که کیست ابوبکر و کیست عمر و بچه سبب ایشانرا
از میان جمیع خلایق با جدم دفن کرده اند و گاه باشد که دیگری باشد که
در اینجا مدفون شده پس مردم گویند ای مهدی آل محمد غیر از ایشان کسی در اینجا
مدفون نیست ایشانرا برای همین در اینجا دفن کرده اند که خلیفه رسول
خدا بوده اند و پدر زنان آنحضرت بودند پس فرماید که آیا کسی هست که اگر
ببیند ایشانرا بشناسد گویند بلی ما بصفت میشناسیم باز فرماید که آیا
کسی شک دارد در اینکه ایشان در اینجا مدفونند گویند نه پس بعد از سه روز
امر فرماید که دیوار را بشکافند و هر دو را از قبر بیرون آورند پس هر دو را با بدن
تازه بیرون آورند بهمان صورت که داشته اند پس بفرماید که کفنهارا از
ایشان بکشایند و ایشانرا آویخته کنند بر درخت خشکی پس برای امتحان خلق

در حال درخت سبز شود و برگ براورد و شاخهایش بلند شود پس جمعی
که ولایت ایشان داشته اند گویند که اینست والله شرف و بزرگی و
رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون این خبر منتشر گردد هر که ذره
بقدر حبه از محبت ایشان داشته باشد حاضر شوند پس منادی انجناب
صاحب الامر ندا کند که هر که این دو مصاحب و دو همخوابه حضرت رسول را
دوست میدارد از میان مردم جدا شود و بیکجانب بایستد پس خلق دو
طایفه شوند یکی دوستدار ایشان و یکی لعنت کننده بر ایشان پس حضرت
امر فرماید بدوستان ایشان که بیزاری جوئید از ایشان و گرنه بعذاب
الهی گرفتار میشوید ایشان جواب گویند که ای مهدی آل رسول ما پیش از
انکه بدانیم که ایشان را نزد خدا قرب و منزلتی هست از ایشان بیزار نکردیدیم
چگونه امروز بیزار شویم و حال آنکه کرامت بسیار از ایشان بر ما ظاهر شد
و دانستیم که مقرب درگاه حقند بلکه از تو بیزاریم و از هر که ایمان بتو آورده
است و از هر که ایمان بایشان نیاورده و از هر که ایشانرا باین خواری بدر
آورده و بردار کشید پس حضرت مهدی صلوات الله علیه امر نماید باد
سیاهی را که بر ایشان وزد که همگی را بهلاکت رساند پس بفرماید که ان دو
ملعون را از درخت بزیر آورید و ایشانرا بقدرت الهی زنده گرداند و امر
فرماید که خلایق را که همگی جمع شوند پس ظلمی و کفری که از اول عالم تا اخر

شده كافشانند بر ایشان لازم او رد و زدن سلمان و اتش افروختن
بر در خانه امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین
برای سوختن ایشان و زهر دادن امام حسن و کشتن امام حسین و
اطفال و پسر عمان و یاوران او و ریختن خون ال محمد در هر زمانی هر
خونیکه بناحق ریخته شده و هر فرجی که بحرام جماع شده و هر سودی
حرامیکه خورده شده تا قیام قائم ال محمد همه آن جناب بشمارد که از ایشان
شده و ایشان اعتراف نمایند پس امر کند که اکر در روز اول غصب حق خلیفه نمی کردند
اینها در عالم نمیشد پس امر فرماید که از برای مظالم هر که حاضر باشد از ایشان
قصاص نمایند پس ایشانرا امر نماید که بر درخت که بتلو کشیده اند بسوزند
و باد را امر فرماید که خاکستر ایشانرا بدریاها پاشد مفضل کفت که ای سید
من این اخر عذاب ایشان خواهد بود فرمود که هیهات یا مفضل والله که
سید اکبر محمد ص و صدیق اکبر امیر المومنین ع و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین
شهید بکربلا و جمیع ائمه هدی همکی زنده خواهند شد و هر که ایمان محض
خالص داشته باشد و هر که کافر محض بوده همکی زنده خواهند شد و از برای
جمیع مؤمنین و مؤمنات ایشانرا عذاب خواهند کرد حتی آنکه در شبانه روزی
هزار مرتبه ایشانرا بکشند و زنده شوند پس خدا بهر جائی که خواهد ایشانرا ببرد
و معذب کرداند پس از آنجا حضرت مهدی متوجه کوفه شود و در مابین کوفه

و بجنف فرود آید با چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده تن از نقبا منفصل
پرسید که زوراکه بغداد باشد در آن وقت چگونه خواهد بود فرمود که محل لعنت
و غضب الهی خواهد بود وای بر کسیکه در آنجا ساکن باشد از علمهای زرد و
سرخ و علمهای مغرب که از نزدیک و دور متوجه آن میگردد والله که بر آن
شهر نازل شود اصناف عذابهائیکه بر امتهای گذشته نازل شده است و عذابهای
چند بر انها نازل شود که چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد و طوفانی
که بر اهلش نازل خواهد شد طوفان شمشیر خواهد بود والله که میگویند چنان
آبادان شود بغداد که گویند که دنیا همین است و گویند که خانهها و قصرهایش
بهشت است و دخترانش حور العین اند و پسرانش ولدان بهشتند و گمان
کنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده است مگر در آن شهر و ظاهر شود
در آن شهر افترا بر خدا و رسول و حکم بناحق و گواهی ناحق و شراب خوردن و زنا
کردن و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن آنقدر که در تمام دنیا آنقدر
نباشد پس خدا خراب کند آنرا باین فتنهها و لشکرها بمرتبه که اگر کسی گذرد
نشان دهد که اینجا زمین آن شهر است پس خروج کند جوان خوشروی حسینی
بجانب دیلم و قزوین و بآواز فصیح ندا کند که بفریاد رسید ای آل محمد مضطر
بیچاره که از شما یاری میطلبد پس اجابت نمایند او را گنجهای خدا در طالقان
چه گنجها که نه از طلا و نه از نقره بلکه مردی چند مانند پارههای آهن در شجاعت

و حضرت صاحب الامر با ایشان برخواستند

غرم و

وصلابت بر ابوهای اشهب فرو هشته و سلاح پیوسته بکشند تا المنازل

تا بکوفه در آید و وقتیکه اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشد پس بدر کوفه بیا کن

میشود و باو خبر میرسند که مهدی و اصحابش نزدیک کوفه رسیده اند جماعتی

خود میگوید که بیائید برویم ببینیم که این مرد کیست و چه میخواهد والبته

که خود میدانند که مهدی آل محمد است اما مطلبش اینست که بر اصحاب خود ظاهر سازد

حقیقت آنحضرت را پس حسینی در برابر حضرت مهدی میایستد و میگوید

که اگر راست میگوئی تو مهدی آل محمد کجاست عصای جد تو رسول خدا

و انگشتر و برد و زره او که فاضله مینامیدند و عمامه اش که سحاب میگفتند

و اسبش که یربوع نام داشت و ناقه اش که غضبا میگفتند و استرش که دلدل

میگفتند و حمارش که یعفور مینامیدند و براق و کو مصحف امیر المؤمنین

که بی تغییر و تبدیل جمع کرد پس همه را حضرت مهدی حاضر گرداند حتی عصای

آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و کیل و ترازوی

شعیب و عصای موسی و تابوت موسی و زره داود و انگشتر سلیمان و تاج

و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران پس حضرت مهدی عصای حضرت رسول را

بر سنگ صلبی نصب کند و در ساعت درخت بزرگی شود که جمیع لشکر در

زیر سایه آن باشند پس حسینی گوید که الله اکبر دست خود را دراز کن که با تو بیعت

کنیم ای فرزند رسول خدا پس حضرت دست دراز کند که سید حسینی و جمیع

لشکر بیعت نمایند بعد از چهل هزار نفر از زیدیه که با لشکر او باشند مصحفها
در گردن حمایل کرده باشند آنها گویند که اینها سحر بزرگ بود پس حضرت
مهدی ع هر چند ایشان را پند دهد و معجزات نماید سودی نه بخشد تا سه روز
پس فرماید که همه را بقتل رسانند مفضل پرسید پس دیگر چه کار خواهد
کرد فرمود که لشکرها ابر سر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند و در
دمشق بر روی صخره بیت المقدس ذبح نمایند پس حضرت امام حسین ع
ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آنحضرت شهید
شدند در کربلا هیچ رجعتی از این رجعت خوشتر نیست پس بیرون آید
صدیق اکبر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع و برای او قبه در نجف اشرف
نصب کنند که یک رکنش در نجف باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و
چهارم در مدینه طیبه و گویا می‌بینم قندیلها و چراغهایش را که آسمان و
زمین را روشنی میدهد زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون می‌آید سید اکبر
محمد رسول الله ص با هر که ایمان آورده است از مهاجران و انصار و غیر ایشان و هر که
در جنگهای آنحضرت شهید شده باشد پس زنده میکنند جمعی را که تکذیب
آنحضرت کرده بودند و شک میکردند در حقیقت او و یا رد گفته او مینمودند و
میگفتند ساحر است و کاهن است و دیوانه است به خواهش خود سخن میگوید
و هر که با او جنگ کرده باشد و نزاع کرده باشد همه را بجزای خود میرسانند

حدیث ... در علامات آن حضرت ... در رجعت ... صاحب الامر عجل الله فرجه

روایت کرده است محمد بن بابویه قمی رحمة الله علیه از ابوالادیان که گفت من خدمت امام حسن عسکری را میکردم و نامه های آنحضرت را بشهرها میبردم پس روزی در آن مرضی که در آن مرض رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابوالادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه شود امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامه ها را از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم علامتی دیگر بفرما گفت هر که بر من نماز کند او امام است گفتم علامتی دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید در همیان چیست او امام است پس مهابت حضرت مانع شد که دیگر بپرسم از همیان بیرون آمدم

وهم چنین بر میگردانند یک یک از ائمه را تا صاحب الامر ع و هر که یاری ایشان کرده تا خوشحال شوند و هر که از ایشان کرده تا آنکه پیش از آخرت بعذاب و خواری دنیا مبتلا کردند و در آنوقت ظاهر میشود تاویل آن آیه کریمه که ترجمه اش گذشت که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض تا آخر آیه مفضل پرسید که مراد از فرعون و هامان در این آیه چیست حضرت فرمود مراد ابو بکر و عمر است مفضل پرسید که حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین با حضرت صاحب الامر خواهند بود فرمود که بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند حتی پشت کوه قاف و آنچه در ظلمات است و جمیع دریاها تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه ایشان طی نمایند و دین خدا را در آنجا بر پا دارند پس فرمود که گویا می بینم ای مفضل که روز ما گروه امامان نزد جد خود رسول خدا ایستاده باشیم و بآن حضرت شکایت کنیم آنچه بر ما واقع شد از این امت جفا کار بعد از وفات آنحضرت و آنچه بما رسانیدند از تکذیب و رد گفتهای ما و دشنام دادن و لعن کردن ما و ترسانیدن ما را بکشتن و بدر بردن خلفای جور ما را از حرم خدا و رسول بشهرهای ملک خود و شهید کردن بزهر و محبوس کردن ما پس حضرت رسالت پناه گریان شود و بفرماید که ای فرزندان من نازل نشد است بشما مگر آنچه بجد شما پیش از شما واقع شد پس ابتدا کند حضرت فاطمه

وشکایت کند از ابو بکر و عمر که فدک را از من گرفتند و چندان که حجتها بر ایشان اقامه کردم سود نداد و نامه که تو برای من نوشته بودی برای فدک عمر گرفت در حضور مهاجر و انصار و آب دهان بخس خود را بران انداخت و پاره کرد و من بسوی قبر تو آمدم ای پدر و شکایت ایشان را بتو کردم و ابو بکر و عمر بسقیفه بنی ساعده رفتند و با منافقان دیگر اتفاق کردند و خلافت را از شوهر من امیر المؤمنین غصب کردند پس آمدند که او را به بیعت برند و ابا کرد هیزم بر در خانه ما جمع کردند که اهل بیت رسالت را بسوزانند پس صدا زدم که ای عمر این چه جرأتست که بر خدا و رسول مینمائی میخواهی که نسل پیغمبر را از زمین براندازی عمر گفت بس کن ای فاطمه که محمد حاضر نیست که ملائکه بیایند و امر و نهی از آسمان بیاورند علی را بگو که بیاید و بیعت کند و گرنه آتش می اندازم در خانه همه را میسوزانم پس من گفتم خداوندا بتو شکایت میکنم اینکه پیغمبر تو از میان رفته و امتش همه کافر شده اند و حق ما را غصب کرده پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانه زنانه را بگذار خدا پیغمبری و امامت را هر دو را بشما نداده است و دستم را شکست و در بر شکم من زد و فرزندم محسن نام شش ماهه از من ساقط شد و فریاد میکردم وا ابتاه وا رسول الله دختر تو فاطمه را دروغ گو میشمارند و تازیانه بر او میزنند و فرزندش را شهید میکنند و خواستم که گیسو بگشایم

امیر المؤمنین دوید و مرا بسینه خود چسپانید و کفت ای پدر خدا و رسول خدا پدرت رحمت عالمیان بود بخدا سوکند میدهم تو را که مقنعه از سر نکشائی و سر باسمان بلند نکنی والله که اکر بکنی یک جنبنده بر زمین و یک پرنده در هوا زنده نکذارد پس برکشتم و ازان درد وفات شهید شد

پس حضرت امیر المؤمنین ع شکایت که چندین شب با حسنین بخانهٔ مهاجر و انصار رفتم از انها که مکرر تو بیعت خلافت مرا از ایشان کرفته بودی و از ایشان طلب یاری کردم و همه وعده یاری کردند و چون صبح شد هیچیک بنصرت من نیامدند و بسی محنتها از ایشان کشیدم و قصهٔ من مثل قصهٔ هرون بود در میان بنی اسرائیل که با موسی کفت ای فرزند مادر بدرستی که قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند پس صبر کردم از برای خدا و آزاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امتان پیغمبر مثل آن نکشیدند تا انکه مرا شهید کردند بضربت عبد الرحمن بن ملجم پس

حضرت امام حسن ع برخیزد و کوید که ایجد چون خبر شهادت پدرم بمعویه علیه اللعنه رسید زیاد ولد الزنا را با صد و پنجاه هزار کس بجانب کوفه فرستاد که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهالی را بکیرند تا بیعت کنیم با معویه و هر که قبول نکند کردن او را بزنند و سر او را برای معویه بفرستند پس بمسجد رفتم و خطبه خواندم و نصیحت کردم مردم را و ایشان را از جنگ معویه خواندم

بغیر از بیعت کسی جواب من نگفت پس رو باسمان کردم و گفتم خداوندا
تو گواه باش که ایشانرا موعظت کردم و از عذاب تو ترسانیدم و امر کردم و
نهی نمودم و ایشان مرا یاری نمودند و در فرمان برداری من مقصر شدند
خداوندا بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را پس از منبر فرود آمدم و ایشانرا
گذاشتم و بجانب مدینه روان شدم پس آمدند نزد من و گفتند اینک معویه
لشکرها و انبار بسیار بکوفه فرستاده و مسلمانانرا غارت کردند و زنان
و اطفال بیگناه را کشتند بیا تا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم با ایشان که شما را
وفائی نیست و جمعی با ایشان فرستادم و گفتم که نزد معویه خواهید رفت
و بیعت مرا خواهید شکست و مرا مضطر خواهید کرد که با معویه صلح کنم آخر
نشد مگر آنچه من خبر داده بودم پس بر خرد امام معصوم مظلوم شهید حسین بن
علی صلوات الله علیه با خون خود خضاب کرده با جمیع شهدائیکه با او
شهید شدند پس چون حضرت رسول نظرش برو افتد بگرید و جمیع اهل آسمانها
و زمین بگریه آنحضرت گریان شوند و حضرت فاطمه نعره بزند که زمین بلرزد
و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن در جانب راست حضرت رسول بایستند
و حضرت فاطمه از جانب چپ حضرت پس حضرت امام شهید نزدیک آید
حضرت رسول او را بسینه بی کینه خود بچسباند و بگوید فدای تو شوم
ای حسین دیده تو روشن باد و دیده من درباره تو روشن باد و از جانب راست

[illegible]

امام حسین و حمزه سید الشهدا باشد و از جانب چپ و جعفر طیار و حضرت خدیجه و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین بر دارند و فریاد کنان و حضرت فاطمه اثر فلاوت فرماید که اینست ترجمه ظاهر الفاظ آنچه در که بشما وعده میدادند امروز است می یابد هر نفسی آنچه کرده است حاضر کردانیده شد و آنچه کرده است از کار بدارد و میکند که کاش میان او وان کار زشت فاصله دوری باشد پس حضرت صادق بسیار کریست فرمود که روشنی مباد دیده که نزد ذکر این قصه کریان نکردد مفضل کریست و کفت ایمولای من چه ثواب دارد کریستن بر ایشان فرمود که ثواب غیر متناهی اکر شیعه باشد مفضل پرسید دیکر چه خواهد شد فرمود که حضرت فاطمه میخیزد و بکوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده در باب آنها که بر من ظلم کردند و حق مرا غصب کردند و مرا آزردند و بجزع آوردند بستمهائی که بر جمیع فرزندان من کردند پس بکریند بر او ملائکه آسمانهای هفت کانه و حاملان عرش الهی و هر که در دنیاست و هر که در زیر الثری است همکی خروش بر آورند پس نماند احدی از کشندکان ما و ستمکاران بر ما و آنها که راضی بودند بستمهای ما مکر آنکه هزار مرتبه در آن روز کشته شود مفضل کوید که عرض کردم که ایمولای من جمعی از شیعیان شما هستند که قائل نیستند که شما و دوستان شما و دشمنان شما در آن روز زنده خواهند شد و نمیکذرند شنیده اند سخن جد ما رسول الله صلی الله علیه و آله و سخن ما اهل بیت را

[illegible]

که منکر رجعت شده اید از رجعت مگر نشنیده اند این آیه را و لنذیقنهم من العذاب
الادنی دون العذاب الاکبر یعنی بچشانیم بایشان از عذاب پست تر پیش از
عذاب بزرگتر فرمود که پست تر رجعت است و عذاب بزرگتر عذاب قیامت
است پس حضرت فرمود که جمعی از شیعیان که در شناخت تقصیر کرده اند
میگویند که معنی رجعت اینست که پادشاهی را بر گردد و پادشاهی نبوة و
امامت و وصایت همیشه با ما است ترک تقیه نمایند شیعیان ما در قرآن هرگز
در رجعت ما هم شک نکنند مگر نشنیده اند این آیه که نرید ان نمن
علی الذین استضعفوا فی الارض الی آخر الآیه که ترجمه اش گذشت و الله که تنزیل این آیه
در بنی اسرائیل است و تأویلش در رجعت ما اهل بیت است و فرعون و هامان
ابوبکر و عمر اند پس فرمود که بعد از آن برخیزد جدم علی بن الحسین ع و پدرم
امام محمد باقر ع پس شکایت کنند بجد خود رسول خدا صلعم آنچه از ستمکاران
بر ایشان واقع شده است پس برخیزم من و شکایت کنم آنچه از پسر منصور
دوانقی بمن رسیده پس برخیزد فرزندم امام موسی و شکایت کند بجدش
از هرون الرشید پس برخیزد علی بن موسی الرضا و شکایت کند از مامون
ملعون پس برخیزد امام محمد تقی ع و شکایت کند از مامون و غیر او پس برخیزد
امام علی النقی ع و شکایت کند از متوکل پس برخیزد امام حسن عسکری ع
و شکایت کند از معتمد پس برخیزد مهدی آخر الزمان همنام جدش محمد رسو

ختم حدیث ابو الادیان که در خصوص حضرت قائم عج

اللهم صل بالحامد نون الوحضرت در روز دیگر پیشانی نور انیش را در جنگ
احد مجروح کردند و دندان مبارکش را شکستند و عمامه اش را بردند و همانطور بت شکن
تا با لیستند نزد جدا مجدش و بگوید که مراو صنعتکرید نهی برای مردم و دلالت
نمودی و نام و نسب کند مرا از برای ایشان بیان کردی پس امت انکار
من کردند و اطاعت من نکردند گفتند متولد نشده است و نیست و نخواهد
بود یا گفتند که مرده است و که بود انیقدر غایب نماند پس صبر کردم از
برای خدا تا الحال که حقتعالی مرا رخصت داد که ظاهر شوم پس حضرت رسول فرماید
الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء
فنعم اجر العاملین و گوید که بیاری فتح الهی و غلبه اش گفت حق سبحانه و تعالی
هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
پس بخواند انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما
تاخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا
مفضل پرسید که چه گناه داشت حضرت رسول که حقتعالی میفرماید که تا
بیامرزد از برای تو الله تعالی انچه گذشته است از گناهان تو و انچه مانده است
و بعد از این خواهد شد حضرت صادق ع فرمود که ای مفضل رسول خدا دعا
کرد که خداوندا گناهان شیعیان برادرم علی بن ابیطالب ع و شیعیان فرزندان
من که اوصیای منند گناهان گذشته و اینده ایشان را هر روز قیامت بر من بار

کن دم اید و میان پیغمبران بسبب گناه شیعیان رسوا مکن پس حقتعالی گناه ان
جمیع شیعیان را بان حضرت باد کرد و همه را از برای انحضرت قلم زد پس مفضل
بنیاد بکریستن و کفت بسیید من اینها فضل خداست بر ما ببرکت شما
امامان ما حضرت فرمود که ای مفضل این مخصوص تو و امثال تست از
شیعیان خالص این حدیث را نقل مکن برای جماعتی که در معصیت خدا
رخصت میطلبند و بهانه میجویند پس اعتماد برین فضیلت ما [illegible] و
ترک عبادت میکنند پس ما هیچ فائده بحال ایشان نمیتوانیم رسانید زیرا
حقتعالی میفرماید و شفاعت نمیکنند مکر برای کسیکه پسندیده باشد و
شیعیان از خشیت الهی ترسانند مفضل پرسید که این ایه که حضرت رسول
خواهد خواند که لیظهره علی الدین کله مکر انحضرت بر همه دینها هنوز غالب
نشده اند فرمود که ای مفضل اکر بر همه غالب شده بود مذهب یهود و نصاری
و مجوس و صابیان و غیر ایشان از دینهای باطل بر روی زمین نمیماند بلکه این در زمان
مهدی و رجعت حضرت رسول خواهد بود و این ایه در ان زمان بعمل خواهد
امد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله پس حضرت صادق ع
فرمود که پس بر کرد حضرت مهدی ع بسوی کوفه و حق سبحانه و تعالی از اسمان بشکل
ملخ از طلا بر ایشان بباراند چنانچه بر حضرت ایوب ع بارید و قسمت نماید بر اصحاب
کنجهای زمین از طلا و نقره و جواهر مفضل پرسید که اکر از شیعیان شما بمیرد و قرضی ان

بیابان

برادران مؤمن بر ذمهٔ او باشد چگونه خواهد شد حضرت فرمود که اول عزت حضرت مهدی ع ندا میفرماید در تمام عالم که هر کس قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته باشد بیاید بگوید پس همه را ادا فرماید حتی یک دانه خردل تمام شد

حیث تم بعون الله و حسن توفیقه طبع کتاب المستطاب بالخیر والعافیه لجانب ارباب الجناب المستطاب عمدة الاعزة و قدوة الاجلة فخر الحاج الحاج المیرزا محمد علی التاجر الشیرازی دام مجده العالی علی ید اقل الکتاب شیخ محمد حسن ابن المرحوم المغفور المبرور الحاج علی عسکر دار فرنگی الشیرازی طاب ثراه فی شهر ذی القعدة الحرام من شهور سنة ۱۳۲۹

کتاب مستطاب اصول دین خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبینا محمد و آله الطاهرین اما بعد مخفی نیست که در اعتقادات لازمه کتاب مستطاب محقق کامل و رئیس المحدثین خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره العزیز نوشته و جناب محقق کامل شیخ المشایخ العظام الشیخ عبد النبی قدس سره العزیز ترجمه و شرحی بر آن نوشته اند چون مقصود اختصار بود به اصل ترجمه اکتفا شده هر کس بشرح آن مایل باشد به کتاب آن جناب رجوع نماید و الله الموفق للصواب اصل اعلم ایها الاخ الصالح العزیز

اصل اما بالاخرة فبالایمان بالجنة والنار والحساب وغیره ترجمه یعنی

اما ایمان باخرت پس آن حاصل میشود بایمان و تصدیق ببهشت و دوزخ

و حساب و غیر اینها از امور متعلقه بقیامت چنانکه اشاره باینها در قرآن

مجید شد اصل واما فی صفات الله تعالی فبانه حی قادر عالم مرید کاره

متکلم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر ترجمه یعنی اما ایمان در صفات

حقتعالی پس آن عبارتست از ایمان بانکه او متصف است بحیوة و قدرة

و علم و اراده و کراهت و تکلم نیست مثل و شبیه او چیزی از ممکنات و او شنونده

و بیننده است اصل ولیس علیه بحث عن حقیقة هذه الصفات فان

الکلام والعلم وغیرهما قدیم او حادث یعنی و نیست واجب بر مکلف بعد از

اعتقاد بامور مذکوره بحث از حقیقه این صفات و بحث از اینکه کلام

حقتعالی و علم او و از سایر صفات قدیم است یا حادث اصل بل لو لم

یخطر له حقیقة هذه المسئلة حتی مات مات مؤمنا ولیس علیه بحث

عن تعلم الادلة التی حررها المتوکلون بل متی خطر فی قلبه التصدیق

بالحق بجزم بالایمان من غیر دلیل و برهان فهو مؤمن ترجمه یعنی بلکه هرگاه

فرضا حاضر نشد از برای او حقیقه این نوع مسائل با وجوب اعتقاد باینها

در ظاهر آیات و اخبار است بر وجه اجمال تا آنکه مرد مرده است برحال

ایمان و تصدیق بخدا و رسول و نیست بر مکلف بحث از اموری که بسبب

او مؤمن است سرًّا و متحقق قولی و نا بجی از عقاب ابدی است ناشی باشد از دلیل و برهان یقینی ولیکن اصحاب متن بر وجه اتم مستفاد میشود از ایمان مذکور و اذعان بجمیع اخبار نبی علیه السلام حاضر شود در دل او تصدیق ... متکلمون بلکه در هر وقتیکه چیزی که ذکر کرده اند علما را سود از براهین و ادله ...

اصل او کم تکلیف از رسول العربی اکثر من ذلک و علی هذا الاعتقاد الجمل استمر اکثر العرب و عوام الخلق الامی و قتنا ... بلا تدرج ... سمعهم فی هذه المسائل کتقدم الکلام

وحدوثه و معنی الاستوا والنزول و غیره فان ... ذلک بقلبه ... بعبادته و عمله ... اخذ ذلک ... علیه ما اعتقده السلف ... کما قال السلف ...

رتبه و بر این اعتقاد مجمل اشتمار دارند طوایف عرب و جمهور خلایق

مکر کسی که بشنود در بلد دیکر مکوید کوش از این مسایل مثل قدیم بودن کلام

حق و حدوث ان و مقصود از عبادات خفیه او مثل لفظ استوا و نزول

غیر انها پس اکر فرا نکیرد اشکال این مسایل دل الشخص را و باقی ماند در اعتقاد

صحیح خود بر وجه اجمال در حالی که مشغول باشد بعبادت و عمل خود

پس نیست ضرری در ایمان و در دین او و اکر فرا کیرد صعوبت این مسایل دل

از انجو یکه قانع نشود باعتقاد مجمل پس کمتر چیزی که واجبست برو چیز یست که

اعتقاد کرده اند از علمای کذشته اعتقاد کنند در قران انکه حادث است

همچنانکه علمای سلف کفته اند که قران کلام حق تعالی است مخلوق کرده

شده و اذعان نماید بانکه استوا حق است و ایمان بان واجب و سوال از

حقیقت ان با وجود استغناء از ان و کفایت ایمان بیمال بان بدعت است

و بانکه کیفیت استوا معلوم نیست و اذعان نماید بجمیع انچه شریعت متکفل

انست بمعانی مجمل بدون بحث از حقیقت و کیفیت انها اصلا فان لم یقنعه

ذلک و غلب علی قلبه الشک و الاشکال فان امکن ازالة شکه و اشکاله

بکلام قریب من الافهام ازیل و ان لم یکن قویا عند المتکلمین و لا مرضیا

فذلک کاف و لا حاجة لتحقیق الدلیل فان الدلیل لا یتم الا بذکر

الشبهة و الجواب عنها و مهما ذکرت الشبهة لا یؤمن ان یتشوش الخاطر

فی غمرة الاشکالات ومنع العوام من الکلام یجری مجری منع الصبیان عن شاطی
الدجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقویاء یضاهی رخصة الماهر فی
السباحة الا ان هنا موضع الغرور ومزلة القدم وهو ان کل ضعیف
فی عقله راض من الله فی کمال عقله وناظر بنفسه ان یقدر بالقصور عن
ادراک الحقائق کلها وانه الاقویاء فربما یخوضون ویغرقون فی بحر الجهالات
من حیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ الذین لا یسمح الاعصار
الا بواحد منهم او اثنین ترجمه یعنی از این جهت منع کرده اند علمای سلف از
بحث و تفتیش از سخن در مقام تفتیش و زجر کرده اند ایشان مکرر
ضعفای عوام را واما پیشوایان دین پس از برای ایشانست فرورفتن
در معظم اشکالات و منع عوام از علم کلام و تفتیش در مسائل غامض
جاریست در مجری منع اطفال از کنار دجله بعلت ترس و بیم از فرورفتن
ایشان در آب و رخصت اقویاء در تفتیش و تحقیق شبیه است برخصت
شناور اگر ماهر است در صنعت شناگری در شناگری لیکن بدرستی که
اینجاست موضع عجب و غرور و محل لغزش قدم و آن اینست که هر ضعیف
العقل امیدوار است از خدا بکمال عقل خود و طالب است از فیض او
اینمعنی را و نظر کننده و تامل کننده است در نفس خود در مرتبه قدرت خود
بسبب آنکه میداند قصور نفس خود را از فهم حقایق اشیاء بتمامها

وانه

واما اقویا وصاحبان علم وذکاوت پس خوض مینمایند بسیار وغرق میشوند در
جهالات وضلالات بنحوی که مشعور بایشان نمیشود پس صواب
منع تمام خلقست از خوض در غمره اشکالات مگر معدودی شاذ ونادر
که وجود نمیگیرند بغایه وعصرها مگر یک نفر از ایشان یا دو نفر منه اصل ومن تجاوز
سبلوا مسلک السلف فی الایمان بالرسل والتصدیق المجمل بکل ما انزل
الله واخبر به رسوله من غیر بحث وتفتیش بالاشتغال بالخوض فیه فقد اوقع
نفسه فی شغل شاغل اذ قال رسول الله صلی الله علیه وآله حین رای
اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه ابهذا امرتم تضربون
کتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم الله فافعلوا وما نهیکم عنه
فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق واستیفاء ذلک شرحا فی کتاب قواعد
العقائد فاطلب منه ترجمه یعنی وکسی که تجاوز کند طریقی را که رفته اند
گذشتگان در ایمان که فرستاده شده است ودر تصدیق مجمل بهر چیزی که
فرستاده است خدا تعالی وخبر داده است بآن رسول او بدون بحث و
تفتیش بسبب اشتغال بخوض در آن پس بتحقیق که واقع ساخته است
نفس خود را در شغلی عظیم بجهة آنکه فرمود رسول خدا صلعم در وقتی که دید
اصحاب خود را که خوض میکردند در مسائل دین بعد از آنکه غضب فرمود
تا آنکه سرخ شد عارض مبارک وفرمود آیا پس باین مامور شده اید شما

میبینید کتاب خدا را بعضی از آن را ببعضی دیگر نظر کنید بچیزیکه امر فرموده
شما را حقتعالی بآن پس بکنید آنرا و چیزیکه نهی فرموده شما را حقتعالی
از آن پس ترک کنید آن را پس اینست تنبیه بر سلوک طریق حقتعالی جل
مجده و استیفاء آن شرح کرده ایم ما از زاد در کتاب قواعد العقاید پس
طلب کن او را و صلی الله علی محمد و آله المعصومین تمت بالخیر و
العافیة

فقد تم الکتاب المستطاب و قوبل مع کمال الدقة بحمد الله الملک الوهاب المجید
و بالاجابة امر الجناب المستطاب عمدة الاعاظم و التجار قدوة الافاخر
و الاخیار الحاج المیرزا محمد علی التاجر الشیرازی بید اقل الکتاب الشیخ
محمد حسن ابن المرحوم المغفور المبرور الحاج ملا علی عسکر الارسنجانی الشیرازی

فی شهر ذی الحجة الحرام
سنة تسع ۱۳۲۹ عشرین و ثلثمأة بعد الالف

و طبع فی مطبعة المحمدی الواقعة فی الشیراز حفت بالنصر و الاعزاز
علی ید استاد الماهر الکامل الآقا محمد رحیم ابن الحاج
الآقا محمد هادی الناظم الشیرازی
اللهم اغفر لناشره و لوالدیه و
لجمیع المؤمنین و المؤمنات
[illegible]







